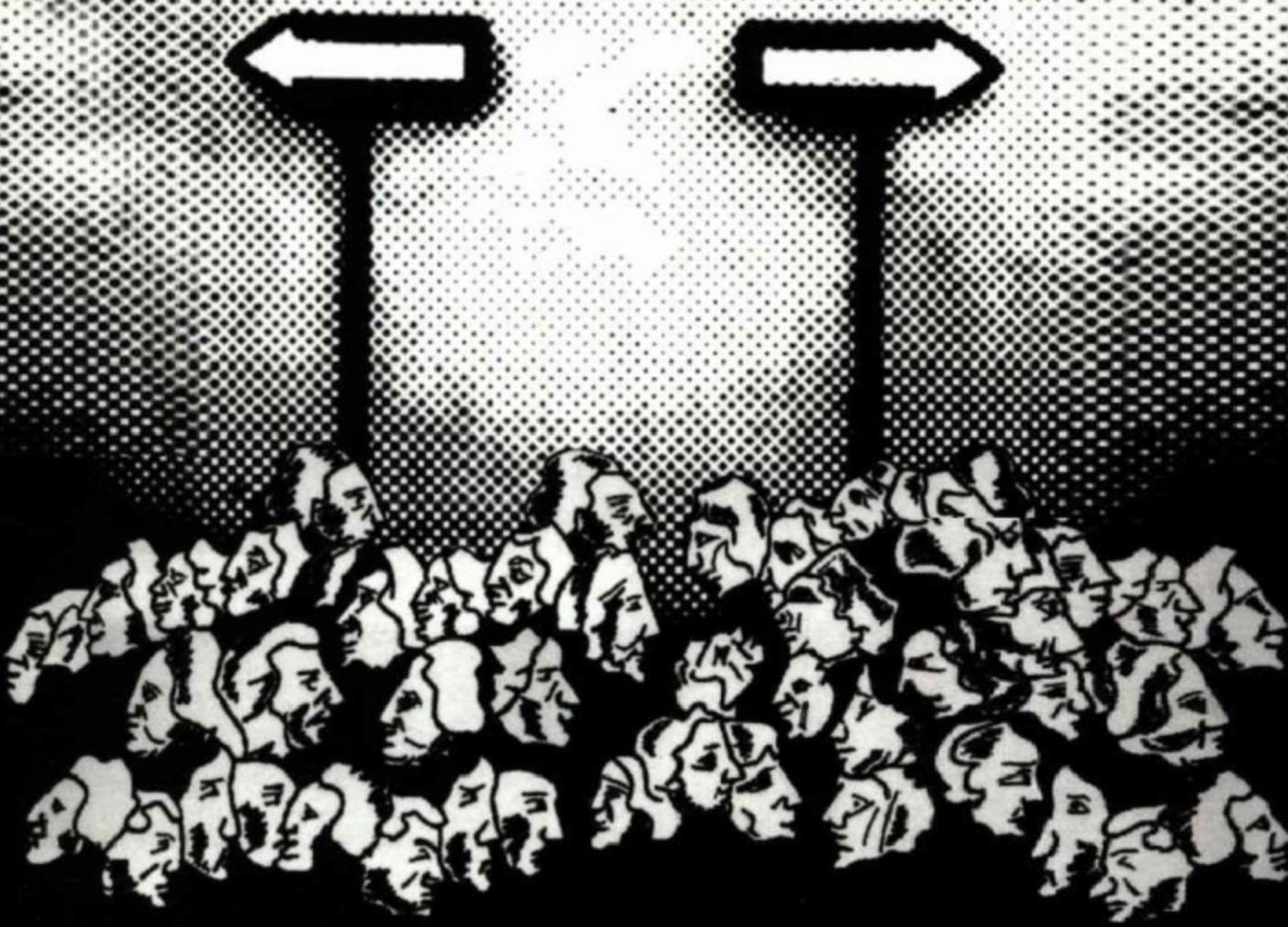


راابت دال
بروس استاین بریکنر
تحلیل سیاسی مدرن

ترجمهٔ حمیرا مشیرزاده



رابت دال • بروس استاین بریکنر

دانشگاه دوپو

دانشگاه پیام

تحلیل سیاسی مدن

ترجمہ حمیرا مشیرزادہ

عضو هیئت علمی دانشگاه تهران



فرہنگ جلویں

تحلیل سیاسی مدرن



بروس استاین بریکنر

- ۱۹۴۶

رابت ا. دال

- ۱۹۱۵



فرهنگ جاوید

دفتر مرکزی: تهران، میدان امام حسین، خیابان صفائی شرقی، کوچه شهید احمد جاوید
شماره ۱۷، طبقه سوم — صندوق پستی ۱۴۱۵۵-۵۴۳۱

تلفن: ۰۲۶۱۵۰۳۸ — www.Farhang-eJavid.com

Robert A. Dahl • Bruce Stinebrickner
Modern Political Analysis
Prentice Hall, Sixth Edition, 2003

— تحلیل سیاسی مدرن —

- رایرت دال • بروس استینبریکنر — ترجمه حمیرا مشیرزاده
- مجتمعه فرهنگ و علوم انسانی — دبیر مجموعه: علیرضا جاوید
- مدیرهتری، طراح جلد: محمد باقر جاوید — صفحه آرا: احمد جاوید
- ویرایش: تحریریه فرهنگ جاوید — ناشر: انتشارات فرهنگ جاوید
- چاپ اول: ۱۳۹۲ — تعداد: ۱۰۰۰ نسخه — قیمت: ۱۲,۸۰۰ تومان

— لیتوگرافی: هزاره — چاپ: ترانه —

- ④ کلیه حقوق چاپ و نشر این کتاب برای انتشارات فرهنگ جاوید محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتب ناشر ممنوع است.

Dahl, Robert A., 1915 - .	دال، رایرت ا.، ۱۹۱۵ - .
Stinebrickner, Bruce, 1946 - .	استینبریکنر، بروس، ۱۹۴۶ - .
تحلیل سیاسی مدرن، رایرت ا. دال، بروس استینبریکنر، ترجمه حمیرا مشیرزاده،	
تهران: فرهنگ جاوید، ۱۳۹۲.	
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۱۸۲-۰۷-۰	۹۷۸-۶۰۰-۶۱۸۲-۰۷-۰
ISBN: 978-600-6182-07-0	
عنوان اصلی:	
Modern Political Analysis, 6 th ed.	
۱. علم سیاست. ۲. قدرت. ۳. احزاب و انتخابات، مشیرزاده، حمیرا، ۱۳۴۱ - ، مترجم.	
۲۰۲/۲ - ۲۴۵۲۴-۹	JC ۲۳۰/۵۲۳ ۱۳۹۰

فهرست

یادداشت مترجم ۱۳
مقدمه ۱۷

بخش نخست مبانی

۲۳	آشنایی با نفوذ: مثال‌هایی از کمترین تا بیشترین نفوذ	فصل اول
۲۵	نمونه‌هایی از کمترین تا بیشترین نفوذ	
۳۳	نفوذ شهروندان در کشورهای مردم‌سالار	
۴۱	نفوذ چیست؟	فصل دوم
۴۱	فقدان واژگان معیار	
۴۲	نفوذ و علیت یا موجبیت	
۴۵	منافع، خواست‌ها، و تعریف نفوذ	
۴۵	منافع در برابر خواست‌ها	
۴۶	مشکلات موجود در مفهوم منافع	
۴۹	مزایای متمایز ساختن نفوذ از منافع	

۴۹	تعريف نفوذ	
۵۰	منظور از نفوذ بیشتر یا کمتر چیست؟	
۵۱	توزيع نفوذ	
۵۲	درجه‌بندی نفوذ	
۵۳	گستره و دامنه نفوذ	
۵۷	سیاست چیست؟	فصل سوم
۵۷	سرشت سیاست	
۶۰	حضور همه جایی سیاست	
۶۷	نظام سیاسی چیست؟ حکومت؟ دولت؟	فصل چهارم
۶۷	نظام‌ها و خُرده نظام‌ها	
۶۹	نظام سیاسی	
۷۰	حکومت و دولت	
	چرا تا این میزان به حکومت‌ها و دولت‌ها	
۷۷	توجه می‌شود؟	
۷۷	سیاست و اقتصاد، حکومت‌ها و شرکت‌ها	
۸۱	بازبینی و ارزیابی نفوذ	
۸۱	تبیین تفاوت‌ها در نفوذ	
۸۲	شبکه علل	
۸۴	امکانات و محدودیت‌های نفوذ	
۸۷	آشکال نفوذ	
۸۸	اغوا و قدرت	
۸۹	зор و اجبار	
۹۱	اقناع و دست‌کاری ذهنی	
۹۴	اقتدار	
۹۷	سایر تمايزات در زمینه نفوذ	
۹۷	کنترل	
۹۸	سلطه و انقیاد	

۹۹	نفوذ آشکار و ضمنی
۱۰۰	سپهراهای تصمیم‌گیری یا سطوح نفوذ سطوح اول و دوم نفوذ:
۱۰۰	گزینه‌ها و دستورکارهای موجود
۱۰۲	سطح سوم نفوذ: ساختارها
۱۰۴	سطح چهارم نفوذ: آگاهی
۱۰۵	ارزیابی آشکال نفوذ

بخش دوم نظام‌های سیاسی: شباهت‌ها و تفاوت‌ها

۱۱۵	شباهت‌های نظام‌های سیاسی	فصل ششم
۱۱۷	دو دیدگاه افراطی	
۱۲۰	شباهت‌های نظام‌های سیاسی	
۱۲۰	دسترسی ناموزون به منابع سیاسی	
۱۲۱	تلاش برای اعمال نفوذ بر حکومت	
۱۲۱	توزيع ناموزون نفوذ بر حکومت	
۱۲۳	تعقیب اهداف متعارض و حل تعارضات	
۱۲۴	کسب مشروعیت	
۱۲۶	شكل دادن به یک ایدئولوژی	
۱۲۸	تأثیر سایر نظام‌های سیاسی	
۱۲۹	اجتناب ناپذیری تغییر	
۱۳۳	تفاوت‌های نظام‌های سیاسی	فصل هفتم
۱۳۵	مسیرهای طی شده تاکنون	
۱۳۵	درجه «مدرنیته»	
۱۳۷	توزيع منابع و مهارت‌های سیاسی	
۱۴۴	شکاف و انسجام	

۱۴۷	شدت تعارض	
۱۵۲	نهادهایی برای تقسیم و اعمال نفوذ و قدرت	
۱۵۳	تفاوت‌های میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها	فصل هشتم
۱۵۴	ظهور پلی‌آرشی	
۱۵۵	نهادهای اصلی پلی‌آرشی‌ها	
۱۵۸	رشد پلی‌آرشی	
۱۵۹	سایر تفاوت‌ها میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها	
۱۵۹	حقوق و آزادی‌های مدنی	
۱۶۲	کثرت‌گرایی: استقلال عمل در برابر کنترل	
۱۶۳	افنان در برابر اجبار	
۱۶۵	کنترل متقابل در برابر کنترل یک‌جانبه	
۱۶۶	مسیرهای طی شده از گذشته تا حال	
۱۶۹	پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها: تبیین تفاوت‌ها	فصل نهم
۱۷۰	تابعیت نیروهای نظامی	
۱۷۴	فرهنگ سیاسی مناسب	
۱۷۶	جامعه مدرن، پویا و کثرت‌گرا	
۱۸۴	خوده فرهنگ‌ها	
۱۸۶	مدخله از بیرون	

بخش سوم مشارکت سیاسی و ارزیابی سیاسی

۱۹۱	مشارکت افراد در عرصه سیاست	فصل دهم
۱۹۲	چرا افراد در عرصه سیاست مشارکت نمی‌کنند	
۲۰۴	چرا افراد در عرصه سیاست مشارکت می‌کنند	
۲۰۸	خصوصیات اقتصادی-اجتماعی	
۲۰۹	انگیزه‌ها	

۲۱۶	ذی نفوذترین‌ها	
۲۱۹	تغییر در نگرش‌ها و رفتار سیاسی	
۲۲۱	نگاهی کوتاه به نسل جوان تر پسامادی گرا	
۲۲۲	نگاهی دیرپا به مورد زنان	
۲۳۱	ارزیابی سیاسی	فصل بیانیه
۲۳۲	تحلیل‌های هنجاری، تجربی و مفهومی	
۲۳۲	چگونگی پیوند میان تحلیل‌های هنجاری و تجربی	
۲۳۵	سه نکته درباره تحلیل هنجاری سیاست	
۲۴۰	مثالی از روش‌سازی مفهومی: برابری‌ها اثر ری یک چارچوب هنجاری بلندپروازانه معاصر	
۲۴۴	نظریه‌ای دربارب عدالت رالز	
۲۴۵	دوگونه استدلال اخلاقی	
۲۴۸	مراحل رالز	
۲۴۹	اصول دوگانه عدالت	
۲۵۰	نقد چارچوب رالز	
۲۵۲	پیامدها	
۲۵۲	نتیجه‌گیری: کثرت چشم‌اندازها، تأثیرات بیرونی و حصول چارچوبی برای ارزیابی سیاسی	

بخش چهارم اهداف تحلیل سیاسی

۲۵۷	تحلیل سیاسی مدرن چه مزایایی دارد؟	فصل دوازدهم
۲۵۸	علم سیاست؟	
۲۵۹	راهبردهای علم محض	
	آیا پدیده‌های سیاسی را می‌توان	
۲۶۱	اندازه‌گیری کرد؟	

	در چه شرایطی، تفاوت باعث «ایجاد تفاوت» می‌شود؟
۲۶۳	علم سیاست بنیادی در برابر علم سیاست کاربردی
۲۶۵	چرا تحلیل سیاسی؟
۲۶۷	مزایای آن برای افراد (سطح خرد) مزایای تحلیل برای نظام‌های سیاسی
۲۷۱	(سطح کلان)
۲۷۸	راهبردهایی برای تصمیم‌گیری
۲۸۵	نمایه

یادداشت مترجم

کتاب تحلیل سیاسی مدرن اثر رابرт دال عالم برجسته علم سیاست در پی ارایه مدلی «علمی» برای مطالعه سیاست است. دال به نسلی از دانش پژوهان سیاسی تعلق دارد که دغدغه مهم‌شان علمی کردن دانش سیاسی بوده است — هرچند در عمل دریافتهداند که علمی کردن به معنای بسیار مضيق آن حداقل با آبزار موجود همیشه امکان‌پذیر نیست. کتاب حاضر که تاکنون چندین بار تجدید چاپ شده و مورد ویرایش قرار گرفته است، کتابِ کلاسیک علم‌گرایانه‌ای در باب سیاست تلقی می‌شود.

رابطه قدرت و سیاست از مسائل اصلی در مطالعات و تحلیل‌های سیاسی است و کتاب پرآوازه دال — که ترجمه ویراست ششم آن را در دست داردید — از آثار قابل بحث در این حوزه محسوب می‌شود. با وجود این که دال ترجیح می‌دهد به جای واژه قدرت از واژه نفوذ استفاده کند اما مقصودش همان چیزی است که سنتاً در متون سیاسی از آن به قدرت یاد می‌شود!^۱ دال در بخش نخست کتاب، سیاست را در معنایی موسع براساس اعمال قدرت تعریف می‌کند و البته تأکید دارد که در عرصه سیاست، به معنای خاص آن، مسئله فقط اعمال قدرت نیست اما به هر حال سیاست متضمن اعمال قدرت است.

۱. در متن فارسی نیز برای حفظ امانت از واژه نفوذ در برابر influence استفاده شده است.

به علاوه، دال به انگیزه اعمال قدرت که می‌تواند خیرخواهانه یا خودخواهانه باشد نیز می‌پردازد. در عین حال، سیاست در معنای مورد توجه عالمان علم سیاست معنایی مضيق دارد و به روابط مهم قدرت مربوط می‌شود که متضمن توجه به «حکومت» و «دولت» است. اما به عقیده دال، توجه به حکومت برای عالم سیاست از منظر قدرت و روابط قدرت، است. کتاب کنونی با این نگاه به سیاست و تحلیل سیاسی، تأکید زیادی بر بحث‌هایی چون آشکال قدرت، منابع قدرت، امکانات و محدودیت‌های قدرت وغیره دارد.

بخش دوم کتاب به سیاست به معنای خاص‌تر آن یعنی نظام‌های سیاسی و شباهت‌ها و تفاوت‌هایشان می‌پردازد. نویسنده در تبیین شباهت‌ها به این واقعیت پرداخته که در همه نظام‌های سیاسی، افراد و گروه‌ها از نظر دسترسی به منابع قدرت و نیز به جهت میزان اعمال قدرت با هم تفاوت دارند: در همه نظام‌های سیاسی اهداف متعارضی وجود دارد و لاجرم تعارض ایجاد می‌شود؛ همه نظام‌های سیاسی به دنبال کسب مشروعيت هستند و به ایدئولوژی خاصی شکل می‌دهند؛ همه نظام‌های سیاسی در محیطی عمل می‌کنند که شامل نظام‌های سیاسی دیگر است و، در نتیجه، تحت تأثیر دیگران نیز هستند؛ و نهایتاً همه نظام‌های سیاسی تغییراتی را تجربه می‌کنند.

در بحث راجع به تفاوت‌های میان نظام‌های سیاسی فهرستی از معیارها ارایه می‌شود که عبارتند از: ۱. مسیرهای تاکنون طی شده ۲. سطوح اجتماعی-اقتصادی ۳. توزیع منابع و مهارت‌های سیاسی ۴. درجه شکاف‌ها و انسجام ۵. میزان و شدت تعارضات و ۶. نهادهای تقسیم و اعمال قدرت. اما تفاوت مهمی که دال تأکید بیشتری بر آن دارد به نهادهای تقسیم و اعمال نفوذ و قدرت برمی‌گردد، که باعث می‌شود او به طبقه‌بندی میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها برسد. برخی این مفهوم‌بندی را از مهم‌ترین دستاوردهای دال در حوزه دانش سیاسی می‌دانند اما همان‌گونه که خودش اذعان دارد این دو اصطلاح، تقریباً معادل مردم‌سالاری و غیرمردم‌سالاری هستند و شاید بتوان وجه تمایز آن‌ها را بیشتر از نظر دیدگاه غیرارزشی تراحتیکم برداشت اصطلاح نخست

دانست. دال به تفصیل می‌کوشد شکل‌گیری و عدم شکل‌گیری این نظام‌ها را در جوامع مختلف تبیین کند.

بخش سوم کتاب به بررسی مشارکت و ارزیابی سیاسی اختصاص دارد. تلاش شده تا میزان متفاوت مشارکت سیاسی در جوامع مختلف و، همچنین، در طول زمان در جوامع واحد براساس مجموعه‌ای از متغیرها، توضیح داده شود. ارزیابی سیاسی نیز جنبه هنجاری موضوع را دربر می‌گیرد و متضمن بحث درباره عدالت است.

بخش چهارم به اهداف تحلیل سیاسی مدرن اختصاص دارد. در اینجا دال برآن است که مزایای تحلیل علمی سیاست را شکافته و اهمیت کاربردی اش را نشان دهد.

بی‌تردید نگاه دال و همکارش بروس استاین بریکنر نگاهی غربی و مبتنی بر تجربه آنان از نظام‌های سیاسی است. اما به‌حال کتاب پیش‌رو حائز اهمیت است، زیرا اثری کلاسیک و در نتیجه، همواره قابل بحث و نقد است. از این‌رو، ترجمه کتاب حاضر نه به معنای پذیرش دیدگاه‌های نویسنده‌گان است و نه مطالعه آن می‌تواند به معنای پذیرش بدون نقد آن باشد. این اثر تاکنون از دیدگاه‌های متفاوت در غرب مورد نقد و ارزیابی قرار گرفته و اینک جادارد اجتماع علمای سیاست در ایران آن را مورد نقد و بررسی جدی قرار دهند. ترجمه آن نیز از همین منظر اهمیت خاصی دارد.

مترجم در ترجمه کتاب تلاش کرده نهایت امانت را رعایت کند. متن دشواری خاصی برای دانش‌پژوهان و دانشجویان علم سیاست ندارد، جز در مواردی که ممکن است انتزاعی بودن بحث‌ها باعث سنگینی متن شود. در عین حال، نقد ترجمه می‌تواند به بهبود آن در چاپ‌های بعدی اثر کمک کند.

ترجمه و انتشار فارسی کتاب دال یکبار در دهه ۱۳۶۰ صورت گرفته بود. در همان زمان من در دوران دانشجویی بدون آن که از وجود ترجمه فارسی اطلاع داشته باشم آن را ترجمه کردم اما وقتی متوجه شدم برای چاپ آن اقدامی نکردم. با توجه به عدم تجدید چاپ فارسی کتاب در سال‌های بعد، جناب آفای علیرضا جاوید در سال ۱۳۸۶ پیشنهاد کردند تا آن ترجمه چاپ شود اما چون

نسخه دست نویس ترجمه تصادفاً مفقود شده بود، فکر ترجمه ویرایش جدید کتاب (که همراه با روزآمدی اطلاعات آن با دستیاری بروس استاین بریکنر است) مطرح شد. سرانجام این ترجمه «مجدداً» انجام شد و انتشارات فرهنگ جاوید چاپ آن را به عهده گرفت. در اینجا جا دارد از زحمات آقای جاوید و همکاران محترم شان در انتشارات فرهنگ جاوید سپاس‌گزاری کنم.

امیدوارم چاپ این ترجمه بتواند گامی در جهت اعتلای دانش سیاسی نقادانه باشد و از رهگذر گفت‌وگوی علمای سیاست در ایران با آثار کلاسیکی چون کتاب دال، راه برای نظریه‌پردازی‌های ایرانی و متکی بر تجربه و فرهنگ ایران گشوده شود.

همیرا مشیرزاده

مرداد ۱۳۹۱

مقدمه

ششمین ویرایش تحلیل سیاسی مدرن بیش از یک دهه پس از پنجمین چاپ آن و در نخستین سال‌های هزاره جدید، منتشر می‌شود. صرف نظر از گذشت سال‌ها و رویدادهای سیاسی همراه با آن — که بی‌تردید از میان شان حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در شمار مهم‌ترین هستند — این ویرایش جدید از تحلیل سیاسی مدرن مؤید دیدگاه‌های پایدار در مورد سرشت سیاست و چگونگی تحلیل آن توسط علمای سیاست در عصر حاضر است. اما در عین حال، ویژگی ویرایش جدید آن است که به جز رابرت دال، نویسنده اصلی کتاب، نویسنده‌ای دیگر یعنی بروس استاینبریکنر نیز او را در نگارش اثر همراهی کرده و متن حاضر بازبینی کامل نوشتار پیشین است.

در بخش نخست بروداشت از نفوذ^۱ و سرشت سیاست^۲، بازبینی محتوایی و بازارایی شده تا دانشجویان با سهولت بیش‌تری مطالب آن را بفهمند. فصل نخست به توصیف اشخاص در موقعیت‌های متفاوت نفوذ می‌پردازد و طیفی از اشخاص را از کسانی که عملاً هیچ نفوذی بر دیگران ندارند تا شخصیت‌های بسیار قدرتمندی مانند هیتلر و استالین، دربر می‌گیرد. تنها بعد از این توضیحات تاریخی در فصل اول است که ما به شکلی انتزاعی تربه مفهوم

محوری نفوذ و رابطه آن با سیاست و پدیده‌های ملازم با آن در چهار فصل بعدی بخش نخست کتاب می‌پردازیم.

چهار فصلی که به بخش دوم شکل می‌دهند، به بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های میان نظام‌های سیاسی جهان اختصاص دارند و عموماً در چارچوب همان رویکردی هستند که در ویرایش پنجم کتاب به کاررفته بود. اما فروپاشی اتحاد شوروی پس از ویرایش پیشین، چشم‌انداز سیاسی را در بخشی وسیع از جهان تغییر داده و تعداد دولت‌های حاکم را در کره زمین به شکلی چشمگیر افزایش داده است. همه موارد فوق در جدول‌ها و نمودارهایی که در فصول هشتم و نهم آمده‌اند، بازتاب یافته است. با وجود این، تحلیل ما در فصل نهم مؤید آن است که رویکرد فراگیر ویرایش‌های پیشین کتاب به عوامل تسهیل‌کننده مردم‌سالاری^۱ در نظام‌های سیاسی ملی، از عهده آزمون زمان به خوبی برآمده است.

در این زمینه مایلیم به طور خاص از سوئیل کی، ساهو^۲ از همکاران استاینبریکنر در دانشگاه دوپو^۳ و مایکل کاچ^۴ از دانشگاه نوتردام^۵ و از دانشجویان سابق دال در دانشگاه ییل^۶ به خاطر کمک در بازبینی قسمت‌های مختلف بخش دوم سپاس‌گزاری کنیم. پروفسور ساهو بسیاری از منابع کتاب‌شناختی و داده‌های مرتبط با تحلیل ما را در فصل‌های ششم تا نهم پیشنهاد داد و پروفسور کاچ نکات ژرف‌نگرانه‌ای را متذکر شد که در ساخت «نمایه پلی‌آرشی» که پایه شکل‌های ۹-۱ و ۹-۲ هستند کمک کرد.

دو فصل تشکیل‌دهنده بخش سوم به دو صورت مختلف مورد بازبینی اساسی قرار گرفتند. ساختار تحلیل مشارکت سیاسی در فصل دهم عمده‌تاً همانی است که در ویراست پنجم ارایه شده بود. اما استدلال را در ابعاد مختلف ساده‌تر و سرراست‌تر کردیم و ارجاعات کتاب‌شناختی را با توجه به پژوهش‌های مرتبط با بحث که پس از ویراست پنجم کتاب منتشر شده بودند،

1. state

2. democracy

3. Sunil K. Sahu

4. DePauw University

5. Michael Coppedge

6. University of Notre Dame

7. Yale University

روزآمد کردیم. جا دارد یادآور شویم که دیوید آر. میهیو^۱ از دانشگاه بیل در هدایت ما به سمت تحقیقات مهم جدید در زمینه مشارکت سیاسی مساعدت داشت. پروفسور میهیو مشاور رساله دکتری استاین بریکنر در دهه ۱۹۷۰ و از همکاران قدیمی دال در دانشگاه است و هر دو ما به دلیل کمک به موقع و مشخصاً هوشمندانه او، قدردانش هستیم. بازبینی فصل یازدهم که به ارزیابی سیاسی مربوط می‌شود، تلاشی است برای ساده‌ساختن و روشن کردن بحث‌ها با این هدف که نکات اصلی برای دانشجویان کتاب حاضر فهم‌پذیرتر باشد.

در بخش چهارم، کتاب را با درآمیختن مطالب قدیمی و جدید در فصلی تازه با عنوان «تحلیل سیاسی مدرن چه مزایایی دارد؟» به پایان می‌بریم. در این فصل، آثار متاخر علمای سیاست را در باب این‌که علم سیاست چگونه می‌تواند خارج از جهان دانشگاهی کاربرد داشته باشد مطرح می‌کنیم.

کاملاً آگاهیم که درباره هر آنچه در کتاب حاضر گفته شده، فراوان می‌توان گفت اما هدف کتاب تحلیل سیاسی مدرن از ویراست نخست تا به امروز این بوده که مختصر [و مفید] باشد. نگارش کتابی مفصل‌تر سهل بود اما برای آن‌که حجم کتاب تفاوت چندانی نکند، با افزودن مطالب جدید، برخی از مطالب قدیمی را حذف کرده‌ایم. امیدواریم هیچ خواننده‌ای کتاب حاضر را چیزی بیش از مقدمه‌ای بر جهانی از تجربه، که در عین پیچیدگی جذاب است، تلقی نکند.

رابرت ا. دال

بروس استاین بریکنر

۱. David R. Mayhew (۱۹۳۷-)، عالم سیاسی امریکایی. حوزه تخصص وی تحلیل انتخابات کنگره در ایالات متحده است. (متترجم)

بخش نخست

مبانی

فصل اول

آشنایی با نفوذ:

مثال‌هایی از کمترین تا بیشترین نفوذ

تقریباً هیچ‌کس، چه خوشایندش باشد چه نباشد، نمی‌تواند کاملاً دور از سیاست باشد. هر شهروندی در حکومت^۱ کشور، شهر، مدرسه، اماکن مذهبی، بنگاه‌های تجاری، اتحادیه‌های صنفی^۲، باشگاه‌ها، احزاب سیاسی^۳، مجامع مدنی^۴ و تعداد بسیاری از دیگر سازمان‌ها با سیاست مواجه است. سیاست از واقعیت‌های اجتناب ناپذیر موجودیت انسانی است. همه به نحوی از انحصار زمانی درگیر سیاست می‌شوند و سیاست برای زندگی همگان پیامدهایی دارد.

حقیقتاً گریزی از سیاست نیست — گرچه ممکن است بکوشیم آن را نادیده بگیریم. این هم دلیل خوبی است برای تلاش در جهت فهم سیاست. ممکن است صرفاً به دلیل این که می‌خواهید حس کنجکاوی تان را ارضاء کنید یا در پی درک رویدادهای پیرامون تان هستید، یا به خاطر انتخاب بهترین گزینه از میان گزینه‌های موجود — یعنی برای عمل عاقلانه — سعی کنید سیاست را بفهمید. مطمئناً همه می‌توانند به نوعی از سیاست سردر بیاورند؛ اما سیاست به شکلی استثنایی مسئله‌ای غامض است و، به احتمال قوی، یکی از پیچیده‌ترین مسائلی است که انسان‌ها با آن مواجه می‌شوند. خطر آن جاست

1. government

2. trade union

3. political party

4. civic association

که بدون داشتن مهارت لازم برای بخورد با پیچیدگی‌های سیاست، به شدت و بیش از حد آن را ساده کنیم. به نظر ما جا دارد بگوییم، اکثر اشخاص عملاً این ساده‌سازی بیش از اندازه را انجام می‌دهند سالته از آن‌جا که ساده‌سازی تا حدی اجتناب‌ناپذیر است، کتاب حاضر نیز پیچیدگی‌های سیاسی را ساده می‌کند؛ اما به نظر ما، این ساده‌سازی در حد افراطی نیست. در صفحات آتی خواهیم دید که تلاش برای کسب مهارت‌های اولیه ضروری برای فهم سیاست کارچندان ساده‌ای نیست.

همان‌گونه که عنوان کتاب نشان می‌دهد، کتاب پیش رو درباره تحلیل سیاسی مدرن است؛ یعنی چگونگی تلاش علمای سیاست در عصر حاضر برای فهم [چیستی] سیاست که خود موضوعی گسترده و جالب و مهم است. البته ما در مواجهه با تحلیل سیاسی مدرن باید روشن کنیم که منظورمان از سیاست چیست. همچنین لازم است مفاهیم کلیدی و مهمی چون نظام سیاسی، حکومت، و دولت را نیز مورد بحث قرار داده و تبیین کنیم، زیرا اغلب علمای سیاست در عصر ما این مفاهیم را برای فهم مهم ترین موضوعات علم سیاست در جهان مدرن بسیار اساسی می‌دانند. وظایفی که در این پاراگراف بر شمردیم، دستور کار بخش نخست کتاب است.

در بخش دوم، به این مسئله می‌پردازیم که به چه شیوه تحلیل سیاسی مدرن به چگونگی‌ها و چرایی‌های حکمرانی مردم‌سالارانه^۱ می‌پردازد. در بخش سوم، توجه خود را به مشارکت افراد در عرصه سیاست و ارزیابی اعمال سیاسی معطوف خواهیم کرد. در بخش چهارم به اهمیت و سودمندی تحلیل سیاسی مدرن، به گونه‌ای که در این کتاب توصیف می‌شود، می‌پردازیم.

در این فصل آغازین، آنچه را که ممکن است در نگاه نخست پیش‌تر شبیه راه میان بر در سفر ما به سمت بررسی مستقیم و صریح چیستی سیاست در فصل سوم باشد، ارزیابی می‌کنیم. این فصل به توصیف نمودهای مختلف نفوذ اختصاص دارد که از تاریخ بشر در سراسر جهان برگرفته شده است. این مثال‌ها شامل موارد [متعددی] است: اشخاصی مایوسی که تقریباً از هرگونه

نفوذ بر دیگران عاری بودند، شخصیت‌های تاریخی نام‌آوری که نفوذ فراوانی بر میلیون‌ها نفر اعمال می‌کردند، و اشخاصی که در جایی میان این دو مورد افراط و تغیر طبقه جای داشتند. پس از مثال‌هایی درباره نفوذ در این فصل، به تحلیلی دشوارتر و مفهومی‌تر از نفوذ در فصل دوم خواهیم پرداخت. پیش از بررسی چیستی سیاست در فصل سوم، بحث نفوذ را پی‌می‌گیریم زیرا به نظر ما و بسیاری از علمای سیاست، در حال حاضر نفوذ در قلب سیاست جای دارد. بنابراین، برای تبیین سیاست و پس از آن تحلیل سیاسی مدرن بحث خود را از نفوذ آغاز می‌کنیم.

فعلاً بدون تلاش برای تعریف اصطلاح «نفوذ» آن را به کار می‌گیریم. قصد داریم بحث درباره تعاریف و مفاهیم را به تعویق اندازیم تا با ملاحظه برخی از آشکال و صورت‌های به ظاهر بی‌پایانی که نفوذ و واژه‌های هم‌خانواده با آن مانند قدرت^۱، کنترل^۲، اجبار^۳ و زور^۴—خود را به نمایش می‌گذارند، مستقیماً وارد جهان نفوذ شویم. پس از بررسی چند مورد، می‌توانیم در فصل‌های بعدی با سهولت بیش‌تری به روشن ساختن معنای نفوذ و اصطلاحات مرتبط با آن پردازیم.

نمونه‌هایی از کم‌ترین تا بیش‌ترین نفوذ

فرض کنید بخواهیم از نمونه‌هایی از فقدان کامل یا شدید نفوذ شروع کنیم. از آنجا که خوشبختانه این وضعیت افراطی از تجربه اکثر ما دور است، از خواننده می‌خواهیم بگوشت با تکیه بر حسن تخیل و همدلی، وارد وضعیت اشخاصی شود که در اینجا به توصیف آن می‌پردازیم.

آیا به عنوان مثال می‌توانید تصویر کنید فقدان کامل نفوذ یا آنچه برخی آن را بی‌قدرتی می‌نامند چگونه است؟ شرحی از اسکان [اولیه] در استرالیا که در سال‌های اخیر منتشر شده، توصیف‌کننده وضعیتی است که انسان‌ها در آن ممکن است از نظر کنترل بر زندگی خود، جایی که هر انسان زنده‌ای ممکن

1. power
3. coercion

2. control
4. force

است به آن نقطه برسد، در موقعیت صفر قرار دارند.^۱ از سال ۱۷۸۷ تا سال ۱۸۶۸ حکومت بریتانیا حدود ۱۶۰,۰۰۰ محکوم را به استرالیا فرستاد. اگرچه جرایمی که این محکومان به خاطر آن‌ها محکوم شده بودند، فراتر از جرایمی چون سرفتی جزئی نبود، ب Roxborodی دهشتناک با آنان صورت می‌گرفت.

در ساعت ۶ صبح محکومان را دسته‌جمعی درون قایق‌هایی جداداده و به سرزمین اصلی می‌برندند تا الوار پُرنند. در مکانی که برای سکونت آنان در نظر گرفته شده بود، حیوانات بارکش وجود نداشتند چون اسب‌ها و گاو‌های نرتاب سفر از هوبارت^۲ را نمی‌آوردند و در راه تلف می‌شدند؛ حتی اگر هم در راه از بین نمی‌رفتند، در آنجا آنقدر علوفه نبود که بتوانند زنده بمانند. بنابراین، تنه‌های سنگین درختان که گاهی وزن آن‌ها به دوازده تن می‌رسید، باید از یک کوره راه ناهموار و شیب‌دار پرdestانداز که به «جاده کاج» معروف بود واز درون جنگل می‌گذشت، حمل می‌شدند. در خط جزر آب، تنه‌های درختان که گاه تعدادشان به صدتاً می‌رسید— دسته‌دسته به هم وصل می‌شدند و قایق‌های دراز و باریک^۳ آن‌ها را از لنگرگاه می‌برندند تا به چوب‌بری برسانند. هنگامی که دسته‌های الوار به جزیره سارا^۴ می‌رسیدند، بدترین بخشی کار زندانیان آغاز می‌شد: باید الوار را به گردن می‌آویختند و با اهرم‌های چوبی تا ساحل می‌برندند و ساعت‌ها تا کمر در آب‌های بسیار سرد به کار ادامه می‌دادند....

چیره روزانه محکومین ۱ پوند گوشت، یک و یک‌چهارم پوند نان،^۵ اونس جو یا ذرت آب پز، و نمک بود. گوشتی که به آن‌ها داده می‌شد خوک یا گاو نمک‌سود دو یا سه سال‌مانده بود؛ جراحی به نام بارنز^۶ یادآور شد که «چون این گوشت‌ها برای محکومین بسیار بد و مضر بودند باید نابود

۱. از کتاب ذیل با کسب مجوز از ناشر:

Robert Hughes, *The Fatal Shore* ([New York:] Alfred Knopf, 1986), pp. 374-75.

2. Hobart
4. Sarah Island

3. whaleboats
5. Barnes

می‌شدند»، و خودش در مدت ۱۸ ماهی که در مکوئاری هاربر^۱ اقامت داشت فقط شش بار گوشت تازه خورده بود.

این زندانیان در نقطه پایین یا حضیض نفوذ قرار داشتند. گروهی دیگر از زندانیان یعنی کسانی که در اردوگاه‌های اجباری نازی‌ها یا شوروی در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ گرفتار بودند، نیز در نقطه پایین نفوذ قرار داشتند. برای آن که بتوانید وضعیت آن‌ها را به تصور درآورید، به شرح پریمو لیوی^۲ یکی از بازماندگان یهودی اردوگاه‌های نازی در آشویتس در لهستان توجه کنید. لیوی یکی از استثنایات نادر بود. سرنوشت تقریباً همهٔ قربانیان اردوگاه‌های یهودیان، دیر یا زود، مرگ بود. برای برخی این مرگ زودتر فرامی‌رسید. هنگامی که لیوی با قطاری پراز اسرا به آشویتس رسید، ده دوازده نفر از اعضای پلیس مخفوف اس‌اس به میان اسرا رفته‌ند و سؤالاتی به ظاهر معمولی از آنان پرسیدند، مثلاً «چند سال دارید؟ بیمارید یا سالم؟» در ظرف کمتر از ده دقیقه گروهی از اسرا شامل بیماران، سالم‌مندان، زنان و کودکان از بقیه جدا شدند. دیگر هیچ‌کس آنان را ندید؛ سرنوشت شان اتفاق گاز بود.

بی‌تردید، بسیاری از خوانندگان در تلاشی کابوس‌وار تصور خواهند کرد چگونه می‌توانستند فرار کنند یا دست به شورش بزنند. اما به ندرت کسی در آشویتس (یا سایر اردوگاه‌های نازی) اقدام به فرار می‌کرد یا می‌کوشید سر به شورش برآورد. لیوی توضیح می‌دهد که اسرا بر اثر گرسنگی و بدرفتاری روحیه خود را ازدست داده و ضعیف شده بودند، لباس‌های متعدد‌الشكل و سرهای تراشیده‌شان باعث می‌شد بلافصله شناسایی شوند، نمی‌توانستند لهستانی صحبت کنند و، اگر گرفتار می‌شدند، معمولاً پس از شکنجه‌های بی‌رحمانه اعدام می‌گشتند. برای آن که درس عبرتی برای دیگران شوند، شکنجه و اعدام بستگان و نزدیکان فاریان دستگیرشده در برابر دیدگان سایر اسرا صورت

1. Macquarie Harbor

2. Primo Levi

3. Primo Levi, *So Questo E Un Uomo* (Turin: Giulio Einaudi editore, 1976), pp. 26-27, 239.

می‌گرفت، با دوستان قربانی همچون همدستان او برخورد می‌شد و به آنان در داخل سلوک‌ها گرسنگی می‌دادند تا بمیرند؛ و باز هم برای هراس بیشتر، همه اسرای پادگانی را که شخصی فراری سعی کرده بود از آن بگریزد، مجبور می‌کردند به مدت بیست و چهار ساعت بی‌وقفه سرپا باشند.

حال بگذارید موقعیتی را مدنظر قرار دهیم که فقط کمی بالاتراز نقطه حضیض نفوذ باشد. تصور کنید در خانواده برده‌ای در مزرعه‌ای در امریکا، در جنوب ایالات متحده در دوره قبل از جنگ داخلی^۱، یا شاید در بربازیل متولد شده بودید. اجدادتان از سفر با کشتی برده‌گان جان به در برداشته اما آنان هم اغلب مانند زندانیان تاسمانی^۲ و آشویتس کمترین میزان نفوذ را داشتند. شما به عنوان یک برده، مایملک ارباب تان هستید و اگر او مقتضی بداند مرخص تان می‌کند، و بنا براین وابسته به قضاوت‌ها، تصمیمات، رویه‌ها، روحیات، خواست‌ها، احساسات، و هوی و هوش‌های او هستید. برای آن که زنده بمانید باید تا آن‌جا که می‌شود خود را سازگار کنید. اما به عنوان برده‌ای در مزرعه، احتمالاً از صفر مطلق بالاترید، فقط به این دلیل که به عنوان مایملک ارباب تان منافع او اقتضا می‌کند شما را در چنان سطحی از حیات حفظ کنید تا بتوانید کار کنید یا، شاید، تولید نسل داشته باشید. بسته به صاحب و کشوری که در آن هستید (احتمالاً در بربازیل با شما بهتر رفتار می‌شود) ممکن است بتوانید در کار یا در محل زندگی برده‌گان از میزانی خود مختاری^۳ بهره‌مند شوید؛ حتی ممکن است از اقتداری برده‌گران—کودکان، خانواده، سایر کارگران در کشتزارها یا در خانه—برخوردار گردید و، به رغم موانع فراوان در برابر موفقیت تان، ممکن است یکی از چند برده‌ای باشید که موفق به فرار می‌شوند یا اربابان شان آزادشان می‌کنند.

۱. American Civil War (۱۸۶۱-۱۸۶۵)؛ جنگ بین ایالت‌های شمالی به رهبری آبراهام لینکلن و یازده ایالت جنوبی (معروف به ایالت‌های برده‌داری) تحت فرماندهی جفرسون دیویس، که طی آن دو طرف نزدیک به ۱ میلیون کشته دادند. این جنگ را جنگ ایالات، جنگ سرپیچی، جنگ انفصال و «جنگ استقلال» جنوب نیز نامیده‌اند. علت اصلی جنگ، مبارزه بر سر الغای برده‌داری و نظریه حقوق ایالات بود. (متترجم)

در این شرایط کاملاً در حضیض نفوذ نیستید اما در بهترین حالت، کمی بالاتر از آن قرار دارد.

حال بکوشید تصور کنید چگونه می‌توان به موجودیت خود با خود مختاری و نفوذ بیشتر از یک بردۀ اما بسیار کم تراز شهر وند شاغل در یک جامعه قرن بیست و یکمی صنعتی مانند ایالات متحده، ادامه داد: فی المثل مانند کشاورزی وابسته به زمین در اروپا، چین، یا ژاپن قرون وسطاً یا حتی در یک کشور جهان‌سومی در حال حاضر، نمونه‌های ذیل چند صحنه از زندگی روزانه در منطقه‌ای مسکونی در حوالی جیدا اریبا^۱ (که نامی ساختگی است) در جمهوری دومینیکن^۲ در اوایل دهه ۱۹۷۰ است:^۳

ال ریو^۴ روستایی کوچک در کنار جاده خاکی است که حدود دو ساعت با قاطر یا پیاده با جیدا اریبا فاصله دارد. برای رسیدن به خودروهای جیپ لندرووری که در ساعات اولیه صبح به سمت شهر می‌روند، باید از عرض سه رودخانه که بعد از توفان سهمگین می‌شوند رد شد. این جیپ‌ها یکی از معدود راه‌های ارتباط با جهان خارج؛ و پرازآدم، مرغ و خروس، خوک و شاخه‌های درخت موز هستند که به شکلی فشرده در داخل قرار می‌گیرند یا به سقف بسته می‌شوند، و کسانی که دیر می‌رسند اغلب به عقب آن‌ها آویزان می‌شوند یا روی جباری می‌پرند. نزدیک‌ترین پزشک در پایتخت یعنی سان خوان دولا سیثرا^۵ است که دو ساعت با ال ریو فاصله دارد؛ نزدیک‌ترین شهر دارای مراقبت پزشکی تخصصی، بیمارستان، انبارهای عمده مواد غذایی، بازار و فروشگاه‌های بزرگ سانتیاگو^۶ است که تا آن‌جا با جیپ حدوداً سه ساعت راه است. جیپ‌ها چند ساعت در سانتیاگو می‌مانند تا مسافران خرید کنند، پیش پزشک بروند، بستگان‌شان را بینند

1. Jaida Arriba

2. Dominican Republic

3. Kenneth Sharpe, *Peasant Politics* (Baltimore, MD: The Johns Hopkins University Press), pp. 6, 17.

4. El Rio

5. San Juan de La Sierra

6. Santiago

و در شهر گشته بزند، و در بعد از ظهر است که برمی‌گردند. بسیاری هم از جیدا اریبا با دوچرخه می‌آیند یا ترک موتور سوار می‌شوند و حدود ساعت ۷ و ۸ شب به منزل می‌رسند.

از ملیدا^۱ راجع به زایمان در آنجا می‌پرسم. او می‌گوید نه تنها از ذه فرزندش را همینجا در خانه با کمک قابله به دنیا آورده است. [همسر او] چاگوییتو^۲ برای یکی از زایمان‌ها ملیدا را به سانتیاگو برد تا در بیمارستان دولتی زایمان کند. با گذشت پنج روز از موعد زایمان، چاگوییتو نگران شده بود. مراقبت‌های پزشکی در بیمارستان رایگان بود اما ملیدا باید با خودش تشتبه شست و شو، فنجان و فاشق می‌برد؛ و برای اکثر داروها نیز باید پول می‌پرداختند یا آن‌ها را از داروخانه‌ای نزدیک به بیمارستان تهیه می‌کردند. چاگوییتو باید حدود ۳۵ دلار برای خرج سفر، عذا و هزینه‌های پزشکی می‌پرداخت اما در آن زمان هیچ پولی نداشت.

«به خانه دون پابلو^۳ رفتم تا ببینم می‌تواند به من پول قرض دهد یا نه، اما گفت پولی در بساط ندارد. بعد به خانه خوشه^۴ رفتم. [آن‌جا هم] هیچی! این‌ها کسانی هستند که دو یا سه هزار پزو پول دارند اما می‌خواهند همه را برای خودشان نگه دارند. بیچاره شده بودم. اما بعد یکی از پسرعموهایم به دیدنم آمد. شنیده بود که مشکل دارم و به من گفت: 'بیین اگر پول احتیاج داری این‌جا پیدا می‌کنی.' به او گفتم به سی و پنج پزو احتیاج دارم. دست در جیبش کرد و گفت: 'این چهل پزو است.' و بعد از آن وقتی پولش را برگرداندم، به من گفت: 'همیشه هروقت چیزی احتیاج داشتی می‌توانی روی من حساب کنی.'»

امکان دیگری را در نظر بگیرید. خود را تبعه یا شهروند کشوری در قرن بیستم تصور کنید که تحت حکومت دیکتاتوری بسیار سرکوبگری است ساتحاد شوروی استالین یا آلمان هیتلری. در آنجا صرف زمزمه نارضایتی، یا

1. Melida

2. Chaguito

3. Don Pablo

4. José

حتی سوء ظنی بی‌پایه، می‌تواند زندگی شما را در معرض خطر قرار دهد.^۱ اما حتی دیکتاتوری‌ها هم از نظر حد سرکوبگری، میزان خودمختاری، کنترل و نفوذشان بر اتباع خود متفاوتند. به عنوان نمونه، برخی طیف شگفت‌آوری از مجلات، روزنامه‌ها و سایر آشکال بیان مکتوب دیدگاه‌ها را تحمل می‌کنند اما نشست‌های عمومی و سازماندهی‌های سیاسی را درهم می‌شکنند؛ برخی درجه بالایی از بیان آزاد نظرات و سازماندهی سیاسی را اجازه می‌دهند، اما مانع از آن می‌شوند که اشخاص به احزاب سیاسی رقیب سازمان‌دهند و مانع از مشارکت در انتخابات آزادی می‌شوند که ممکن است رهبران در آن شکست بخورند. پس از به قدرت رسیدن میخاییل گورباقف^۲ در اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۵ نه تنها حکمرانی خشن استالین در ملأعام محکوم شد، بلکه فرصت‌هایی برای بیان آرا، مشارکت در سازمان‌ها و انتخاب نامزدها برای سمت‌ها فراهم آمد، و حتی مخالفت با رویه‌ها و نهادهای موجود نیز بسیار گسترش یافت. اگرچه حد و مرزها در حال تغییر و نامطمئن بود، اما شهروندان شوروی در زمان گورباقف از چنان فرصت‌های زیاد و بی‌سابقه‌ای برای تلاش در جهت تأثیرگذاری بر حکومت و سایر شهروندان، بخوردار شدند که در زمان استالین حتی به خواب هم نمی‌دیدند.^۳

تا این‌جا مثال‌های ما بر محکومین تبعید شده به استرالیا، زندانیان نازی‌ها واردگاه‌های [کار] اجباری شوروی، برگان در ایالات متحده و برزیل، دهقانان در جمهوری دومینیکن در اوخر قرن بیستم، و شهروندان شوروی در چند سال ماقبل آخر فروپاشی آن در سال ۱۹۹۱ متمرکز بوده است. همان‌گونه که پیش از

۱. روی میدو دیف (Roy Medvedev)، از مورخان روسی، چنین تخمین زده که چهل میلیون نفر قربانی سرکوب استالین شدند که از این تعداد بیست میلیون در اردگاه‌های کار [اجباری]، اشتراکی‌سازی اجباری (forced collectivization)، قحطی و اعدام جان باختند. این برآوردها در هفته‌نامه‌ای در *New York Times*، آرگومنتسی ای فاکتسی (*Argumenti i Fatti*)، به چاپ رسید (February 2, 1989, p.1). رایرت کانکوئست پیش از آن به برآورد بیست میلیون جان باخته رسیده بود. رجوع کنید به: Robert Conquest, *The Great Terror, Stalin's Purge of the Thirties* (New York: Macmillan, 1968), p. 533.

2. Mikhail Gorbachev

۳. شاهدی چشمگیر در این مورد انتشار مقاله میدو دیف است که در پاورپوینت شماره ۱ به آن اشاره شد. یک سال پیش از آن یا حتی قبل از آن هم انتشار چنین مقاله‌ای قابل تصور نبود.

این ذکر شد، بی تردید از میان این پنج گروه، محاکومین و زندانیان اردوگاه‌های [کار] اجباری و بردگان در زمرة کم نفوذترین بوده‌اند. اما، در عین حال، باید یادآور شد که نقش برخی دیگر از اشخاصِ دخیل در مثال‌های بالا را عمدتاً کم رنگ کرده یا کلاً نادیده گرفته‌ایم: کسانی که نظارت بر محاکومین استرالیایی و زندانیان نازی‌ها و اردوگاه‌های [کار] اجباری شوروی و نگهبانی آن‌ها را به عهده داشتند و اشخاصی که در ایالات متحده و بزریل بردۀ داربودند.

وقتی کسی محاکوم، زندانی یا بردۀ —تا آن حد که در مثال‌های فوق مطرح شد فاقد نفوذ باشد، شخص دیگری نگهبان، صاحب، ناظر— نوعاً از نفوذ زیادی بر فرد (یا افراد) دارای کم‌ترین نفوذ برخوردار است. نفوذ زیاد نگهبان یا بردۀ داربه‌بهای فقدان نفوذ زندانی یا بردۀ است. نگهبان اردوی کاراجباری در آلمان نازی می‌توانست فقط چون هوس کرده بود یک زندانی را بکشد، و معمولاً هم مورد بازخواست قرار نمی‌گرفت و بازتابی هم در پی نداشت. اما حتی نفوذ این نگهبانان، بردۀ داران و ناظران در مقایسه با افراد صاحب موقعیتی که می‌توانند نفوذ خارق العاده‌ای اعمال کنند، رنگ‌می‌باشد —موقعیت‌هایی در اوج نفوذ، تا آن نقطه‌ای که به لحاظ انسانی دور از موقعیت حضیض نفوذ بود.

از دیکتاتوری‌ها یادکردیم و صراحةً به رژیم‌های استالین و هیتلر اشاره داشتیم. به دشواری می‌توان تصور کرد که بیش از آنچه در برخی از دیکتاتوری‌های قرن بیستم دیده‌ایم، کنترل بر تعداد زیادی از انسان‌ها در دستان یک فرد، یا حداقل‌گروهی کوچک از رهبران، قرار گیرد. در زمان استالین و هیتلر میزان نفوذ و قدرت این رهبران در مقایسه با همه رژیم‌های دیگر چنان مفرط بود که واژه‌ای جدید یعنی تمامت‌خواه^۱ برای نامیدن این رژیم‌ها ابداع شد. فضای لازم برای توصیف این دیکتاتوری‌ها بسیار فراتر از چیزی است که ما در اختیار داریم. اما باید روشن باشد که استالین و هیتلر با فرمان ایجاد و حفظ نظام اردوگاه‌های [کار] اجباری به ترتیب در شوروی و آلمان نفوذی بسیار بیشتر از آنچه هر نگهبان یا بردۀ داری می‌توانست اعمال کند، در اختیار داشتند؛ البته

استالین و هیتلر در حوزه‌های دیگری هم ذی نفوذ بودند (مثلًا هنگامی که به ژنرال‌های خود برای اعزام افراد به میدان نبرد دستور می‌دادند) و بدین‌سان سایر ابعاد نفوذ عام خود را به نمایش می‌گذاشتند.

بحث اجمالی درباره نفوذ بسیار زیاد استالین و هیتلر توجه ما را به قید و شرطی مهم معطوف می‌کند. حتی در دیکتاتوری‌های تمامت‌خواه هم نفوذ رهبران به هیچ وجه نامحدود نیست.^۱ اگرچه سیاست‌های نسبت‌گذار استالین به مرگ چندین میلیون دهقان روس انجامید، اما نتوانست دهقانان روس را وادارد کاملًا مطیع آوامرش شوند. به رغم ربع قرن تلاش، در زمان مرگش کشاورزی روسیه کماکان یک شکست بود. او [همچنین] مانند هیتلر نتوانست کنش‌های کشورهای مهم جهان را کنترل کند. بی‌تردید، استالین و هیتلر در زمان اوج نفوذشان بر مردم کشورهای خود و کشورهایی که فتح کردند، سلطه‌ای داشتند که تاکنون تقریباً هیچ رهبری نتوانسته در آن توفيق داشته باشد، اما هرگز نتوانستند سایر نقاط جهان را هم تحت سلطه بگیرند؛ و [مهمن‌تر از آن] کنترلی برویکدیگر نداشتند. در سال ۱۹۴۱ استالین با خیانت متحد سابق خود رویه رو شد و نتوانست مانع از حمله آلمان شود، حمله‌ای چنان سهمگین که به آستانه پیروزی نزدیک شد. اما نیروهای شوروی مقاومت کردند و مانع از آن شدند که ارتش آلمان مسکو، پایتخت شوروی، را اشغال کند. هیتلر هم در سال ۱۹۴۵ در پناهگاهی زیرزمینی در برلین و در میان ویرانه‌های ناشی از جنگ کشوش و نابودی رژیمی که مدعی بود هزار سال پا بر جا خواهد ماند، احتمالاً خودکشی کرد.

نفوذ شهروندان در کشورهای مردم‌سالار

نمونه‌هایی از درجات مختلف نفوذ ارایه کردیم: از کمترین میزان نفوذ (محکومین اولیه در استرالیا، زندانیان اردوگاه‌های [کار] اجباری نازی و

۱. برای بخشی مبسوط در این مورد که اشخاص چگونه می‌توانند در مقابل کنترل گروه‌های قدرتمند مقاومت کنند، رجوع کنید به:

James C. Scott, *Domination and the Arts of Resistance: Hidden Transcripts* (New Haven, CT: Yale University Press, 1990).

شوروی، بردگان امریکایی)، تا درجه‌ای از نفوذ که مردم عادی در رژیم‌های غیرمردم‌سالارانه از آن برخوردارند و، در نهایت، اوج نفوذ یعنی قدرت مهیب دیکتاتورهایی چون استالین و هیتلر حال به شهروندان کشورهای مردم‌سالار می‌پردازیم که نفوذشان همانند مردم عادی در رژیم‌های غیرمردم‌سالار—در جایی میان دو حد افراط و تفریطی قرارداد که به بحث درباره‌اش پرداختیم. از آن‌جا که بار دیگر می‌خواهیم ارایه تعریف را به تعویق اندازیم، فرض خواهیم گرفت که تقریباً در مورد معنای اصطلاح «کشور مردم‌سالار» اتفاق نظر داریم.^۱

ممکن است وسوسه شوید و فکر کنید اکنون می‌توانیم شرحی بی‌پرده از نفوذ [فرد در مقام] شهروند^۲ در کشوری مردم‌سالار ارایه دهیم. اما در واقع، این مسئله به غایت پیچیده است—به حدی که بحث‌های داغی میان علماء [ی علم سیاست] در مورد آنچه که به توصیفی مناسب قوام می‌بخشد جریان دارد.

اما می‌توانیم با این فرض آغاز کنیم که شهروند یک کشور مردم‌سالار نسبت به طیفی وسیع از فرصت‌ها برای مشارکت در حیات سیاسی، اعمال کنترل بر حکومت، نفوذ بر سایر شهروندان، سازماندهی یا عضویت در انجمن‌های مختلف سیاسی، مذهبی، اقتصادی و مانند آن‌ها، و کنترل طیف وسیعی از تصمیمات درباره کردار و زندگی شخصی خود محق است.

اما همان‌گونه که هرکس با یک نظر درمی‌یابد، شهروندان کشور مردم‌سالار از قدرت برابر برخوردار نیستند.

مورد کودکان را نادیده می‌گیریم و به بزرگ‌سالان می‌پردازیم. کار را در نظر بگیرید. برای اکثر انسان‌ها در هر زمان و مکانی، کار بخش مسلط زندگی روزانه است. در سراسر جهان و در طول تاریخ، کنترل در کار معمولاً سلسله مراتبی است: ماقوّق‌ها و زیردستان، رؤسا، سرکارگران، کارگران، دستور دادن و دستور گرفتن. از کارگر یک کارخانه مواد شیمیایی در شمال شرقی ایالات متحده سؤال شده بود:

۱. برای بحث ما درباره آنچه به «مردم‌سالاری» قوام می‌بخشد، رجوع کنید به: فصل هشتم.

2. citizen

س: آیا هیچ وقت نظر کارکنان را درباره وضعیت کاری‌شان می‌پرسند؟

پ: هرگز، هرگز، شایعات زیادی می‌شنوید؛ و بعد فقط می‌بینند که همان‌ها را اعلام کردند. هرگز با کارکنان مشورتی صورت نمی‌گیرد. آن‌ها حق اظهارنظر یا هیچ‌چیزی را تا جایی که به یک تغییر مربوط می‌شود ندارند.

س: هنگامی که باید در مورد کار تصمیمی گرفته شود [مواردی را مثال می‌زنم]، تصمیم‌گیرنده چه کسی است و شما چگونه در جریان قرار می‌گیرید؟

پاسخ دهنده اول: بالایی‌ها تصمیم را می‌گیرند و ما آخرين کسانی هستیم که خبردار می‌شویم ساگر منظورتان این است که حق اظهارنظر داریم، نه نداریم. اشخاصی که ساعتی مزد می‌گیرند، به حساب نمی‌آیند، وضعیت خبلی بد است. هر روز شاهد چنین وضعیتی هستیم و بدتر هم می‌شود.

پاسخ دهنده دوم: کی؟ ما؟ به حرف ما گوش بدهند؟ آن‌ها ما را از چنگ‌های مکانیکی تشخیص نمی‌دهند. فقط می‌خواهند کارمان را بکنیم، در درست نکنیم، و ساكت از دربیرون برویم. این کاری است که من می‌کنم. به هر حال، هر وقت هم چیزی بهشان بگویم گوش نمی‌دهند.¹

در این کارخانه شیمیایی، ایمنی از دغدغه‌های اصلی است. اما در نشست‌های مربوط به ایمنی تنها چند نفر از کارکنان جسور ممکن است حرف بزنند. به نظر می‌رسد اکثریت ساكت می‌مانند.²

پاسخ کارگران به سلسله مراتب در کار به شکل‌های متفاوتی بوده است. در کارخانه شیمیایی فوق الذکر، بسیاری، شاید قُرولندکنان، آن را می‌پذیرند و به عنوان واقعیت زندگی مسلم می‌انگارند. یکی از معدنکاران زغال سنگ در

1. Marc R. Lendler, *Just the Working Life* (San Francisco: M. E. Sharpe, 1990), p. 81.

2. Ibid.

کوه‌های آپالاشی^۱ در دهه ۱۹۲۰ درماندگی بسیاری از معدنکاران را در برابر کنترل شرکت زغال سنگ این‌گونه بیان می‌کند:

من هم مثل خیلی‌های دیگر در شرکت فکر می‌کنم آن‌ها می‌خواهند زندگی آدم‌هایشان را تحت سلطه داشته باشند... راه نیل به این [موقعیت] به تملک درآوردن همه‌چیز بوده است؛ و طبیعتاً اگر کسی در یک شرکت استخراج زغال کار کند، و در فروشگاه آن شرکت خرید کند، و در خانه سازمانی آن شرکت زندگی کند، احساس می‌کند که شاید به لحاظ سیاسی و اجتماعی باید دقیقاً همان مسیری را که آن‌ها حس می‌کنند [درست است] برود.^۲

برخی به سبک قدیمی و مورد احترام یعنی با از زیر کار در رفتن طغيان می‌کنند. دیگران به صورت آشکارتر و از طریق کنش جمعی^۳: آنان می‌کوشند اتحادیه تشکیل دهند یا به اعمال فشار بر مدیریت برای جلوگیری از افراط‌گری، از طریق قانون‌گذاری، متولّ می‌شوند. فی‌المثل هنگامی که صنعت معدن در دوران رکود بزرگ^۴ فروپاشید، در میان معدنکاران در جنوب آپالاشی تمایل به طغيان شکل گرفت که روایت آن از زبان یکی از معدنکاران چنین است:

«اگر بردۀ‌ای باشد که برای هیچ کار می‌کند، او هم بالاخره پیر می‌شود.»^۵

معدنکاران دسته‌دسته جذب اتحادیه‌ای با نام «معدنکاران متحد امریکا» می‌شدند. البته تعجبی ندارد که تلاش آن‌ها برای به رسمیت‌شناختن

۱. Appalachian: شهری واقع در ایالت ویرجینیا امریکا. (متترجم)

2. John Gaventa, *Power and Powerlessness* (Urbana, IL: University of Illinois Press, 1980), p. 93.

3. collective action

4. Great Depression: بحران اقتصادی امریکا از ۱۹۲۹ تا ۱۹۴۰ که سراسر جهان را تحت تأثیر خود قرارداد. (متترجم)

5. Ibid., p. 96.

6. United Mine Workers of American (UMWA)

اتحادیه‌شان با برخورد شدید شرکت‌های زغال سنگ روبه‌رو شد. این شرکت‌ها اعضاً اتحادیه را اخراج و از خانه‌های سازمانی نیز بیرون می‌کردند، و از نسیه‌دادن به آن‌ها در فروشگاه‌های شرکت، که برای تأمین غذا و سایر مایحتاج ضروری شان به آن وابسته بودند، جلوگیری می‌نمودند. در شهرستان هارلن^۱ در کنتاکی^۲،

در شب اعتصاب دو معدنکار کشته شدند. در سوم ژانویه یعنی دومین روز اعتصاب، نمایندگان به ستاد اتحادیه در پائینویل^۳ حمله کردند. آن‌ها تن از سازمان‌دهندگان به دلیل سندیکالیسم مجرمانه بازداشت شدند، اما ۷۵۰ معدنکار و حامیان شان به طرفداری از آن‌ها به بازداشتگاه رفتند. در چهارم ژانویه آلن توب^۴ و کیلی که برای دفاع از آن‌ها فرستاده شده بود خودش دو ساعت پس از ورود به پائینویل بازداشت شد و به مدت هشت روز در حبس بسربرد. در عین حال، این شایعه وجود داشت که شش تن در گتلیف^۵ کشته شده‌اند و ده نفر دیگر هم به دلیل سندیکالیسم مجرمانه در شهرستان بل^۶ در ۷ ژانویه بازداشت شدند. در دومین هفته اعتصاب، گیل گرین^۷ یکی از سازمان‌دهندگان سیاهپوست در میدلزبرو^۸ بازداشت شد؛ دو تن از سازمان‌دهندگان اصلی یعنی ویبر^۹ و دانکن^{۱۰} را کلانتر شهرستان کلیبرن^{۱۱} بازداشت کرد، آن‌ها به شدت مورد ضرب و جرح قرار گرفتند و به سختی جان به در بردن. در ۱۴ ژانویه، سازمان‌دهنده‌ای نوزده ساله به نام هری سیمز^{۱۲} در نزدیکی باربرویل^{۱۳} در کنتاکی به دست آدمکش‌ها به قتل رسید. جنازه او به نیویورک انتقال یافت و بیش از ۲,۰۰۰ نفر آن را در تشییع

-
- | | |
|------------------|-----------------|
| 1. Harlan | 2. Kentucky |
| 3. Pineville | 4. Alan Taub |
| 5. Gatliff | 6. Bell |
| 7. Gil Greene | 8. Middlesboro |
| 9. Weber | 10. Duncan |
| 11. Claiborne | 12. Harry Simms |
| 13. Barbourville | |

جنازه‌ای چشمگیر از پن استیشن^۱ تا یونین اسکوئر^۲ همراهی کردند. در عین حال، در کامبرلند^۳، در شهر میدلزبورو هر نوع نشستی از سوی اتحادیه ممنوع اعلام شد و در ۲۰ مارس بیش از بیست تن از رهبرانی که در یک نشست محترمانه در پاؤئل ولی^۴ در شهرستان کلیبن گرد هم آمده بودند، دستگیر شدند. فرانک رایلی^۵ کلانتر محلی اعلام کرد که از او خواسته شده «هر گردهم آیی شبانه‌ای» را در هم شکند.^۶

تعارضات و خونریزی‌های بیشتر باز هم ادامه یافت. معدنکاران در مقابل قدرت صاحبان [معدن] و نیز حکومت‌های ایالتی و محلی شکست خوردند. اما دو سال بعد که کنگره و رئیس جمهور وقت از خود هم‌دلی بیشتری نشان دادند «وضعیت قدرت آن‌ها بار دیگر و این مرتبه از طریق مداخله مقامات فدرال» و در قالب قانونی جدید تغییر یافت که حق معدنکاران را برای پیوستن به اتحادیه‌ها و چانه‌زنی جمعی با کارفرمایان به رسمیت می‌شناخت. اما به شکلی کنایه‌آمیز، خود اتحادیه معدنکاران متحد امریکا به شدت سلسله مراتبی شد و قدرت در دست رهبر آن یعنی جان ال. لویس^۷ قرار گرفت که خواستار «وفداری یا خروج» بود.^۸

نمونه‌های فوق افرادی را نشان می‌دهند که جایگاهی بس رفیع‌تر از حضیض قدرتی دارند که در مثال‌های قبلی ما درباره محاکومین اولیه در استرالیا و بازداشت شدگان اردوگاه‌های [کار] اجباری نازی‌ها صادق بود. بی‌تردد، کارگرانی که در سطربالا شرح دادیم، بالکل فاقد نفوذ نبودند اما به دلیل نفوذی که دیگران بر آنان اعمال می‌کردند، فاقد توانایی اعمال کنترلی چشمگیر بر ابعادی مهم از زندگی خود بودند. روشن است که مثال‌هایی که انتخاب کرده‌ایم، مجموعه‌ای است که به‌گونه‌ای اسفبار ناقص محسوب می‌شود و اگر فرض بگیریم که این مجموعه نوعی یا معروف است، اشتباهی بزرگ خواهد

1. Penn Station

2. Union Square

3. Cumberlands

4. Powell Valley

5. Frank Riley

6. Ibid., p. 102.

7. John L. Lewis

8. Ibid., pp. 117, 121.

بود. بررسی کامل‌تر وضعیت شهروندان در یک کشور مردم سالارانه گواهی است بر تنوعی چشمگیر از لحاظ میزان نفوذی که شهروندان متعدد در موضوعات گوناگون، در مقاطع زمانی و در زمان‌های مختلف، اعمال می‌کنند.

با وجود این، فرض کنید با جهش از فراز این تنوعات بی‌شمار به نوک قله نفوذ برسیم، یعنی جایی که مجموعه‌ای خاص و کوچک از شهروندانی هستند که تشکیل دهنده ذی نفوذترین مشارکت‌کنندگان در زندگی اقتصادی، حکومت، ارتباطات، آموزش، علم و مانند این‌ها در کشوری مردم سالار شرحی وافی از این اشغال‌کنندگان موضع در اوج نفوذ در کشورهای مردم سالار کاری سترگ است و در پاره‌توضیحات فراوان، به نظر نمی‌رسد توصیف رسانی برای هیچ‌یک از کشورهای مردم سالار وجود داشته باشد. دلیل آن هم روشن است. به عنوان نمونه، برای توضیح تنها یکی از بالاترین موضع نفوذ در کشور مردم سالار، مثلاً ریاست جمهوری امریکا، یک دانشمند با وجود آن حداقل باید کتابِ کاملی بنویسد. با وجود این، باتوجه به اهداف این بحث، شاید کافی باشد که بار دیگر این واقعیت ساده را بیاد آور شویم که هرقدر هم اشخاص صاحب نفوذ در مقایسه با دیگر شهروندان از نفوذ زیادی برخوردار باشند، باز هم نفوذ هر یک از آنان محدود است. از جمله چیزهایی که این نفوذ را محدود می‌کند، نهادها و رویه‌های جاری اعم از حقوقی و غیر از آن، کمیابی گریزناپذیر منابع، رویدادها، و نفوذ سایر اشخاص و البته، سایر رهبرانی می‌باشد که ممکن است شخصاً به صورت فردی یا جمعی و در داخل گروه‌های غیررسمی یا سازمان یافته عمل کنند؛ و این امر نه تنها شامل کسانی می‌شود که در داخل مرزهای یک کشور زندگی می‌کنند، بلکه اشخاصی را نیز در سایر نقاط جهان دربر می‌گیرد.

فصل دوم

نفوذ چیست؟

در فصل نخست، به توصیف تعدادی از وضعیت‌هایی پرداختیم که حاکی از تفاوت در میزان نفوذ افراد بودند: در یک سوی طیف، محاکومین تبعیدی به استرالیا و زندانیان اردوگاه‌های نازی‌ها بودند و در سوی دیگر طیف آدولف هیتلر و یوزف استالین. از این مثال‌ها برای نشان دادن نمونه‌هایی از صورت‌ها و اشکال بسیار متفاوتی که نفوذ در قالب آن‌ها به نمایش گذاشته می‌شود استفاده کردیم. در این فصل به وظیفه خطیرتری می‌پردازیم و آن عبارت است از بررسی مستقیم این مسئله که نفوذ چیست.

فقدان واژگان معیار

در ارایه مثال‌ها در فصل نخست از اصطلاح نفوذ سوگه‌گاه اصطلاحات مرتبطی چون قدرت، کنترل، واجبار—به شکلی منعطف و بدون تلاش برای روشن ساختن معانی آن‌ها استفاده کردیم. متأسفانه نه در زبان عادی و نه در تحلیل سیاسی، درباره تعریف و کاربرد آنچه می‌توان «اصطلاحات مرتبط با نفوذ» نامید، توافقی وجود ندارد.

دانشمندان سیاست نیز همانند سایرین، واژه‌های مختلفی را مورد

استفاده قرار می‌دهند که اغلب تعریفی از آن‌ها ارایه نمی‌دهند؛ وقتی هم که آن‌ها را تعریف می‌کنند معمولاً در مورد تعاریف توافق ندارند. اگرچه در طول تاریخ اصطلاحات مرتبط با نفوذ در مرکز تحلیل سیاسی جای داشته‌اند، اما به نظر می‌رسد اکثر نظریه‌پردازان همانند اسطو فرض‌شان بر این بوده که لازم نیست این اصطلاحات ساخته و پرداخته شوند، زیرا فرض می‌شده اشخاص با عقل سليم^۱ معنای آن‌ها را درخواهند یافت. حتی ماقیاولی^۲ که به اندازه هر ناظر دیگری مجدوب بازی نفوذ و قدرت بود، در توصیف و تبیین حیات سیاسی از اصطلاحات تعریف‌ناشده متعددی استفاده می‌کرد. اما در طول نیم قرن گذشته به نسبت چندین هزار سال اندیشه سیاسی قبل از آن، شاهد تلاش‌های نظام یافته بیشتری برای تعریف این مفاهیم بوده‌ایم. در نتیجه، پیشرفت شایان توجهی در روشن ساختن معنای مفاهیم حاصل شده است. اما این موضوع همچنان حقیقت دارد که دانش‌پژوهان در مورد معنای «نفوذ» اختلاف نظر دارند. آنچه برای یک نویسنده «نفوذ» است برای دیگری «قدرت» است، و هنوز هم وقتی می‌گوییم که الف از نفوذ (یا قدرت، کنترل وغیره) بیشتری نسبت به ب برخوردار است دقیقاً معلوم نیست منظورمان چیست.

نمی‌توانیم این دشواری‌ها را نادیده بگیریم. اما پیشرفت‌های برخی از دانشمندان معاصر علم سیاست در تحلیل و فهم نفوذ و اصطلاحات مرتبط با آن می‌تواند مشوق ما باشد.

نفوذ و علیت یا موجبیت^۳

هنگامی که به شخصی می‌اندیشیم (مثلاً آلیسن^۴) که فردی (مثلاً بیل^۵) را تحت نفوذ خود دارد، نوعاً تصور می‌کنیم که آلیسن، بیل را وادار به انجام کاری یا کاری دیگر می‌کند. فی‌المثل، آلیسن، بیل را وامی دارد با او به تماشای فیلمی خاص در غروب یک روز تعطیل برود. بدین ترتیب هنگامی که در فصل نخست به نفوذ

1. common sense

2. Machiavelli

3. causation

4. Allison

5. Bill

بیسیار زیاد آدولف هیتلر یا یوزف استالین اشاره کردیم، مقصود توانایی آنان برای تأثیرگذاری بر زندگی میلیون‌ها نفر در کشور خودشان و در کشورهای دیگر بود. همچنین برای یادآوری مثال‌هایی دیگر، خاطرنشان می‌سازیم که تجار برده و برده‌داران در ایالات متحده بی‌تردید تغییرزیادی در زندگی افریقاییانی ایجاد کردند که به زور از خانه‌شان بیرون آورده شدند و، برخلاف میل واردۀ شان، برای بردن به دنیای جدید منتقل شدند. «واداشتن»، «تأثیرگذاری»، و «ایجاد کردن» همگی اصطلاحاتی هستند که در مکالمات روزمره برای شرح مواردی از نفوذ به کار می‌روند، درست همان‌گونه که ما از آن‌ها در اینجا برای بحث درباره نفوذ آلیسن، هیتلر، استالین و برده‌داران استفاده کردیم. هر یک از این اصطلاحات راهی هستند برای این‌که بگوییم یک شخص یا گروهی از اشخاص علت انجام کاری از سوی فرد یا افرادی بودند که در غیر این صورت آن کار را انجام نمی‌دادند. در نتیجه، برخی از نویسنده‌گان صراحتاً نفوذ و اصطلاحات مرتبط را به عنوان آشکالی از علیت یا موجبیت تعریف می‌کنند.¹

فلسفه نشان‌داده‌اند که دشواری‌های موجود در انگاره علیت² بیش از چیزی است که غیرفلسفه می‌پنداشند. اما به رغم همه شرط و شروطی که یک فیلسوف می‌گذارد و کفايت فهم ما از علیت را مورد تردید قرار می‌دهد، این نکته بدیهی به نظر می‌آید که نمی‌توانیم بدون تجربه علیت و در واقع، عمل براساس آن در دنیا زندگی کنیم؛ و بی‌تردید بدون آن، زندگی رضایت‌بخشی نخواهیم داشت. بنابراین، ضرورت دارد برخی نتایج را ایجاد کنیم (همچون فرصت غذاخوردن در حدی که زنده بمانیم) و لازم است از پیامدهای برخی دیگر جلوگیری کنیم (مثلًا از جان‌دادن بر اثر گرسنگی). خلاصه آن که برای زندگی رضایت‌بخش و حتی صرف زنده‌ماندن، باید موجب شویم چیزی رخ دهد

1. دیدگاه فوق در آثار ذیل ارایه شده است:

Jack H. Nagel, *The Descriptive Analysis of Power* (New Haven, CT: Yale University Press, 1975), *idem*, "The Marriage of Normative Values and Empirical Concepts: Mutual Integrity or Reciprocal Distortion?" in Ian Shapiro and Grant Reeher, eds., *Power, Inequality and Democratic Politics* (Boulder, CO, and London: Westview Press, 1988), pp. 73-79.

2. idea of causation

و چیزهایی رخ ندهد، زیرا مطلوب ما شکل دادن یا تأثیرگذاری بر طبیعت یا خودمان نیست؛ باید شیوه رفتار سایر اشخاص را هم تحت نفوذ قرار دهیم.^۱ ما انسان‌ها در جریان عادی زندگی نه تنها ناگزیریم سایر اشخاص را واداریم یا موجب آن شویم که کاری را انجام دهند، بلکه آنچه به کانون توجه تحلیل سیاسی مدرن شکل می‌دهد دقیقاً همین سپهر فعالیت انسانی است – یعنی نفوذ شخص یا گروهی از اشخاص بر کنش‌ها یا تمایلات شخص یا گروهی دیگر از اشخاص. با وجود این‌که در زبان روزمره از اشخاصی سخن می‌گوییم که رفتار حیوانات، نیروهای طبیعت یا حتی خودشان را (مثلاً می‌گوییم «خودش را واداشت آن مقدار پول را بدده») تحت نفوذ دارند یا به آن‌ها شکل می‌دهند، این روابط یا فعالیت‌ها از آن نوع نفوذی نیستند که تحلیل سیاسی مورد توجه قرار می‌دهد. در تحلیل سیاسی، ما معمولاً از اصطلاح نفوذ فقط برای روابطی استفاده می‌کنیم که شخص یا گروهی از اشخاص کنش‌ها یا تمایلات شخص یا اشخاص دیگری را تحت تأثیر قرار دهند.

پیش از رها کردن بحث پیوند میان نفوذ و موجبیت یا علیت، باید یادآور شویم که دانشمندان سیاست به همه روابط علی میان آلیسن و بیل، نگهبانان و زندانیان اردوگاه‌های نازی، و استالین و شهروندان معمولی اتحاد شوروی به یک اندازه توجه ندارند. نخست آن‌که علمای سیاست بیشتر به آن چیزی علاقه‌مندند که موارد مهم‌تر نفوذ تلقی می‌کنند و نه موارد کم‌اهمیت. این نکته را بعداً مورد بررسی بیشتری قرار می‌دهیم، اما اجازه دهید در اینجا این نکته را روشن کنیم که توجه علمای سیاست به نفوذ استالین بر میلیون‌ها شهروند شوروی که او بی‌رحمانه به اردوگاه‌های [کار] اجباری فرستاد، بسیار بیشتر است تا نفوذ آلیسن در واداشتن بیل به این‌که در شب تعطیلی با او به سینما برود. همچنین لازم است در بحث درباره نفوذ و موجبیت، تفاوت میان آنچه را که نفوذ مثبت و نفوذ منفی می‌خوانیم مشخص سازیم. فرض کنید که آلیسن

۱. در مورد یک تارک دنیا (hermit) چطور؟ زندگی همچون تارک دنیابی که برای هیچ یک از نیازهایش کم‌ترین وابستگی‌ای به دیگران نداشته باشد، مطمئناً آن‌چنان نادر است که می‌توانیم آن را نادیده انگاریم. اما حتی یک تارک دنیا هم در دوران نوزادی، برای بقای خود، وابسته به دیگران است.

می خواهد کاندیدای تصدی یک مقام دولتی شود و نیاز دارد و می خواهد، که مردم به اورأی دهنند. او در یک سخنرانی موضوع را درباره موضوعی مهم روشن می سازد، اما به جای جذب حمایت انتخاباتی بیل، او را وامی دارد علیه آلیسن و به نفع رقیبش رأی دهد. با وجود این که سخنرانی آلیسن، بیل را تحت تأثیر قرار داده اما موجب شده او به نفع رقیب آلیسن رأی دهد، یعنی دقیقاً نقطه مقابل نتیجه دلخواه آلیسن. به بیان دیگر، آلیسن نفوذ منفی بر بیل داشته است. نفوذ، در صورتی مثبت است که عامل ذی نفوذ شخصی را وارد کاری انجام دهد که از چشم انداز نفوذگذار، مثبت یا مطلوب است. در مقابل، منفی است اگر پیامدهایی را داشته باشد که نقطه مقابل پیامد مثبت یا مطلوب است. اگرچه در نظر داشتن نفوذ منفی برای اهمیت گاه و بی گاه آن ارزش دارد، اما آنچه معمولاً در تحلیل سیاسی مورد توجه ماست، نفوذ مثبت است. در نتیجه، از این پس اصطلاحات مرتبط با نفوذ همیشه به روابط علی ای اشاره دارند که نتایج آنها برای کنشگری که اعمال نفوذ می کند مساعد یا مثبت است.^۲

منافع، خواست‌ها، و تعریف نفوذ منافع در برابر خواست‌ها

اما نتایج به چه معنا برای کنشگری که اعمال نفوذ می کند مساعد یا مثبت هستند؟ یکی از موضوعات بنیادین در روشن ساختن معنای اصطلاحاتی چون نفوذ و قدرت این مسئله است که در ارتباط با اهداف یا غایبات چه کسانی قلمداد می شوند. یکی از نظرات این است که نفوذ آلیسن عبارت است از ظرفیت او برای ایجاد برایندی که با خواسته‌ها یا ترجیحات او تناظر داشته باشد.^۳ اما دیگران که می خواهند مفهوم نفوذ را بر چیزی مبنی سازند که به نظر آنان برای انسان‌ها اساسی تر و مهم‌تر از خواست‌ها یا ترجیحات است، برداشت فوق را به چالش کشیده‌اند. بنابراین، استدلال آنان این است

1. influence-wielder

۲. گاه به جای نفوذ مثبت از اصطلاح «کنترل» استفاده می شود.

Nagel, *Analysis of Power*.

۳. برای نمونه رجوع کنید به:

که نفوذ باید همچون ظرفیتی برای ایجاد برایندی تلقی شود که متضمن منافع باشد. این دیدگاه بدیل به نوبه خود به دو شکل کاملاً متفاوت صورت‌بندی شده است. احتمالاً شایان ذکرترین صورت‌بندی از آن استیون لوکس است که مفهومی از قدرت را مطرح می‌سازد که «بر طبق آن الف بر بِ اعمال قدرت [یا نفوذ] می‌کند اگر الف بِ رابه‌گونه‌ای مغایر با منافع ب تحت تأثیر قرار دهد.»^۱

مشکلات موجود در مفهوم منافع

تعریف پیشنهادی لوکس مشکلات جدی متعددی در پی دارد. نخست این که تعریف لوکس با حذف آشکالی از نفوذ الف که از نظر منافع ب مطلوب هستند، نه تنها مغایر کاربرد رایج در زبان عادی، علم سیاست و فلسفه سیاسی است بلکه کمابیش دلبخواهانه هم به نظر می‌آید. تعریف لوکس با کنار گذاشتن همه وضعیت‌هایی که در آن‌ها کنترل الف مغایرتی با منافع ب ندارد، به‌گونه‌ای دلبخواهانه مواردی را کنار می‌گذارد که ما معقولانه می‌توانیم آن‌ها را متضمن نفوذ تلقی کنیم. فی‌المثل فرض کنید آیین پسر شیطان خود را وادار می‌سازد تنها در حیاط خلوت خودشان بازی کند تا مانع از آن شود که کودک ناگهان وسط خیابان شلوغ برود. اگر بتوانیم در یک مورد با اطمینان به این نتیجه برسیم که الف در جهت حفظ منابع ب عمل می‌کند و نه مغایر آن، این همان مورد است. اما آیا باید بنا به تعریف لوکس ناگزیر شویم بگوییم آیین نسبت به کودک اعمال نفوذ نمی‌کند؟

می‌توانیم این مشکل را با نادیده گرفتن منافع ب و در نظر گرفتن منافع الف یعنی صاحب قدرت، دور بزنیم. بدین‌سان، جیمز مارچ پیشنهاد می‌کند که «قدرت را به عنوان چیزی شبیه توانایی واداشتن دیگران به انجام کاری به نفع صاحب قدرت...» تعریف کنیم.^۲

1. Steven Lukes, *Power, A Radical View* (London: Macmillan, 1974), pp. 27, 34.

جان گونتا که زمانی دانشجوی لوکس بود، این برداشت او را تحدیث کرد:

John Gaventa, *Power and Powerlessness* (Urbana, IL: University of Illinois Press, 1980).

2. James C. March, "Preferences, Power, and Democracy," in Shapiro and Reeher, eds., *Power, Inequality and Democratic Politics*, p. 51.

اما در اینجا با مشکل دومی مواجه می‌شویم که در هر تعریفی وجود دارد و، مانند تعاریف لوکس و مارچ، معنای نفوذ یا قدرت را به نوبه خود وابسته به معنای «منافع» می‌سازند. در مورد مثال خاص آليسن و پرش، «منافع» کودک چندان مشکل‌آفرین نیست؛ اما ثابت شده که تعریف «منافع» نیز مانند نفوذ و اصطلاحات مرتبطی چون قدرت، به طور خارق العاده‌ای دشوار است؛ یا حداقل در بسیاری از موارد انضمایی که در صدد باشیم از قضاوت‌های به شدت بحث برانگیز اجتناب ورزیم صادق است. آیا قانونی که از موتورسواران می‌خواهد کلاه ایمنی بر سر بگذارند مغایر منافع آن‌هاست یا حافظ آن؟ اگر به این نتیجه برسیم که قانون مغایر منافع آن‌هاست، در این صورت به بیان لوکس قانون‌گذاران بر موتورسواران اعمال قدرت یا نفوذ می‌کنند؛ اما اگر قانون حافظ منافع موتورسواران باشد، از منظر لوکس قانون‌گذاران قدرت یا نفوذی بر آن‌ها اعمال نمی‌کنند. بنابراین، برای تعیین این مسئله که آیا قدرت یا نفوذ رخداده یا خیر، اول باید موضوع منافع را مشخص کنیم.

مشکل بتوان تعیین کرد چه چیزی تشکیل‌دهنده منافع ب است، زیرا قضاوت مبان سخت وابسته به نظریه صریح یا ضمنی ما در مورد منافع است. اگرچه ممکن است این مسئله حقیقت داشته باشد که در کاربرد هر اصطلاحی درباره جهان واقعی تا حدی باید نظریه‌ای در باب جهان داشته باشیم، اما برخی از اصطلاحات بسیار بیش از بقیه وابسته به نظریه‌اند. «سبب» به نسبت «اتم» کمتر وابسته به نظریه است، و «اتم» کمتر از «کوارک^۱». خوشبختانه همه در مورد نظریه‌ای که در پیوند با سبب است اتفاق نظردارند، و اکثر فیزیکدانان درباره نظریه مرتبط با اتم؛ و از اواسط دهه ۱۹۶۰ است که اغلب فیزیکدانان اساساً درباره نظریه مرتبط با کوارک به توافق رسیده‌اند. اصطلاح «منافع» نیز همانند «کوارک»، «آزادی» و «مردم‌سالاری» قویاً وابسته به نظریه است.^۲ در نتیجه، اگر معنای نفوذ وابسته به معنای منافع است،

1. quark

۲. چگونگی وابستگی [مفهوم منافع] به نظریه را می‌توان به عنوان نمونه در دو موضوع در عرصه سیاست امریکا دید: آیا جنین منافعی دارد که آن را واحد حق برخورداری از حمایت نیز می‌سازد، منافع آن از چه زمانی آغاز می‌شود، و اگر به حقی منجر می‌شود این حق با حقوق چیستند؟ آیا حیوانات نیز ↵

ضرورت دارد پیش از آن که بتوانیم به توافقی در این مورد برسیم که آیا آلیسن بر پسر خود یا قانون گذار نسبت به موتورسواران اعمال نفوذ می‌کنند یا خیر، باید در مورد نظریه‌ای در باب منافع انسانی به توافق برسیم — نظریه‌های موجود درباره منافع انسانی از مناقشه برانگیزترین بحث‌ها در فلسفه، علم سیاست و نظریه سیاسی‌اند.

حتی مواردی که در وهله نخست به نظر می‌رسد تعیین موضع در آن‌ها به وضوح آسان است، وقتی مورد بررسی قرار می‌گیرند دشواری شان مشخص می‌شود. مورد معدنکاران آپالاشی را که در فصل نخست بررسی کردیم مورد توجه قرار دهید. با فرض این که توصیفات بسیار دقیق بوده باشند، چه کسی با این اظهار نظر مخالفت می‌کند که تا سال ۱۹۳۳ صاحبان معادن اغلب همراه با مقامات ایالتی و فدرال، از قدرت خود بر معدنکاران (و دیگران) برای جلوگیری از این که معدنکاران بتوانند اتحادیه معدنکاران را به رسمیت بشناسانند استفاده می‌کردند؟ اما برای قضاوت در این باره که آیا اتحادیه به نفع معدنکاران بود یا جلوگیری از شناسایی آن به سود صاحبان معادن، به نظریه‌ای در باب منافع کوتاه‌مدت و بلندمدت نیاز داریم. اتفاقاً با بسیاری دیگر در نظریه‌ای (هرچند بسیار محمل) سهیم هستیم که از آن می‌توانیم به این نتیجه برسیم که اتحادیه به نفع معدنکاران بود و، احتمالاً، در بلندمدت به سود صاحبان معادن. اما چنین نظریه‌ای به شدت مناقشه برانگیز است. فرد طرفدار پروپاگندا نظریه اقتصاد کلاسیک، ممکن است به این نتیجه برسد که با اعمال محدودیت بر بازارهای کارِ رقابتی، در واقع اتحادیه‌ها مغایر منافع بلندمدت کارفرمایان و کارگران و مصرف‌کنندگان هستند. نکته مهم، دیگر بار این است که نشان دهیم تا چه حد مفهوم «منافع» مبتنی بر مفروضات نظری بحث برانگیزی است. در نتیجه، اگر مفهوم منافع را وارد مفاهیم نفوذ و قدرت کنیم، تقریباً این نکته را تضمین کرده‌ایم که جز در ساده‌ترین موارد، توصیف‌های ما از نفوذ بسیار مناقشه برانگیز است.

⇒ از منافع و حق حمایت از این منافع برخوردارند؟ صرف نظر از این که پاسخ چه باشد، به هر حال، هر پاسخی وابسته به نظریه‌ای بحث برانگیز درباره منافع است.

مزایای متمایز ساختن نفوذ از منافع

مزایای تعریف نفوذ بدون توسل به مفهوم منافع باید از آنچه در بالا راجع به ماهیت ثقیل مفهوم منافع گفتیم روشن شده باشد. علاوه بر این، حتی اگر نفوذ را به صورت مطلوب و بدون توسل به منافع تعریف کنیم، این امر مانع از آن نمی‌شود که به تجزیه و تحلیل پیوندهای بالقوه مهم میان نفوذ و منافع بپردازیم. مثلاً ممکن است این مسئله را در نظر بگیریم که اعمال نفوذ آليسن برای رفتن به سینما در شب تعطیلی، با منافع خود او یا بیل انطباق دارد. اما این نوع تحلیل مستلزم آن است که نظریه‌ای در باب منافع داشته باشیم که به آليسن و بیل مربوط شود. این وظیفه‌ای است که اگر بتوانیم بدون توسل به مفهوم منافع، نفوذ را تعریف کنیم، با آن مواجه نخواهیم شد؛ و به نظر ما می‌توان چنین کرد.

تعریف نفوذ

باتوجه به مشکلات ناشی از جذب «منافع» در مفهوم نفوذ، ترجیح می‌دهیم نفوذ (و به طور ضمنی، مفاهیم مرتبطی چون قدرت، اجبار، زور و غیره) را براساس ظرفیت الف برای ایجاد برایندهایی مساعدِ ترجیحات یا خواست‌های الف تعریف کنیم. تعیین معنای «ترجیحات» و «خواست‌ها» به هیچ وجه کاملاً عاری از دشواری نیست، اما بی‌تردد معناشان کمتر از منافع وابسته به مفروضات نظری به شدت بحث برانگیز مفهوم «منافع» است.^۱

اما در تعریف نفوذ و اصطلاحات مرتبط، چه چیزی را باید برایندهای مرتبط تلقی کنیم؟ آیا به طور خاص طبیعت را هم باید دربر گیرد؟ ما در زبان روزانه از نفوذ یا قدرت بر طبیعت، کنترل نیروهای طبیعت، قدرت در برابر حیوانات، و مانند این‌ها سخن می‌گوییم. اما در تحلیل سیاسی، معمولاً این‌گونه اصطلاحات در زمینه محدود‌تر کنش‌ها و تمایلات انسانی به کار گرفته می‌شوند.

۱. اعتراضات موجود در مورد استفاده از «ترجیحات» و «خواست‌ها» در تعریف نفوذ این نیست که واژه‌های فوق ماهیتاً میهم هستند یا تعیین آن‌ها دشوار است، بلکه گفته می‌شود این واژه‌ها همانند سلیقه سویش فرضی عکس منافع- وضعیت‌هایی کاملاً ذهنی‌اند که دیگران می‌توانند آن‌ها را دست کاری کنند. اما اگر چنین باشد، این دست کاری نیز باید به بخشی از تعریف ما از توزیع نفوذ (بر سلایق، ترجیحات، خواست‌ها و مواردی از این دست) تبدیل شود.

بنابراین، از نظر ما، نفوذ را می‌توان بدین‌سان تعریف کرد: رابطه‌ای میان کنشگران انسانی به‌گونه‌ای که نیازها و خواست‌ها و ترجیحات یا نیات یک یا چند کنشگر برکنش‌ها یا تمایل به عمل یک یا چند کنشگر در جهتی هم‌آهنگ با ـونه مغایر با ـ نیازها، ترجیحات، یا نیات نفوذگذار(ان)، اثر گذارد.^۱

این تعریف با برداشت درونی ما از معنای نفوذ و نیز فهم علمای سیاست و سایر دانشمندان علوم اجتماعی از این اصطلاح منطبق است. تعریف ما همچنین مشکلات و موضوعات متعددی را که در بحث‌های پیشین مطرح کردیم مدنظر قرار می‌دهد. به طور خاص، تعریف ما از نفوذ (۱) به روشی انگاره نفوذ به عنوان موجبیت را دربر می‌گیرد؛ (۲) روابط میان انسان‌ها و طبیعت، حیوانات و مانند این‌ها را کنار می‌گذارد؛ و (۳) از مفهوم منافع و مشکلات ذاتی آن اجتناب می‌کند. علاوه بر این، (۴) تعریف ما موارد پیش‌پا افتاده یا مواردی را که در طرح‌واره کلی اموزبی اهمیت هستند کنار نمی‌گذارد. این تعریف هم نفوذ هیتلر بر میلیون‌ها یهودی و سایر عناصر «نامطلوبی» را که در اردوگاه‌های [کار] اجباری به قتل رسیدند شامل می‌شود و هم نفوذ آلیسن بر بیل در بدن او به سینما در شب تعطیلی. همان‌گونه که پیش از این نشان دادیم، فهم درست از هر دو مورد، نشان خواهد داد که این‌ها مواردی از اعمال نفوذ هستند، حتی اگر علمای سیاست عموماً سیار بیش تراز دومی به اولی توجه نشان دهند. سرانجام، همان‌گونه که گفتیم، (۵) علمای سیاست میان نفوذ مثبت و منفی تمایز قابل می‌شوند. تعریف ما شامل نفوذ مثبت است و نفوذ منفی را کنار می‌گذارد، زیرا بخش وسیعی از تحلیل سیاسی به موارد یا الگوهای تأثیر مثبت مربوط می‌شود.

منظور از نفوذ بیش‌تر ـ یا کم‌تر ـ چیست؟

تعریف ما از نفوذ با این‌که به دقت برساخته شده اما ما را با چالشی جدی رو به رو می‌کند. ما در توصیف نفوذ و مؤلفه‌های آن اغلب می‌خواهیم پرسیم که آیا یک کنشگر نفوذش بیش‌تر از کنشگر دیگر است یا نه. در مقایسه میان

۱. این اساساً تفسیری از تعریف نیگل است. رجوع کنید به:

محکومینِ تبعیدی به استرالیا، زندانیان اردوگاه‌های نازی و بردگان امریکایی با دیکتاتورهای بی‌رحم قرن بیستم چون هیتلر و استالین در فصل اول، بدون هیچ تردیدی تأکید کردیم که محکومین، زندانیان و بردگان در حضیض نفوذ و هیتلر و استالین در اوج نفوذ بودند. به دشواری می‌توان تصور کرد که مشاهده‌گر خردمند با این نتیجه که شخص هیتلر و شخص استالین نفوذی بیشتر از هر یک از کنشگران دیگر در سایر گروه‌ها داشتند، مخالفت کند.

اما همه مقایسه‌ها میان نفوذ کنشگران به این آسانی مارابه نتیجه نمی‌رسانند. چه کسی نفوذ بیشتری دارد، رئیس یک کارخانه خودروسازی ایالات متحده یا فرماندار یکی از ایالات بزرگ این کشور؟ نخست وزیر بریتانیا یا رئیس جمهور فرانسه؟ رئیس مجلس نمایندگان ایالات متحده یا رهبر اکثریت درست؟ یک توریست شناخته شده بین‌المللی مانند اسامه بن‌لادن^۱ یا رئیس حکومت پاکستان؟ یا اگر به مثال‌های خود در فصل اول برگردیم، آدولف هیتلر یا یوزف استالین؟

اگر نتوانیم نفوذ را به گونه‌ای رضایت‌بخش سنجیم، بعید است بتوانیم نفوذ نسبی کنشگران مختلف در گروه خاصی از اشخاص، یا کنشگری واحد، در زمان‌ها و شرایط متفاوت را مقایسه کنیم. با وجود این که نمی‌خواهیم راهی دقیق و دارای قوت ریاضیاتی برای سنجش نفوذ کنشگران منفرد ارایه کنیم، اما برداشت‌ها و مفاهیمی هستند که به علمای سیاست کمک می‌کنند با این مسئله کلنجر بروند که چگونه می‌توان میزان نفوذ یک کنشگر را با کنشگری دیگر مقایسه کرد.

توزيع نفوذ

توصیفی رضایت‌بخش از نفوذ در میان گروهی از اشخاص – خانواده، مدرسه، محله، کلیسا، شرکت تجاری، اتحادیه، شهر، کشور، جامعه بین‌الملل یا هر گروه دیگری – به وضوح مستلزم آن است که توزیع قدرت را در میان آن‌ها مدنظر

۱. اسامه بن محمد بن عوض بن لادن (۱۹۵۵-۲۰۱۱)؛ وی در سال ۲۰۱۱ در پاکستان توسط بگان ویژه نیروی دریابی امریکا کشته شد. (متترجم)

قرار دهیم. در مطلوب‌ترین شکل، امیدواریم بتوانیم به نقطه‌ای هم ارز با توصیفی از توزیع درآمد، ثروت، تحصیلات، امید به زندگی، نمره و مانند این‌ها برسیم. اقتصاددانان، مأموران سرشماری، و سیاست‌گذاران می‌خواهند بدانند درآمد و ثروت چگونه در یک کشور توزیع شده است. نابرابری درآمد و ثروت در میان شهروندان امریکایی چگونه است؟ مالیات چه تأثیری بر توزیع درآمد دارد؟ آیا شکاف میان کارگران سیاهپوست و سفیدپوست رو به کاهش است؟ یا میان زنان و مردان در نیروی کار؟ امتیاز بزرگی که اقتصاددانان از آن در سن‌جش میزان درآمد اشخاص مختلف برخوردارند، وجود پول به عنوان واسطه مبادله و سن‌جش است. اگرچه پول سنجه کاملی برای هر آنچه که ما درآمد تلقی می‌کنیم نیست اما از نظر بسیاری از اهداف مورد نظر، آنچه واقعاً می‌خواهیم بدانیم درآمدی است که به صورت پول دریافت می‌شود. همچنین، پول شاخص رضایت‌بخشی برای ثروت است، هرچند سنجه کاملی نیست. بنابراین، به رغم نواقص موجود در پول به عنوان یک سنجه، برای توصیف توزیع درآمد یا ثروت بسیار مفید است. متأسفانه علمای سیاست از سنجه‌ای به همین اندازه مفید برای توصیف توزیع نفوذ در یک گروه خاص بی‌بهره‌اند.

درجه‌بندی نفوذ

مثال‌هایی که از اشخاصی در پایین‌ترین نقطه حضیض قدرت (محکومان استرالیایی، زندانیان اردوگاه‌های نازی و غیره) و در اوچ قدرت (هیتلر و استالین) در فصل اول زدیم، نباید مانع از دیدن چیزی شود که بعد از آن، در همان فصل، درباره وجود درجاتی از نفوذ در میان اشخاص بیان کردیم. در اغلب جوامع و در بیشتر اوقات، اکثر مردم نه در پایین‌ترین نقطه نفوذند و نه در بالاترین آن، اما در عوض، سطوح و جایگاه‌ها و موقعیت‌های متفاوتی را می‌یابند. این دو نقطه اشغال می‌کنند. این پیچیدگی اولیه در توزیع نفوذ را به وضوح نمی‌توان با توصیف نفوذ کنشگران مختلف به عنوان یک یا صفر و همه یا هیچ بیان کرد. توزیعی که اشخاص را صرفاً قدرتمند و بی‌قدرت، مسلط یا تحت سلطه طبقه‌بندی کند، تنوع فراوانی را نادیده می‌گیرد که شناخت آن مفید است.

نقصِ توصیفی از درآمد را مجسم کنید که اشخاصِ دریافت‌کننده درآمد را تنها به دو گروه — کسانی که بالاتر و پایین‌تر از سطح مشخصی از درآمد هستند — تقسیم می‌کند؛ یا [بیینید] توصیف یک کشور به گونه‌ای که به نظر فقط شامل میلیاردرها و کسانی است که از گرسنگی جان می‌دهند تا چه حد گمراه‌کننده است. اما نکته شگفت‌آور این است که در برخی از توصیفات نفوذ، این اشتباه ابتدایی دیده می‌شود. فی‌المثل نویسنده‌گانی هستند که در توصیف توزیع قدرت در یک کشور به تقسیم آن به دو گروه «نخبگان» و «توده‌ها» بسته می‌کنند.

گستره و دامنه نفوذ

گفتم که تحلیل سیاسی معمولاً با نفوذ نسبی کنشگران سروکار دارد. همچنین گفتم که معمولاً می‌توانیم درجاتی از نفوذ را در توزیع قدرت در جهان واقعی، در یک جامعه، انتظار داشته باشیم. پس از گفتن این نکات، لازم است برای توصیف توزیع نفوذ در میان گروه خاصی از کنشگران، به این پرسش پاسخ دهیم که «توزیع چه چیزی و در میان چه کسانی؟» اگر بیل برده‌دار بود، نفوذ فراوانی بر بردگان خود، به ویژه از نظر کاری و شرایط زندگی، داشت. اما از نفوذی مشابه بر کشاورز‌آزادی که در همسایگی او بود یا برده‌کاری که در مزرعه برده‌دار دیگری کار می‌کردند، برخوردار نبود. گاه اشخاصی را که یک کنشگر بر آن‌ها نفوذ دارد، دامنه^۱ نفوذ کنشگر می‌نامند؛ موضوعی که کنشگر در مورد آن از نفوذ برخوردار است — «چیستی» — گاه گستره^۲ نفوذ کنشگر نامیده می‌شود.^۳ به سهولت می‌توان دید که در عباراتی چون «بیل از نفوذ زیادی برخوردار است»، از گستره و نفوذ ذکری به میان نیامده و، در نتیجه، بخشی از مهم‌ترین و مرتبط‌ترین اطلاعات از آن حذف شده‌اند.

1. domain

2. scope

^۱. به نظر می‌رسد که نخستین بار هرولد دی. لسوی و ابراهیم کاپلان این کاربرد را مطرح کرده باشند: Harold D. Lasswell and Abraham Kaplan, *Power and Society, A Framework for Political Inquiry* (New Haven, CT: Yale University Press, 1950).

^۲. لسوی یکی از خلاق‌ترین و نظام مندترین پیشناهان مدرن در توضیح معنای اصطلاحات مرتبط با نفوذ بوده است.

با وجود این که مفاهیم دامنه و گستره مفید هستند، اما بعید است همه مشکلات مرتبط با مقایسه نفوذ کنشگران مختلف را حل کنند. از آنجا که نفوذ شکلی از موجبیت است، میزان نفوذ الف بر یک برایند باید هم ارز با میزان برایندی باشد (یعنی پاسخ ب) که خواسته الف موجب آن شده است. این رویکردی سراسرت است اما نظریه پردازان به دلیل مشکلات موجود در اندازه‌گیری نسبتی از معلول که قابل استناد به علتی مفروض است از توجه به آن سر باز زده‌اند.^۱ اما به رغم این دشواری‌ها، این رویکرد به دلیل هدایت تفکر و تحقیق تا پرسش اصلی، یعنی این سؤال که «خواست‌ها و امیال کنشگران تا چه حد بر کنش‌ها و تمایلات دیگران تأثیر می‌گذارد؟» بسیار روشنگر است. صرف نظر از تکنیک‌های مورد استفاده برای رسیدن به یک پاسخ، اگر نفوذ علت متصور شود، طرح این پرسش بی‌تردید درست بوده است.

حتی اگر می‌توانستیم به طور معقول از سنجه کمی برای تخمین نفوذ یک کنشگر در یک گستره و دامنه خاص استفاده کنیم، باز هم با مشکل تجمعی نفوذ کنشگر در دامنه‌ها و گستره‌های مختلف برای رسیدن به مجموع نفوذ اعمال شده او مواجه می‌شدیم. مثلاً چگونه می‌توانیم تعیین کنیم که آیا رئیس جمهور ایالات متحده نفوذ بیشتری اعمال می‌کند یا کنگره در کل؟

مشکل این است: به نظر نمی‌رسد روش عینی رضایت‌بخشی برای تعیین وزن گستره‌ها یا دامنه‌ها وجود داشته باشد. گستره‌ها ممکن است بسیار متنوع

۱. تلاش‌هایی برای فایق آمدن به مشکل اندازه‌گیری صورت گرفته است که با درجات متفاوتی از توفیق قرین بوده‌اند. راه حل نیگل متضمن تکنیکی آمری به عنوان «تحلیل مسیر» (path analysis) است که به نوبه خود مبتنی بر این فرض است که متغیرها در مقیاسی فاصله‌ای اندازه‌گیری شده‌اند (Nagel, *Analysis of Power*, pp. 55 ff). اما همان‌گونه که نیگل متذکر می‌شود «تناسب تحلیل مسیر برای داده‌های ترتیبی، همچنان مسئله‌ای مهم و حل نشده است...» (p. 27). او در یکی از مقالات بعدی خود کوشید بسیاری از مشکلات را حل کند (مقاله «تحولات اخیر در اندازه‌گیری قدرت» [Recent Developments in the Measurement of Power] که در نشست‌های انجمن بین‌المللی علم سیاست در مسکو در سال ۱۹۷۹ ارایه شد) و بعد از آن نیز تأکید داشت که «ما می‌توانیم قدرت را در بسیاری از موقعیت‌ها مشاهده و اندازه‌گیری کنیم، و نیز می‌توانیم مدل‌ها و نظریه‌هایی را برای تبیین آنچه مشاهده کرده‌ایم ساخته و پرداخته نماییم (و تاکنون هم این کار را تاحدی انجام داده‌ایم)». رجوع کنید به:

“The Marriage of Normative Values and Empirical Concepts,” in *Power, Inequality and democratic Politics*, p. 77.

باشند، مثلاً سیاست خارجی، مالیات، تخصیص بودجه، افکار عمومی، انتخابات و مانند این‌ها. دامنه‌ها هم فرق دارند، از رأی دهنده‌گان متعدد گرفته تا فردی که اتفاقاً رئیس یکی از کمیته‌های ذی نفوذ کنگره است. اگر آیین بتواند ده هزار نفر را در یک انتخابات بسیج کند، و بیل بتواند رئیس کمیته تخصیص اعتبارات مجلس نمایندگان را برای حمایت از پیشنهاد خود متقادع سازد، کدام یک ذی نفوذتر است، آیین یا بیل؟ اگر بگوییم مجموع نفوذ آیین نسبت به بیل، که در همه گسترهای دامنه‌ها با هم برابرند، فقط به دلیل این‌که حداقل در یک گستره و دامنه از او بیشتر است [پس] برتری دارد، معقول است. اما همان‌گونه که مثال ما نشان می‌دهد، در زندگی واقعی همیشه با این‌گونه وضعیت‌های «شسته‌رفته» روبرو نیستیم. اگرچه ممکن است بکوشیم برای حوزه‌های مختلف وزن تعیین کنیم، اما این وزن‌دادن‌ها لاجرم دلیل خواهانه هستند. اگر به تعیین مالیات‌ها وزنه ۱ بدهیم، به کاندیداتوری برای مناصب انتخابی چه وزنی باید بدهیم، ۲، ۵، ۹۰/۵ در حال حاضر، راه واحد مطلوبی برای حل مشکلات مربوط به قیاس‌پذیری اعمال نفوذ کنشگران در دامنه‌ها و گسترهای مختلف وجود ندارد.

* * *

با وجود این‌که مفاهیمی چون توزیع، درجه‌بندی، گستره، و دامنه می‌توانند راهنمایی برای مشاهده و تحلیل نفوذ باشند، سنجش دقیق و قابل اتکای نفوذ کنشگران مختلف همچنان در نظریه و در عمل دشوار است. اما مرکزیت نفوذ از منظر مشاهده‌گران مختلف در مواردی که پرسش‌های خود را مطرح می‌کنند و می‌کوشند به آن‌ها پاسخ دهند، آشکار به نظر می‌رسد؛ پرسش‌هایی چون: کدام اشخاص یا گروه‌ها از بیشترین تأثیر بر اقدامات قوه مقننه در زمینه تعیین مالیات‌ها برخوردارند؟ چه کسی در ارایه پیشنهادها پیش‌قدم می‌شود، دیگران را نسبت به آن‌ها متقادع می‌سازد و، به رغم مخالفت‌ها، آن‌ها را پیش بُرده و پیشنهادهای دیگران را به شکست می‌رساند یا به حاشیه می‌راند؟ چرا برخی از مسائل مرتبط با سیاست‌گذاری هرگز به موضوعات عمومی بدل نمی‌شوند؟

علمای سیاست معاصر به پالایش و بسط فهم ما از نفوذ و اصطلاحات مرتبط با آن کمک کرده‌اند. ناظران جدی عرصه سیاست به غیر از دانشمندان سیاست (روزنامه‌نگاران، مشاوران تبلیغاتی در انتخابات، و مقامات منتخب) نیز در تلاش برای فهم و تحلیل سیاست، توجه زیادی به نفوذ داشته‌اند. به بیان دیگر، به نظر می‌رسد که هم علمای حرفه‌ای سیاست، که برای تحلیل سیاسی آموزش دیده‌اند، و هم اشخاص «عادی» علاقه‌مند به سیاست در این مورد که نفوذ در قلب عرصه سیاست جای گرفته اتفاق نظر دارند. در فصل‌های سوم و چهارم به طور مستقیم به سیاست و سه اصطلاح بسیار مهم مرتبط با آن یعنی حکومت، نظام سیاسی، و دولت می‌پردازیم.

فصل سوم

سیاست چیست؟

سیاست بُعدی از رفتار انسانی است. اما چه خصوصیاتی آن را از سایر ابعاد رفتار انسانی مانند اقتصاد، عشق یا ورزش متمایز می‌سازد؟ اگرچه علمای سیاست به توافق کاملی درباره پاسخ به این پرسش نرسیده‌اند، اما در طول قرن‌ها، توجه فراوانی به این مسئله داشته‌اند که چه‌چیزی به موضوع اصلی رشته آن‌ها قوام می‌بخشد.

سرشت سیاست

سیاست چیست؟ در مورد این پرسش مانند بسیاری از پرسش‌های دیگر نقطه عزیمت مهم، اما نه همیشه کاملاً روشن، کتاب سیاست^۱ (نوشته شده در حد فاصل ۳۲۵ تا ۳۳۲ قبل از میلاد) ارسسطو است. در کتاب اول سیاست، ارسسطو در مقابل کسانی که می‌گویند همه انواع اقتدار یکی هستند، بحث می‌کند و می‌کوشد میان اقتدار رهبر سیاسی در یک مجتمع سیاسی^۲ یا پولیس^۳ و سایر آشکال اقتدار، مانند اقتدار ارباب بربرده، شوهر برزن، والدین بر فرزند تفکیک قابل شود.

1. *Politics*
3. *polis*

2. political association

اما ارسطو این [نکته] را که حداقل یک بُعد از مجتمع سیاسی وجود اقتدار یا قیادت^۱ است، مسلم فرض می‌گیرد. در واقع، تعریف ارسطو از پولیس یا مجتمع سیاسی «حاکم‌ترین و فراگیرترین مجتمع» است؛ و یک نظام سیاسی یا جامعه سیاسی را به عنوان «سازماندهی یک پولیس، از نظر سمت‌های آن در کل، و به طور خاص از نظر آن مقام خاصی که در همه موضوعات حاکم است»^۲ تعریف می‌کند. یکی از معیارهای ارسطو برای طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی نسبت مجموع شهروندانی است که اقتدار غایی یا قیادت در آن‌ها جای دارد.

از زمان ارسطو به بعد همیشه این برداشت در سطحی وسیع پذیرفته شده که سیاست و روابط سیاسی به نحوی ازانحا متضمن اقتدار، حکمرانی، نفوذ یا قدرت است. به عنوان نمونه، یکی از ذی‌نفوذترین علمای سیاست، ماکس وبر^۳ (۱۸۶۴-۱۹۲۰) دانش‌پژوه آلمانی، این امر را بدیهی می‌داند که یک مجتمع به شرطی و تا جایی سیاسی باید خوانده شود که «اعمال نظم آن مستمراً در درون یک حوزه سرزمینی مشخص با کاربرد یا تهدید به کاربرد زور از سوی کارکنان اداری صورت گیرد». بدین‌سان، اگرچه وبر تأکیدش بر بعد سرزمینی یک مجتمع سیاسی بود، اما همچون ارسطو بر این نکته تصریح می‌کند که رابطه اقتدار یا قیادت یکی از خصوصیات اساسی آن است.^۴

هرولد لسویل، یکی از مهم‌ترین علمای سیاست در قرن بیستم، پا جای پای ارسطو و وبر می‌گذارد و علم سیاست را چنین تعریف می‌کند: «رشته‌ای تجربی برای مطالعه شکل‌گیری و سهیم شدن در قدرت»؛ و «عمل سیاسی^۵» را به عنوان کنشی تعریف می‌کند که «در چشم‌انداز قدرت انجام می‌شود».^۶ با وجود این که

1. rule

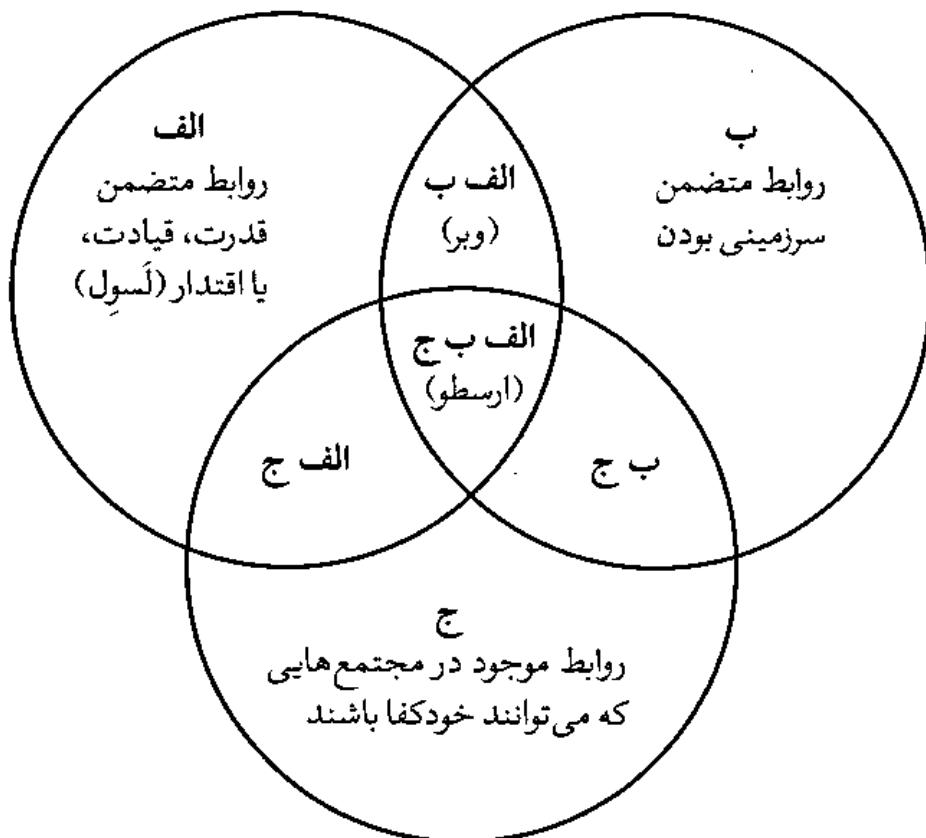
2. Ernest Barker, ed., *The Politics of Aristotle* (New York: Oxford University Press, 1962), pp. 1, 110.

3. Max Weber

4. Max Weber, *The Theory of Social and Economic Organization*, trans. A. M. Henderson and Talcott Parsons (New York: Oxford University Press, 1947), pp. 145-154.

5. political act

6. Harold D. Lasswell and Abraham Kaplan, *Power and Society* (New Haven, CT: Yale University Press, 1950), pp. xiv, 240.



شکل ۳-۱ تعاریف سیاست

در فصل پنجم میان نفوذ و قدرت تمایز قابل می‌شویم، در اینجا کافی است روش‌سازیم که نفوذ و قدرت پدیده‌هایی بسیار مرتبط (و به نظر برخی از علمای سیاست تقریباً پدیده‌هایی واحد) هستند. اگر در بحث لَسُول (و ارسطو) به جای «قدرت» از اصطلاح «نفوذ» استفاده شود، معنای اصلی آنچه گفته‌اند تحریف نمی‌شود.

حوذه‌های اتفاق نظر و اختلاف نظر در موضع ارسطو، ویر، و لَسُول در مورد سرشت سیاست در شکل ۳-۱ نشان داده شده است. ارسطو، ویر، لَسُول و تقریباً همه دانشمندان دیگر در حوزه علم سیاست، در این مورد اتفاق نظر دارند که روابط سیاسی جایی در درون حلقة الف یافت می‌شود، یعنی مجموعه روابطی که متضمن قدرت، نفوذ، قیادت یا اقتدار است. لَسُول هر آنچه را در حلقة الف قرار گیرد، بنا به تعریف، سیاسی می‌داند. از سوی دیگر، ارسطو و ویر اصطلاح «سیاسی^۱» را به گونه‌ای تعریف می‌کنند که مستلزم یک یا چند

خصوصیت دیگر نیز هست که در حلقه‌های ب و ج مشخص شده‌اند. به عنوان نمونه، به نظر ویر دامنه سیاست شامل هر چیزی در داخل الف یا در داخل ب (سرزمینی بودن) نمی‌شود، اما هر چیزی که در منطقه تداخل این دو واقع شود، یعنی الف ب، متضمن هم اقتدار و هم سرزمینی بودن است. اگرچه ارسسطو در این مورد به صراحت ویر یا لسول سخن نگفته است، اما احتمالاً او دامنه سیاست را از این هم فراتر می‌برد و شامل روابطی می‌داند که در مجتمعاتی وجود دارند که می‌توانند خودکفا باشند (ج). بنابراین، از منظر ارسسطو «سیاست» تنها در منطقه الف ب ج یافت می‌شود.

روشن است که هر آنچه ارسسطو ویر سیاسی می‌نامند، لسول هم سیاسی می‌داند. اما لسول چیزهایی را سیاسی می‌داند که ارسسطو ویر سیاسی تلقی نمی‌کنند: به عنوان نمونه، فعالیت‌های جاری در یک شرکت تجاری یا اتحادیه صنفی نیز ابعاد «سیاسی» دارند. با تأیید مساهمت گرانقدر ارسسطو و ویر در مطالعه سیاست، چشم انداز خود ما در این مورد که سیاست چیست تاحدی دیدگاه آنان را نیز دربر می‌گیرد. اما، ما صراحتاً در سنت لسول و علمای بی‌شمار سیاست در عصر حاضر، سیاست را کاملاً و صرفاً، براساس نفوذ تفسیر می‌کنیم. بنابراین، به نظر ما سیاست صرفاً اعمال نفوذ است.

حضور همه‌جایی سیاست

می‌پذیریم که تعریف ما از سیاست به عنوان «اعمال نفوذ» بسیار گسترده است. در واقع، این [تلقی] به معنای آن است که بسیاری از مجتمع‌هایی که اکثریت معمولاً آن‌ها را «سیاسی» نمی‌دانند، واجد ابعادی سیاسی هستند؛ فی‌المثل باشگاه‌های خصوصی، شرکت‌های تجاری، اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های مذهبی، گروه‌های مدنی، قبایل بدوى، کلان‌ها، و حتی خانواده‌ها و زوج‌های عاشق‌پیشه. با توجه به حضور فراگیر سیاست آن‌گونه که ما تعریف کردیم، روشنگری‌ها، تبیین‌ها و توضیحات متعددی ضروری‌اند.

(۱) در زبان روزمره معمولاً از «سیاست» یا «پولیتیک سوارکردن» جاری در باشگاه‌های خصوصی، شرکت‌های تجاری، اتحادیه‌های کارگری و مانند آن‌ها

[سخن‌ها] می‌شنویم. به عنوان نمونه، «نمی‌توانم آلیسن را تحمل کنم. همیشه در حال پولیتیک سوارکردن است، و همین طوری شده رئیس باشگاه.» «چطور شد که بیل واعظ کلیسا‌ای ماشد و نه آلیسن؟ همه‌اش سیاست بود، سیاست صاف و ساده.» «از این‌که آلیسن از بیل جلوzd و رئیس بخش شد تعجب کردم. شنیده‌ام که ارتقای او کاملاً سیاسی بوده.» در این سه مورد، اظهار نظر کنندگان شاهد «سیاست» در باشگاه خصوصی، سازمان مذهبی و شرکت تجاری هستند. بی‌تردید شما هم می‌توانید از کاربردهای مشابه واژه‌های «سیاست» و «سیاسی» مواردی را به یاد آورید. بدین ترتیب، معنای ضمنی تعریف ما این است که سیاست در همه روابط انسانی و مجتمعات انسانی وجود دارد، و این با فهم درونی و روزمره ما که در سه مثال فوق نیز بازتاب یافت، همخوانی دارد.

(۲) سیاست تنها یکی از ابعاد یک مجتمع^۱ یا رابطه است. هنگامی که می‌گوییم شخصی پژوهش، معلم یا کشاورز است فرضمان این نیست که او فقط پژوهش، فقط معلم یا فقط کشاورز است. هیچ مجتمع یا رابطه انسانی در همه ابعاد صرفاً سیاسی نیست. اشخاص روابط بسیاری را غیر از نفوذ تجربه می‌کنند: عشق، احترام، وفاداری، اشتراک عقیده و غیره. به عنوان نمونه زوج متاهلی را در نظر بگیرید که در مورد این‌که در محله جدیدشان به کدام کلیسا پیوندند، با هم بحث — یا حتی منازعه — می‌کنند. می‌توان دید که فرایند تصمیم‌گیری آن‌ها در این مورد که به کدام سازمان پیوندند، ابعادی سیاسی، مذهبی و عاشقانه دارد. جنبه سیاسی متضمن اعمال نفوذ میان دو طرف است — این‌که کدام یک در آخر حرف خود را به کرسی می‌نشاند و چگونه این کار را می‌کند. جنبه مذهبی هم می‌تواند متضمن ملاحظاتی درباره تفاوت‌های موجود میان آموزه‌های دینی و شیوه‌های عبادت در دو کلیسا باشد. جنبه‌های عاشقانه متضمن ملاحظات عاطفی و عشقی در بحث‌هاست. تصور کنید که یکی از آن‌ها بگوید: «بسیار دوست دارم و می‌دانم که انتخاب کلیسا برایت تاچه‌اندازه مهم است. اگرچه من [اگر به خودم بود] کلیسا‌ای غیر از این را که تو ترجیح می‌دهی انتخاب می‌کرم، اما چون خیلی دوست دارم و دلم می‌خواهد

خوشحالت کنم، با خرسندی به همان کلیسايی می آیم که تو دوست داری.» البته، جنبه عاشقانه‌ای که در اینجا نشان داده شد، در دلیلی دیده می‌شود که یک طرف برای به کرسی نشاندن حرف خود—یعنی اعمال نفوذ—در مورد کلیسايی انتخاب شده از آن استفاده کرد. کوتاه‌سخن آن که فعالیت مربوطه می‌تواند ابعاد سیاسی، دینی یا عاشقانه داشته باشد؛ و همه این ابعاد ممکن است با هم تداخل یابند و در هم عجین شوند.

(۳) تعریف ما چیزی در مورد انگیزه‌های انسانی نمی‌گوید. این بی‌تردید متضمن آن نیست که در هر نظام سیاسی اشخاص تحت تأثیر نیازهای درونی عمیقی برای حکم راندن بر دیگران هستند، یا رهبران مشتاقانه می‌خواهند دیگران را کنترل کنند یا سیاست لروما یا ذات‌آمیارزه‌ای شدید برای نفوذ است. این که روابط نفوذ می‌تواند حتی در میان اشخاصی وجود داشته باشد که هیچ کدام اشتیاقی برای نفوذ ندارند یا تشنۀ‌ترین افراد برای کنترل بر دیگران کم‌ترین شانسِ کسب این کنترل را دارند، قابل تصور است. مثلاً گفته می‌شود سرخپستان زونی^۱ در جنوب غربی امریکا قویاً برآند که نفوذ‌جویی نامشروع است و باید به نفوذ‌جویان^۲ [زمینه‌ای برای اعمال] نفوذ داد.^۳ نمونه‌ای که به تجربه خود ما نزدیک‌تر است، این برداشت رایج در میان اعضای سازمان‌های مختلف امریکایی است که آنانی که بیش از همه تمایل به رهبری یک سازمان را دارند، نامناسب‌ترین افراد برای این کارند، و در مقابل مناسب‌ترین افراد اشخاصی هستند که کم‌ترین تمایل را به این کار نشان می‌دهند. اما صرف نظر از شواهد موجود در انسان‌شناسی^۴ یا برداشت‌های عامیانه، نکته اصلی این است که تعریف ما از سیاست متضمن هیچ فرضی درباره سرشت انگیزه‌های انسانی در اعمال قدرت نیست.

تعریف ما همچنین عمدتاً خصوصیتی را نادیده می‌گیرد که بسیاری از فیلسوفان سیاسی از ارسطو تا حال حاضر به سیاست متسب کرده‌اند: این که سیاست به یک معنا فعالیتی است عمومی^۵ که متضمن اهداف عمومی، یا

1. Zuni

2. influence-seekers

3. Ruth Benedict, *Patterns of Culture* (Boston: Houghton Mifflin, 1934).

4. anthropology

5. public

منافع عمومی، یا یک کالای عمومی، یا بعد مشخصاً «عمومی» دیگری از زندگی انسانی است. اگر سیاست این‌گونه تعریف می‌شد، ما باید ناگزیر حلقهٔ چهارمی به شکل ۱-۳ می‌افزودیم و در آن صورت دامنهٔ سیاست باز هم کوچک‌تر می‌شد. اما دلایل خوبی وجود دارد که این برداشت را وارد تعریف خود نکنیم، زیرا با وجود تقدس آن نزد فیلسوفان سیاسی، در معرض مشکلاتی جدی است.

در آغاز لازم است بگوییم، این فهم از معنای «سیاست» از معنای این مفهوم در زبان رایج امروز دور می‌شود. سیاست در کاربرد مرسوم اغلب به فعالیت افراد بلندپروازی اشاره دارد که به دنبال [منافع] خود و ارتقای [وضعیت] خویش هستند. همچنین این فهم بی‌تردید نمی‌تواند همچون شرحی تجربی از انگیزه‌هایی که اشخاص درگیر در سیاست را به پیش می‌راند، تلقی شود. به نظر نمی‌آید تجربه مشترک یا پژوهش‌های نظام یافته چندان مؤید این فرضیه باشند که انگیزه اصلی اشخاص دخیل در سیاست (یعنی کسانی که بر دیگران به ویژه در سطحی وسیع اعمال نفوذ می‌کنند)، دغدغه‌شان نسبت به خیر عمومی^۱ است. اگر کسی (I) این برداشت ارسطور را پذیرد که سیاست ذاتاً تجسم تعقیب خیر عمومی است و (II) اگر باور داشته باشد که انگیزه رهبرانی چون آدولف هیتلر و یوزف استالین چیزی بوده است جز آنچه اکثریت اشخاص معقول خیر عمومی می‌دانستند، منطقاً به این نتیجه می‌رسیم که فعالیت‌های هیتلر و استالین سیاسی نبوده است. در مقابل، با توجه به برابر دانستن سیاست با اعمال نفوذ در تعریف ما، فعالیت‌های هیتلر و استالین و دیکتاتورهای معاصر صرف نظر از این که به نظر ما نامقبول هستند، به وضوح در قلمرو سیاسی جای می‌گیرند و، بنابراین، موضوعات مناسبی برای تحلیل سیاسی آند. بدین ترتیب، فعالیت‌های رهبران دیکتاتوری‌های معاصر نیز که رفتاری سبعانه با شهروندان‌شان دارند [در قلمرو سیاست قرار می‌گیرد].^۲

1. public good

۲. برای اظهاراتی در قرن بیستم که شبیه بحث ارسطو در مورد سرشت سیاست است، رجوع کنید به: Bernard Crick, *In Defense of Politics* (Chicago: University of Chicago Press, ۱۹۶۲), chapter 1, "The Nature of Political Rule."

(۴) ما می‌پذیریم که برابر دانستن سیاست با اعمال نفوذ باعث می‌شود که سیاست تقریباً در همه روابط انسانی حضور داشته باشد. وقتی پدر یا مادری مانع از دویدن کودک به سمت خیابان می‌شود، نوعی اعمال نفوذ در کار است و بنابراین براساس تعریف ما، سیاست محسوب می‌شود. از این‌رو، تعریف ما از سیاستِ اعمال نفوذ پدر یا مادر بر فرزند، توانایی آلیسن برای واداشتن بیل به رفت‌ن سینما در شب تعطیلی، فشار رئیس جمهور بر اعضای کنگره ایالات متحده، و رفتار بی‌رحمانه آدولف هیتلر با یهودیان را دربر می‌گیرد. همه این موارد متضمن اعمال نفوذند. اما صرف این‌که همه موارد فوق براساس تعریف ما از نمودهای سیاست هستند، دلیل نمی‌شود که علمای سیاست به یک اندازه همه چهار مورد را مدنظر قرار دهند، یا همه چهار مورد را به عنوان مواردی از سیاست که دارای اهمیت برابر با یکدیگرند در نظر بگیرند. درست همان‌گونه که مورخان و تحلیل تاریخی، بر چیزی متمرکزند که موارد مهم گذشته انسانی محسوب می‌شود، علمای سیاست و تحلیل سیاسی نیز باید بر چیزی تمرکز داشته باشند که موارد مهمی از سیاست تلقی می‌شود – و عملاً نیز همین طور است. این‌که تحلیل سیاسی بیشتر به اعمال نفوذ میان رئیس جمهور و کنگره امریکا توجه دارد تا اعمال نفوذ میان آلیسن و بیل در مورد قرار شب تعطیلی شان، فرقی با این تحلیل تاریخی ندارد که مثلاً بیشتر به کریستف کلمب¹ و ناپلئون توجه دارد تا ملوانی عادی در کشتی کریستف کلمب یا سربازی معمولی در ارتش ناپلئون. تعریف موسع از سیاست به‌گونه‌ای که ما ارایه کردیم، مانع از تشخیص موارد یا الگوهای مهم تر سیاست از موارد یا الگوهای کم اهمیت‌تر نمی‌شود. همان‌گونه

⇒ از منظر کریک (Crick) که از علمای سیاست بریتانیایی است، سیاست عبارت است از «فعالیتی که از طریق آن منافع مختلف در درون یک واحد حکمرانی، با دادن سهمی از قدرت به هر یک به تناسب اهمیت‌شان برای رفاه و بقای کل جامعه، به سازش می‌رسند» (pp. 16-17). به نظر کریک، سیاست صراحتاً شامل اعمال غیرسازشکارانه نفوذ یا قدرت توسط رهبران نظام‌های سیاسی تمام‌خواه یا جبارانه (tyrannical) نمی‌شود. همچنین اعمال قدرت در گروه‌های کوچک مانند «اتحادیه‌های صنفی، ادارات و حتی درون خانواده» را دربر نمی‌گیرد (p. 25)، زیرا به باور کریک «سیاست وابسته به نوعی نظم مستقر است» (p. 25) که حکومت‌ها یا دولت‌ها تأمین می‌کنند. البته توجه داشته باشید که در صورت‌بندی کریک، قدرت (یا نفوذ) جایگاهی مرکزی در سیاست دارد.

1. Christopher Columbus

که در ادامه و در بحث درباره اهمیت بزرای مفهوم حکومت خواهیم دید، توضیح این مسئله که چرا تحلیل سیاسی تا حد زیادی حکومت و پدیده‌های مرتبط با آن را در کانون توجه خود قرار می‌دهد دشوار نیست.

فصل چهارم

نظام سیاسی چیست؟ حکومت؟ دولت؟

سیاست را با اعمال نفوذ برابر دانستیم و مشاهده کردیم که سیاست در صورتی که به این شکل تفسیر شود، امری غالب در رفتار انسانی است. در این فصل سه مفهوم بسیار مهم را معرفی می‌کنیم که محور تحلیل سیاسی مدرن را تشکیل داده و به آن جهت می‌بخشند: نظام سیاسی، حکومت، و دولت. همچنین نقش شرکت‌های اداره نظام‌های سیاسی معاصر مورد توجه قرار خواهیم داد.

نظام‌ها و خوده نظام‌ها

هر مجموعه عناصری که به نحوی در تعامل با یکدیگر باشند، می‌توان نظام تلقی کرد: کهکشان، تیم فوتبال، مجلس مقننه، حزب سیاسی. به منظور تعمق در چیستی نظام سیاسی، باید چند نکته مفیدی که در مورد هر نظامی قابل تعمیم است، در نظر داشت.

(۱) نظام خواندن چیزی راهی انتزاعی برای نگاه به امور انضمامی است. بنابراین، باید دقت داشته باشیم که چیزهای انضمامی را با «نظام» انتزاعی اشتباه نگیریم. «نظام» چشم‌اندازی است بر واقعیت که، برای اهداف تحلیلی، از واقعیت منزع شده است؛ از نمونه‌های آن می‌توان به نظام گردش خون

یک پستاندار یا نظام شخصیتی یک انسان اشاره کرد. «نظام» چارچوبی است که مشاهده‌گر یا تحلیلگر با آن به واقعیتی چون سیاست نزدیک می‌شود؛ یا [به‌عبیری] لنز یا چشم‌اندازی است که مشاهده‌گر یا تحلیلگر برای دیدن انتخاب می‌کند.

(۲) چشم‌انداز یا چارچوب نظام‌ها چندین خصوصیت مهم دارد. به چند مورد از آن‌ها در بحث‌های پیشین اشاره‌ای گذرا داشتیم، اما تکرار و ارایه توضیحی درباره‌شان لازم است. اولاً مفهوم «نظام» متضمن فرض وجود عناصر و اجزا یا مؤلفه‌هایی است به این معنا که هر چیزی که مشاهده یا تحلیل می‌شود به عنوان کلیتی تمایز نیافته تلقی نمی‌گردد، بلکه متشکل از بخش‌های قابل تشخیص است. ثانیاً، بخش‌های نظام با هم در تعاملند و این تعامل به شکلی منظم و مشخص بخش‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. ثالثاً، نظام مرزهایی دارد. برای تعیین این‌که چه چیزی درون یک نظام خاص قرار می‌گیرد و چه چیزی بیرون از آن است باید مرزهای نظام را مشخص سازیم. گاه این کاری نسبتاً ساده است، مثل مورد منظمه شمسی یا دیوان عالی کشور ایالات متحده، اما گاه مستلزم تصمیمی دلخواهانه است. فی‌المثل اگر «نظام تأمین مراقبت بهداشتی» در ایالات متحده را مدنظر بگیریم، آیا مرزهای آن نظام شامل «گروه‌های تمرکز فکر خودیار» هم می‌شود که مردان مقدس هندو در ایالت کالیفرنیا اداره می‌کنند؟ پاسخ درست یا غلط مشخص و مورد توافقی برای این پرسش وجود ندارد، اما روشن است که پاسخ انتخاب شده پیامدهایی از نظر تحلیل «نظام تأمین مراقبت بهداشتی» دارد که پس از آن مطرح می‌شود. مثالی دیگر: مرزهای هر یک از دو حزب اصلی در ایالات متحده را کجا باید ترسیم کنیم؟ آیا فقط شامل مقامات رسمی حزبی خواه^۱ یا دموکرات^۲ ثبت می‌کنند؟ یا حتی شهروندانی را هم در بر می‌گیرد که بدون ثبت‌نام، خود را جمهوری خواه یا دموکرات می‌خوانند؟ یا کسانی را که مرتباً به نفع یکی از دو حزب رأی می‌دهند نیز در بر می‌گیرد؟

(۳) کسانی که رویکرد نظام‌ها را به واقعیت یا بخشی از واقعیت انتخاب می‌کنند، معمولاً فرض می‌گیرند «نظامی» که مورد مشاهده یا تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، در طول زمان نسبتاً پایدار یا متداوم است. به عبارت دیگر، فرض می‌شود تعامل اجزا و مرزهایی که «نظام» را محدود می‌کنند، پدیده‌هایی هستند که با یک چشم برهم زدن نمی‌آیند و نمی‌روند.

(۴) یک نظام ممکن است از عناصر نظامی دیگر یا خُرده نظام^۱ باشد. زمین، خُرده نظامی در منظمه شمسی ماست، که خود خُرده نظامی در کهکشان راه شیری است، و آن نیز به نوبه خود، خُرده نظامی است در عالم هستی. کمیته روابط خارجی خُرده نظامی در سنا ایالات متحده است، و سنا خُرده نظامی در کنگره؛ حزب دموکرات نیز خُرده نظامی در نظام حزبی امریکاست و مثال‌هایی از این نوع.

چیزی ممکن است خُرده نظام دو یا چند نظام متفاوتی باشد که، آن دو نظام، فقط در بعضی موارد باهم تداخل دارند. فراکسیون دموکرات‌ها در سنا (یعنی گروهی از سناتورهای امریکایی که برای بحث در مورد مسائل و تعیین راهبرد حزب در سنا مرتباً تشکیل جلسه می‌دهند) هم خُرده نظام سنا محسوب می‌شود و هم خُرده نظام حزب دموکرات در ایالات متحده. بدین‌سان شاخه اتحادیه آزادی‌های مدنی امریکا^۲ در کانتیکات^۳ خُرده نظام اتحادیه آزادی‌های مدنی امریکا و نیز خُرده نظام گروه‌های مَنْفِعَتی در کانتیکات محسوب می‌شود.

نظام سیاسی

حال نظام سیاسی چیست؟^۴ نظام سیاسی مجموعه‌ای از عناصری است که با هم تعامل دارند و به صورت مجزا و جمعی بر افراد و مجتمع‌هایی که عناصری یا بخش‌های نظام را تشکیل می‌دهند، اعمال نفوذ می‌کنند. در تأمل درباره این

1. subsystem

2. American Civil Liberties Union (ACLU)

3. Connecticut

4. تلاشی بلندپروازانه برای کاربست نظریه نظام‌های دار علم سیاست در دو اثر دیوید ایستن دیده می‌شود: David Easton, *A Framework for Political Analysis* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1965); and *A Systems Analysis of Political Life* (New York: Wiley, 1965).

برداشت از چیستی نظام سیاسی، حتماً به یاد داشته باشد که نظام راهی برای نگاه کردن به چیزهاست.

نظام سیاسی ایالات متحده امریکا شامل کنگره (و خُرده نظام‌های آن)، رئیس جمهور (و خُرده نظام‌های ریاست جمهوری)، دیوان عالی کشور، احزاب سیاسی، گروه‌های منفعتی، رأی دهنندگان، رسانه‌های خبری و مانند این‌هاست. این نظام، نخست وزیر نروژ یا پارلمان استرالیا را شامل نمی‌شود. همچنین، نظام سیاسی امریکا در برگیرنده تعاملات عاشقانه میان دو شهروندی که در جنگلی زیبا قدم می‌زنند نیست. علمای سیاست که با استفاده از مفهوم نظام سیاسی، سیاست را در ایالات متحده مطالعه می‌کنند، به طور خاص بخش‌ها یا خُرده نظام‌های نظام سیاسی امریکا، تعاملات میان بخش‌ها و خُرده نظام‌ها، و آثار آن تعاملات را در کانون توجه خود قرار می‌دهند. مثال‌هایی که این کانون‌های توجه را منعکس می‌سازد عبارتند از: وظوهای ریاست جمهوری و واکنش‌های کنگره به آن‌ها؛ روابط میان کمیته‌های فرعی، کمیته‌ها، و کل مجلس نمایندگان؛ گروه‌های ذی نفعی که لابی می‌کنند، و آرای هر یک از اعضای کنگره پس از هر لابی؛ و تأثیرات آنچه مدارس و معلمان به کودکان درباره سیاست می‌آموزند، مبنی بر این که چگونه این کودکان بعد از آنها به عنوان افراد بزرگسال در سیاست مشارکت خواهند کرد.

حکومت و دولت

سیاست را اعمال نفوذ و نظام سیاسی را مجموعه‌ای از عناصر تعریف کردیم که هم به شکل مجزا و هم جمعی بر یکدیگر اعمال نفوذ می‌کنند. کانون توجه تحلیل سیاسی مدرن نیز سیاست و نظام‌های سیاسی است. با وجود این، علمای معاصر سیاست بی‌تردید بخش اعظم توجه خود را مصروف حکومت‌ها و دولت‌ها^۱ می‌کنند؛ و محتوای بیشتر دروس دوره‌های کارشناسی نوعاً به حکومت‌ها و فعالیت‌هایشان مربوط می‌شود. در واقع، یکی از برداشت‌های

۱. states؛ به معنای کشورها یا دولت‌ملت‌ها و نه به معنای ایالت‌ها در زبان انگلیسی، و نه به معنای کابینه در زبان فارسی. (متترجم)

قابل فهم ولی اندکی نادرست علمای سیاست این است که تحصیلات دانشگاهی آنان برای تخصص یافتن در مطالعه حکومت است.

در چارچوب آنچه در تعریف سیاست و نظام سیاسی گفتیم، چگونه می‌توانیم توجه فراوان تحلیل سیاسی مدرن به حکومت‌ها و دولت‌ها را تبیین کنیم؟ پاسخ به این پرسش لزوماً طویل است، هرچند همان‌گونه که خواهیم دید، عناصر اصلی این پاسخ کاملاً مشخصند. در آغاز باید دریابیم حکومت‌ها و دولت‌ها چیستند.

در هر جامعه‌ای مردم انتظارات کمابیش استانداردی درباره رفتار اجتماعی^۱ در وضعیت‌های مختلف کسب می‌کنند. یاد می‌گیرند چگونه همچون میزبان یا مهمان، پدر و مادر یا پدربرگ و مادربرگ، «شکست‌خورده خوب»، قاضی و مانند آن رفتار کنند. الگوهایی از این دست که تعدادی از اشخاص در چارچوب آن‌ها انتظارات نسبتاً مشابهی درباره رفتار مناسب در وضعیت‌های خاص دارند، نقش^۲ نامیده می‌شود. همهٔ ما نقش‌های مختلفی ایفا می‌کنیم و نقش خود را تغییر می‌دهیم.

هنگامی که نظام سیاسی پیچیده و باثبات است، نقش‌های سیاسی شکل می‌گیرند. شاید آشکارترین نقش‌های سیاسی را کسانی ایفا می‌کنند که قواعدی را خلق، تفسیر و اعمال می‌کنند که برای اعضای نظام سیاسی الزام آور است. این نقش‌ها مقام^۳ هستند، و مجموعه مقام‌ها در یک نظام سیاسی حکومت آن نظام را تشکیل می‌دهند. البته در هر لحظه مشخصی، افراد خاص یعنی اشخاصی انضمامی، این مقام‌ها یا نقش‌ها را (جدا از مقام‌های بدون تصدی) پرمی‌کنند – فی‌المثل سناتور فاگهورن^۴، قاضی کرنکی^۵، شهردار توییمبلي^۶. اما در بسیاری از نظام‌ها، حتی وقتی افراد مختلفی در طول زمان این نقش‌ها را می‌پذیرند، خود نقش‌ها کمابیش یکی می‌مانند. مطمئناً بازیگران مختلف ممکن است نقش هملت یا اتللو را [در نمایش نامه‌های شکسپیر] به شکلی متفاوت تفسیر کنند

1. social behavior
3. office
5. Cranky

2. role
4. Foghorn
6. Twimby

(چنین نیز می‌کنند) و گاه ممکن است این تفاوت‌ها بسیار ژرف باشند. این امر در مورد نقش‌های سیاسی نیز صادق است. به عنوان نمونه تامس جفرسن^۱، آندرو جکسن^۲، آبراهام لینکلن^۳، تئودور روزولت^۴، وودرو ویلسن^۵ و فرانکلین روزولت^۶ با ایجاد انتظارات جدید در ذهن مردم مبنی بر این که یک رئیس جمهور در طول ریاست جمهوری خود چه باید بکند و به طور مشروع چه می‌تواند انجام دهد، نقش ریاست جمهور ایالات متحده را از آنچه از پیشینیان خود به ارث برد بودند، فراتر بردنند. نلسن پالسی تأکید دارد که «به تعداد اشخاصی که مایل به تصدی سمت ریاست جمهوری هستند، راه‌های مختلفی برای رئیس جمهور بودن وجود دارد».^۷ اما انتظارات درباره نقش مناسب رئیس جمهور، گستره‌ای را که می‌توانند بدل به چیزی کنند که خواهان آن هستند محدود می‌سازد — نمونه

۱. Thomas Jefferson (۱۷۴۳-۱۸۲۶)؛ سیاستمدار دموکرات-جمهوری خواه امریکایی و تهیه‌کننده پیش‌نویس اعلامیه استقلال امریکا. وی از ۱۸۰۹ تا ۱۸۱۱ رئیس جمهور امریکا بود. (متترجم)

۲. Andrew Jackson (۱۷۶۷-۱۸۴۵)؛ سیاستمدار دموکرات و رئیس جمهور امریکا از ۱۸۲۹ تا ۱۸۳۷. قهرمان جنگ با بریتانیا در نیوارلند (۱۸۱۲) و حامی طبقات کم درآمد. (متترجم)

۳. Abraham Lincoln (۱۸۰۹-۱۸۶۵)؛ سیاستمدار جمهوری خواه و رهبر ارتش ایالت‌های شمالی در جنگ داخلی امریکا (۱۸۶۱-۱۸۶۵) و الغاگر برده‌داری و رئیس جمهور امریکا از ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵. وی در سال ۱۸۶۵ توسط هنرپیشه امریکایی جان ویلکس بوث (John Wilkes Booth) در تئاتر فورد واشینگتن دی. سی. تور شد. (متترجم)

۴. Theodore Roosevelt (۱۸۵۸-۱۹۱۹)؛ سیاستمدار جمهوری خواه و برنده جایزه صلح نوبل (۱۹۰۶) و رئیس جمهور امریکا از ۱۹۰۱ تا ۱۹۰۹. یکی از دستاوردهای مهم روزولت مبارزه با تراست‌ها بود. (متترجم)

۵. Wodrow Wilson (۱۸۵۶-۱۹۲۴)؛ سیاستمدار دموکرات و رئیس جمهور امریکا از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱. (متترجم)

۶. Franklin Roosvelt (۱۸۸۲-۱۹۴۵)؛ سیاستمدار دموکرات و رئیس جمهور امریکا از ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۵. روزولت به اصلاحات اجتماعی و رفاهی دست‌زد و به نفع متفقین وارد جنگ جهانی دوم شد و نقش فعالی در تأسیس سازمان ملل داشت. (متترجم)

7. Nelson W. Palsby, *Congress and the Presidency*, 3rd ed. (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1976, p. 19); and
پالسی رؤسای جمهور را از فرانکلین روزولت تا جرالد فورد (Gerald Ford) (۱۹۱۳-۱۹۰۶) سیاستمدار جمهوری خواه و رئیس جمهور امریکا از ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۴ با هم مقایسه می‌کند. همچنین رجوع کنید به:

James David Barber, *The Presidential Character: Predicting Performance in the White House* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1972), p. 19; and Fred I. Greenstein, *The Presidential Difference: Leadership Style from FDR to Clinton* (New York: The Free Press, 2000).

چشمگیر این واقعیت را می‌توان در تصمیم پرزیدنت لیندن جانسون^۱ در سال ۱۹۶۸ مبنی بر عدم شرکت در انتخابات دید، زیرا در عمل نمی‌توانست نقش ریاست جمهوری را به گونه‌ای که خود به آن باور داشت ایفا کند.

اما—خواننده‌ای ممکن است بپرسد—در تعریفی که از حکومت ارایه شد، آیا مشکل جدیدی برای خود ایجاد نمی‌کنیم؟ اگر تنوع زیادی در نظام‌های سیاسی وجود دارد—از اتحادیه‌های صنفی و دانشگاه و حتی خانواده تا کشورها و سازمان‌های بین‌المللی—حکومت چه می‌شود؟ هرچه باشد، در ایالات متحده هم مانند بیشتر کشورها وقتی از حکومت صحبت می‌کنید به نظر می‌رسد همه می‌دانند منظورتان چیست. از میان تمام مجتمع‌هایی که ممکن است در یک سرزمین خاص وجود داشته باشند [و در برخی از کشورها آن‌ها را نیز حکومت بنامند] به نظر می‌آید که فقط یکی از آن‌ها به گونه‌ای که حکومت به معنای خاص کلمه باشد، سازمان یافته است. چگونه می‌توان این حکومت را از تعبیه متمایز دانست؟ سه پاسخ ممکن را در نظر بگیرید:

(۱) حکومت به معنای خاص اهدافی «بالاتر» و «والاتر» از سایر حکومت‌ها دارد. این پیشنهاد حداقل با سه مشکل مواجه است: اولاً از آن‌جا که اشخاص در این مورد که اهداف «بالاتر» و «والاتر» چیستند، و حتی در این مورد که آیا هدفی مشخص در لحظه‌ای خاص از زمان در حال پیگیری هست یا نه اختلاف نظر دارند. این معیار نمی‌تواند در تلاش برای تصمیم در این مورد که آیا یک حکومت به معنای خاص کلمه حکومت است یا نه، چندان مفید باشد. ثانیاً، به رغم این واقعیت که اشخاص اغلب درباره چگونگی رده‌بندی اهداف یا ارزش‌ها اختلاف نظر دارند و حتی ممکن است فرض بگیرند که حکومت به معنای خاص در پی اهداف شری است، اما باز هم در این مورد که حکومت به معنای خاص چیست اتفاق نظر دارند. [فی المثل] یک آنارشیست^۲ شکی ندارد که حکومت به معنای خاص به او ستم می‌کند. ثالثاً، تکلیف

۱. Lyndon Johnson (۱۹۰۸-۱۹۷۳)، سیاستمدار دموکرات و رئیس جمهور امریکا از ۱۹۶۳ تا ۱۹۶۹. تصویب قوانین متعدد در زمینه حقوق مدنی و آموزشی و رفاهی و نیز مبارزه با فقر با شعار «جنگ علیه فقر» از دستاوردهای مهم اوست. (متترجم)

حکومت‌های بد چه می‌شود؟ به عنوان نمونه، آیا حکومت‌های مردم‌سالار و تمام‌خواه، هردو، اهداف والایی را دنبال می‌کنند؟ به نظر می‌رسد این نکته منطقاً بی معناست.

بنابراین، پاسخ پیشنهادی اول ما مشکل تعریف حکومت را با وظیفه دشوارتر و مهم‌تری اشتباه می‌گیرد که عبارت است از تعیین معیار برای حکومت «خوب» یا «عادلانه». پیش از این‌که بتوانیم تصمیم بگیریم که بهترین حکومت چیست، اول باید بدانیم که حکومت به معنای خاص چیست.

(۲) اسطوامکان دیگری را مطرح می‌کند. حکومت به معنای خاص کلمه براساس ویژگی متمایز مجتمعی مشخص می‌شود که در پیوند با آن است یعنی مجتمعی سیاسی که خودکفاست، به این معنا که واجد همه خصوصیات و منابع لازم برای زندگی خوب است. برخی از مشکلات این تعریف مانند تعریف اول است. علاوه بر این، اگر دقیقاً به کار بسته شود، باید به این نتیجه برسیم که هیچ حکومتی وجود ندارد! تفسیر آرمانی اسطو از دولت شهر حتی در روزگار خود او هم از واقعیت بسیار دور بود. آن به لحاظ فرهنگی، اقتصادی یا نظامی خودکفا نبود. در واقع، کاملاً قادر به حفظ صلح یا استقلال خود نبود؛ حتی بدون متحدانش نمی‌توانست آزادی شهروندانش را حفظ کند. چیزی که در مورد دولت شهرهای یونان صدق می‌کرد، امروزه هم به همان اندازه صادق است.

(۳) با تعدیل برخی از بینش‌های ماکس وبر و تا حدی براساس آنچه اسطو گفته بود، می‌توانیم بگوییم که حکومت به معنای خاص، هر حکومتی است که بتواند با موقعيت ادعای تنظیم انحصاری کاربرد مشروع زور در اعمال قواعدهش درون یک حوزه سرزمینی خاص را محقق کند.^۱ ترکیب ساکنان آن حوزه سرزمینی و حکومت آن حوزه دولت نامیده می‌شود.^۲

۱. با تعدیلاتی از متن ذیل برگرفته شده است (ویرا از «انحصار» به جای «تنظیم انحصاری» و از «نظم آن» به جای «قواعد» استفاده کرده است [البته در زبان فارسی برای واژه monopoly که ویر به کاربرده از معادل انحصار استفاده شده و برای واژه وارثة exclusive نیز که در کتاب حاضر به کاررفته، از معادل انحصاری استفاده شده است]):

Weber, *Theory of Social and Economic Organization*, trans. A. M. Henderson and Talcott Parsons (New York: Oxford University Press, 1947), p. 154.

۲. این کاربرد واژه state را باید با کاربرد متفاوت —اما شاید آشناتر [آن در ایالات متحده]— که به معنای

این تعریف از حکومت بلا فاصله سؤالاتی در پی دارد:

• آیا افرادی که مقامات حکومتی نیستند هیچ وقت نمی‌توانند به صورت مشروع از زور استفاده کنند؟ پدر و مادرانی که به پشت فرزند خود می‌زنند، چطور؟ البته پاسخ این است که حکومت یک دولت ضرورتاً کاربرد زور را انحصاری نمی‌کند، اما از اقتدار انحصاری برای تعیین محدوده‌ای برخوردار است که، درون آن، می‌توان از زور به شکل مشروع استفاده کرد. حکومت‌های اکثر دولت‌ها به افراد خصوصی اجازه می‌دهند در برخی شرایط از زور استفاده کنند. به عنوان نمونه، اگرچه بسیاری از حکومت‌ها تنبیه بی‌رحمانه یا افراطی کودکان («کودک‌آزاری^۱») را ممنوع می‌کنند، اما اکثراً به والدین اجازه می‌دهند به پشت فرزندان خود بزنند. در بسیاری از کشورها مشت زنی آزاد است. همچنین، دفاع از خود^۲ توسط شهروندان عادی در شرایطی که جانشان در معرض خطر باشد آزاد است.

• مجرمانی که گرفتار نمی‌شوند، چطور؟ به هر حال، در هر کشوری حمله، قتل، تجاوز به عنف و سایر آشکال خشونت صورت می‌گیرد، و گاهی مجرمان از چنگ قانون می‌گریزند. اما نکته مهم این است که ادعای حکومت یک دولت در مورد تنظیم خشونت و زور ادعایی موقفيت‌آمیز است، به این معنا که افراد زیادی نمی‌توانند حق انحصاری دولت در مجازات مجرمان را به چالش بکشند. اگرچه خشونت مجرمانه^۳ وجود دارد، اما نامشروع است.

• شرایطی که در آن خشونت و زور واقعاً گسترده است (مانند جنگ داخلی یا انقلاب) چطور؟ در این مورد، هیچ پاسخ واحدی کفايت نمی‌کند. در برخی از دوران‌ها ممکن است هیچ دولتی وجود نداشته باشد، زیرا هیچ حکومتی

⇒ پنجاه ایالتی است که ایالات متحده را تشکیل می‌دهند و در سایر نظام‌های حکومتی فدرال مانند استرالیا، هند و برزیل نیز وجود دارند، اشتباه گرفت.

1. child abuse

2. self-defence؛ در حقوق مدنی «دفاع مشروع». اما باید توجه داشت که هر دفاع مشروعی دفاع از خود نیست. بحث دفاع علی القاعدة در حقوق جزاست. (متترجم)

3. criminal violence؛ در حقوق کیفری «خشونت کیفری» در مقابل «عدالت کیفری». اما در این جا اشاره به خشونتی است که جرم محسوب می‌شود نه عقوبیت جرم. (متترجم)

قادر نیست ادعای خود مبنی بر تنظیم انحصاری کاربرد مشروع زور فیزیکی^۱ را ثابت کند. ممکن است حکومت‌های متعددی برای امتیاز داشتن در سرزمینی خاص با هم رقابت کنند، مانند مورد لبنان بعد از شروع جنگ‌های مذهبی در سال ۱۹۷۵. چنین وضعیتی همچنین به نظر می‌رسید در چجن^۲ هم به وجود آمده باشد؛ چجن بخشی از روسیه بود و در اوخر دهه ۱۹۹۰ روسیه کماکان مدعی آن بود. در موردی دیگر، آنچه قبلاً سرزمینی تحت حکمرانی حکومت یک دولت بوده، ممکن است تقسیم شود و حکومت‌های دو یا چند دولت بر آن حاکم باشند، و در مناطق تلاقی آن‌ها نیز حوزه‌های خاکستری بدون دولت وجود داشته باشد. از یک چیز می‌توان اطمینان داشت: هنگامی که تعداد زیادی از مردم در سرزمینی خاص ادعای حکومت در مورد قاعده‌مند کردن زور را مورد تردید قرار داده یا انکار می‌کنند، دولت موجود در شرف انحلال است.

آیا جهانی شدن تعریف ما از حکومت - حکومت یک دولت - را به شکلی فراینده برای حکومت کشورها یا آنچه معمولاً «دولت-ملت»^۳ خوانده می‌شود، غیرقابل کاربرد می‌سازد؟ آیا به سمتی حرکت می‌کنیم که حکومت یک کشور دیگر نمی‌تواند به طور موققیت آمیز ادعای قاعده‌مند کردن انحصاری کاربرد مشروع زور فیزیکی را در اعمال قواعدش در چارچوب مرزهای کشور داشته باشد؟ شاید این طور باشد. بسیاری از کشورها اقتدارِ مجتمع بین‌المللی را برای اتخاذ تصمیماتی که به اندازه تصمیمات حکومت ملی الزام آور است پذیرفته‌اند. احتمالاً گسترش‌ترین میزان کاهش اقتدار دولت-ملت‌ها و حکومت‌هایشان در میان کشورهای اتحادیه اروپا دیده می‌شود که تابع تصمیماتی - قانونی و اداری و قضایی - هستند که اجزای مختلف اتحادیه اتخاذ می‌کنند. بدین ترتیب، اما در حدی کمتر، سازمان‌های چندجانبه از طریق موافقت‌نامه تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا)^۴، سازمان تجارت جهانی^۵، و سایر معاهدات و

۱. physical force؛ در حقوق کیفری «خشونت جسمی». اما در اینجا اشاره به دولت است. (متترجم)

2. Chechnya

3. nation-state

4. North American Free Trade Agreement (NAFTA)؛ معقدشده بین امریکا، مکزیک و کانادا در بی مذاکرات حد فاصل ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۳. (متترجم)

5. World Trade Organization (WTO)

توافق‌های بین‌المللی، در برخی ابعاد در موضوعاتی که پیش از این مختص به حکومت‌های ملی بود، صاحب نفوذ شده‌اند.

اگر فرایند فوق به این شکل ادامه یابد، تعریف ما از حکومت «به معنای خاص آن» ممکن است کاربردش را بیش از پیش از دست بدهد. شاید تعداد حکومت‌هایی که ما می‌توانیم به درستی به عنوان حکومت به معنای خاص تعریف کنیم، کم تر و کم تر شود. اما در عین حال، حکومت‌های اغلب کشورها تنها حد زیادی با تعریف ما از حکومت «به معنای خاص» انطباق دارند و، به هر حال، هر قدر هم حکومت‌های محلی، ملی و بین‌المللی صورت‌های جدیدی به خود بگیرند مفاهیم سیاست، نفوذ، نظام سیاسی، و حکومت که در اینجا مطرح کردیم همچنان برای فهم جهانی که در آن زندگی می‌کنیم مفید و شاید، ضروری خواهند ماند.

چرا تا این میزان به حکومت‌ها و دولت‌ها توجه می‌شود؟

سرانجام بگذارید به پرسشی بازگردیم که در آغاز بحث درباره حکومت و دولت مطرح کردیم: چرا تحلیل سیاسی مدرن تا این اندازه به حکومت و دولت می‌پردازد؟ گفتیم که پاسخ به این پرسش ساده است. پاسخ این است: از میان تمام گروه‌ها، مجتمع‌ها، نهادها، مجموعه‌ها و اشخاص در نظام سیاسی، این حکومت‌ها هستند که به دلیل رابطه منحصر به فرد خود با کاربرد مشروع زور و نفوذی که لاجرم همراه با آن رابطه منحصر به فرد است، بیشترین میزان نفوذ را در نظام سیاسی اعمال می‌کنند — یا حداقل از توان بالقوه برای اعمال آن برخوردارند. به همین دلیل — یعنی تمرکز نفوذ در حکومت‌ها و دولت‌ها — است که علمای معاصر دانش سیاسی این اندازه به حکومت‌ها و دولت‌ها توجه دارند.

سیاست و اقتصاد، حکومت‌ها و شرکت‌ها

علمای سیاست در این باره که حکومت‌ها و دولت‌ها تا چه حد نظام سیاسی را در سلطه خود دارند، نظرات متفاوتی ابراز کرده‌اند. آیا واحدهای دیگری

در کنار حکومت‌ها و دولت‌ها هستند که نفوذ زیادی در نظام سیاسی اعمال کنند و، بنابراین، شایسته توجه ویژه علمای معاصر سیاست باشند؟ بسیاری از علمای سیاست به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهند. واحد‌هایی چون کلیساها، اتحادیه‌های صنفی، و جوامع سری در مواردی نفوذ فراوانی در عرصه سیاست جوامع خاص بر جا گذاشته‌اند. اما شرکت‌های مدرن سهیمهای مانند جنرال موتورز، آئی‌بی‌ام، اکسان موبیل^۱، مایکروسافت، و ایتوکو^۲—موضوع توجه ویژه برخی از علمای سیاست معاصر بوده‌اند. چارلز ای. لیندبلوم^۳ این بحث را مطرح می‌کند که در جوامع صنعتی مدرن مانند ایالات متحده، شرکت‌های معظم و حکومت‌های ملی در نوعی «دوگانگی رهبری»^۴ در نظام‌های سیاسی سهیم هستند.^۵ به گفته لیندبلوم از آن‌جا که حکومت و تجارت (یعنی شرکت‌های بزرگ) هر دو میزان معتبرابهی نفوذ اعمال می‌کنند، هر دو باید در تحلیل سیاسی مدرن مورد توجه ویژه قرار گیرند.

تعريف ما از سیاست به عنوان اعمال نفوذ، به سهولت با پرداختن به نقش شرکت‌ها در نظام‌های سیاسی و همچنین، با نگاه سنتی علمای سیاست به حکومت و دولت سازگار است. اما این امر به معنای آن نیست که اقتصاد همانند سیاست است. تحلیل اقتصادی در وهله نخست با منابع کمیاب و تولید و توزیع کالاها و خدمات سروکار دارد، حال آن‌که، همان‌گونه که بارها خاطرنشان کردیم، کانون توجه تحلیل سیاسی مدرن اعمال نفوذ و الگوهای موجود در اعمال نفوذ است. فعالیت‌های فردی یا گروهی انسان‌ها می‌توانند در آن واحد واجد ابعاد اقتصادی و سیاسی باشند. اقتصاددان می‌تواند تغییر نرخ بهره‌ای که حکومت ایجاد کرده یا الهام‌بخش آن بوده و پیامدهایش برای تولید و توزیع یک کالای خاص (مثلًا ساختمان‌های مسکونی جدید) را در کانون توجه خود قرار دهد؛ و [در مقابل] عالم سیاست احتمالاً بیشتر به این توجه دارد که

1. Exxon Mobile

2. Itochu

3. Lindblom

4. duality of leadership

5. Charles E. Lindblom, *Politics and Markets: The World's Political Economic Systems* (New York: Basic Books, 1977), pp. 170-200.

اصطلاح «دوگانگی رهبری» در صفحه ۱۸۰ کتاب مورد اشاره آمده است.

چه کسی در تصمیم‌گیری درباره تغییر نرخ بهره نقش اصلی را داشته و پیامدهای این تغییر برای میزان نفوذ کنشگران مختلف در تصمیمات آتی چه خواهد بود. بدین ترتیب، اقتصاددانان و علمای سیاست ابعاد مختلف رویدادی واحد را از منظری که خود مورد توجه قرار می‌دهند، تعقیب می‌کنند.

فصل پنجم

بازبینی و ارزیابی نفوذ

تا اینجا باید حداقل یک نکته مشخص شده باشد: تحلیل و فهم سیاست همیشه ساده و سرراست نیست. تحلیل خوب سیاسی هم مستلزم وضوح مفهومی و هم توانایی تشخیص و فهم ظرایف رویدادهای مورد بررسی است. سیاست عبارت است از اعمال نفوذ؛ و نفوذ رابطه‌ای است که می‌تواند شامل افراد و گروه‌ها باشد. هیتلر (یک فرد) نفوذ خود را بر میلیون‌ها آلمانی (یک گروه) اعمال می‌کرد، و گروهی نگهبان بر افراد محکوم تبعیدی به استرالیا یا زندانیان اردوگاه‌های [کار] اجباری نازی اعمال نفوذ می‌کردند. اعمال نفوذ یا تحت نفوذ قرار گرفتن، یا هر دو، می‌توانند در سطح فردی یا جمعی صورت گیرند. حال به بررسی بیشتر مفهوم نفوذ می‌پردازیم.

تبیین تفاوت‌ها در نفوذ

در کل، تفاوت‌ها در میزان نفوذی که اشخاص اعمال می‌کنند، می‌توان به سه عامل بنیادین نسبت داد:

۱. منابع: تفاوت در توزیع منابع مربوطه. منظور از منابع مربوطه وسیله‌ای است که شخص می‌تواند رفتار اشخاص دیگر را با آن تحت تأثیر قرار دهد. چنین

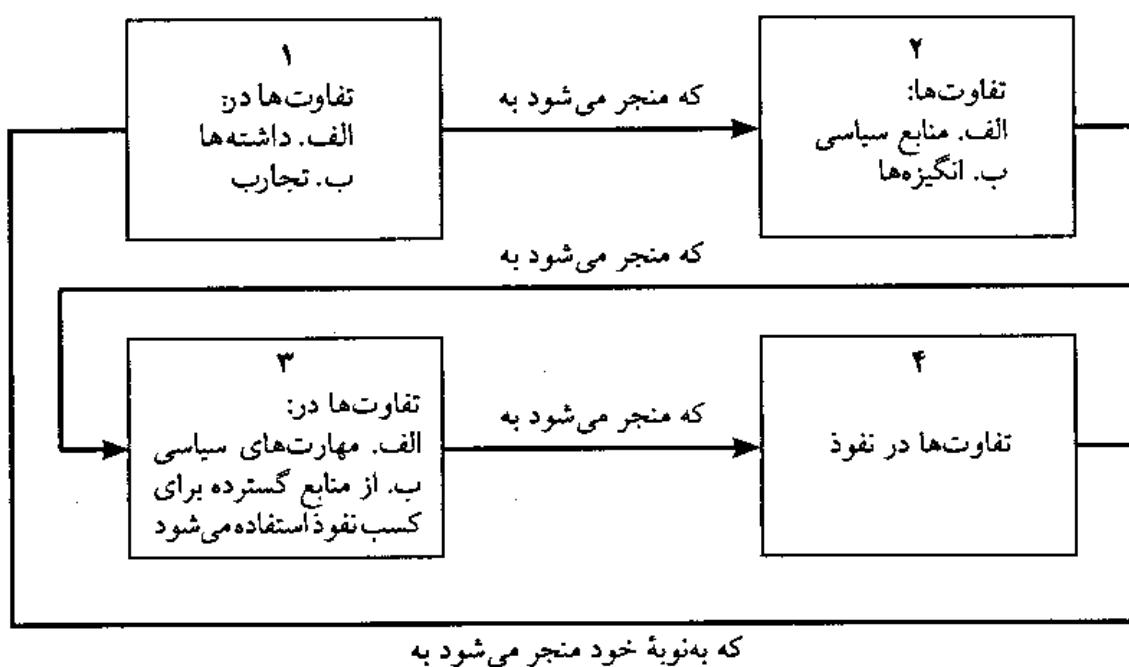
منابعی شامل پول، اطلاعات، مواد غذایی، توانایی اعلام تهدیدات قابل باور، شغل، دوستی، منزلت اجتماعی، توانایی قانون‌گذاری و اجرای قانون، رأی و بسیاری چیزهای دیگر است.

۲. مهارت‌ها: تفاوت در مهارت یا کارآیی به نوبه خود از تفاوت در دارایی‌ها، فرصت‌ها و انگیزه‌های لازم برای یادگیری و عمل به چنین مهارت‌هایی نشئت می‌گیرد.

۳. انگیزه‌ها: تفاوت در این که افراد تا چه حد از منابع بالقوه مهم خود در راه اهداف سیاسی استفاده می‌کنند. فی المثل از میان سه فردی که ثروتی برابر دارند، یکی ممکن است از ثروت خود مستقیماً برای کسب نفوذ استفاده کند، یکی ممکن است از آن برای نیل به موفقیت در تجارت استفاده کند (و بدین ترتیب منابع بیشتری به دست آورد)، و سومی ممکن است همه ثروتش را صرف مواد مخدر و میهمانی دادن کند. تفاوت‌های فوق را می‌توان تا [مرزا] تفاوت‌ها در انگیزه‌هایی پی‌گرفت که ناشی از تفاوت در داشته‌ها و تجربه هستند.

شبکه علل

برخی از عوامل و حلقه‌های اصلی در شبکه علی که تفاوت‌های موجود در میزان نفوذ اشخاص مختلف را توضیح می‌دهند در شکل ۱-۵ نشان داده شده است. این عوامل و حلقه‌ها تنها بخشی از شبکه علیت هستند. سایر حلقه‌ها بی‌تردید در رای این نقطه تمرکز وجود دارند و جلوه می‌کنند. تحلیل نفوذ همانند سایر تحلیل‌های علی است. آتش‌سویی خاص در جنگل را چگونه تبیین می‌کنیم؟ اگر به این نتیجه برسیم که اردوزنندگان علت آن بوده‌اند، چرا آن را موجب شدند؟ آیا عمدآ آن را به راه انداختند؟ اگر این طور است چرا می‌خواستند در جنگل آتش‌سویی راه بیندازند؟ اگر کارشان عمدی نبود، چگونه بی‌توجهی‌شان را تبیین می‌کنیم؟ سایر علت‌ها چطور؟ آیا چوب‌های جنگل به شکلی نامعمول خشک بود؟ اگر این طور است، چرا؟ آیا باید بکوشیم وضعیت خاص آب و هوا را هم توضیح دهیم؟ آیا احتمال دارد که این چرخه‌ای



شکل ۱-۵ برخی از عوامل توضیح‌دهنده آفایت‌های در نفوذ

بلندمدت باشد؟ چرا اداره خدمات پارک مانع از اردوزنی در دوره‌های خشک سال نشد؟

عوامل و حلقه‌هایی که در یک تبیین علی کانون توجه قرار می‌گیرند، به اهداف و علایق ما بستگی دارند. شاید به امید این که یک برنامه اطلاع‌رسانی عمومی یا وضع مقررات بتواند کمک کند، بخواهیم بفهمیم چرا اردوزنندگان نسبت به وقوع آتش‌سوزی بی‌دققت بوده‌اند؛ یا ممکن است بخواهیم مشخص کنیم که اداره خدمات پارک قادر به پیشگیری از وقوع آتش‌سوزی هست یا نه. همچنین ممکن است بخواهیم تغییر هوا با باروری ابرها در دوران‌های خشک را مد نظر قرار دهیم. اگر تحلیل کامل مستلزم آن باشد که هر علتی را تا علت‌العلل آن پی‌گیریم، تحلیل کامل آتش‌سوزی در جنگل ناممکن خواهد شد.

تحلیل نفوذ نیز همین‌طور است. این که کجا بخواهیم تحقیق خود را متوقف کنیم، بستگی به علایق ما دارد.

بی‌تردید، تبیین کامل روابط نفوذ در نظام سیاسی متضمن تلاش برای توصیف و تبیین آثاری است که به همه عوامل و حلقه‌های موجود در زنجیره علیت اجتماعی قابل استناد هستند. اما این وظیفه چنان گیج‌کننده است

که به خوبی می‌تواند به برنامه‌ای پژوهشی برای همه علوم اجتماعی طی چندین نسل تبدیل شود.

امکانات و محدودیت‌های نفوذ

خط پایین در شکل ۱-۵ نشان‌دهنده یکی از ویژگی‌های بسیار با اهمیت نفوذ است: از نفوذ می‌توان برای کسب نفوذ بیشتر استفاده کرد.

بی‌تردید، به کارگیری نفوذ برای کسب نفوذ بیشتر یکی از اصلی‌ترین درون‌مایه‌های تاریخ بشری است. گروهی از اشخاص را در نظر بگیرید که به دلیل داشته‌ها و تجارت خود (۱ الف و ب در شکل ۱-۵) از نظر منابع و انگیزه‌های سیاسی با هم تفاوت دارند (۲ الف و ب). یکی از اعضای گروه^۱، بر پایه منابع و انگیزه بیشتر، مهارت‌های سیاسی خود را گسترش می‌دهد و منابع بیشتری به کار می‌گیرد (۳ الف و ب) تا نفوذ بیشتری کسب کند (۴). سپس از این نفوذ بیشتر برای کسب نفوذی باز هم بیشتر از طریق توالی علی (۱، ۲، ۳، و ۴) استفاده می‌کند و این می‌تواند تابی نهایت ادامه یابد. به بیان مهندسین، ما با نظامی افسارگسیخته روبرو هستیم.

در یک نظام سیاسی افسارگسیخته، فرض بر این است که یک شخص می‌تواند به نفوذی کامل و تمام‌عیار بر همه اشخاص دیگر دست یابد، و این دیگران ممکن است کاملاً فاقد نفوذ شوند. اما مثال‌های ما در فصل اول نشان دادند نظام‌هایی که در آن‌ها یک شخص تمام نفوذ یا حتی وجه غالب آن را در اختیار دارد، اگر هم [چنین فردی] وجود داشته باشد، بسیار نادر است. چرا این اصل که از نفوذ می‌توان برای کسب نفوذ بیشتر استفاده کرد، به شکلی کامل به چنین نظام‌هایی منجر نمی‌شود؟

تبیین این مسئله مبتنی بر یک واقعیت ساده است.^۲ اعمال نفوذ مستلزم

۱. یا گروه به عنوان یک کلیت.

۲. برای بحثی مبسوط‌تر، رجوع کنید به:

Robert A. Dahl, *Dilemmas of Pluralist Democracy: Autonomy vs. Control* (New Haven, CT: Yale University Press, 1982).

مباحث پاراگراف بعدی از کتاب مورد اشاره (pp. 33ff) برگرفته شده‌اند.

صرف منابع سیاسی است. منابع محدود یا، به بیان اقتصاددانان، کمیاب هستند. درنتیجه، اعمال نفوذ هزینه دارد. بنابراین، حکمران خردمند^۱ منابع خود را صرف کسب چیزی نمی‌کند که ضررشن بیش از سودش است. بدینسان، می‌توان ارزش نفوذ را به عنوان میزان مزایای مورد انتظار در برابر هزینه‌های پیش‌بینی شده، تعریف کرد. اگر هزینه نفوذ بر دیگران در یک قلمرو و گستره خاص از مزایای آن برای حکمران نفوذ طلب بیش‌تر باشد، نفوذ مؤثر در آن طیف یا قلمرو هیچ ارزشی برای حکمران ندارد. یک حکمران خردمند (یا حتی معتدل و معقول) منابع خود را به اهدافی تخصیص می‌دهد که خالص مزایایی را که او انتظار دارد به دست آورد، به حد اکثر می‌رسانند. هرگاه هزینه‌های نفوذ از مزایای آن بیش‌تر باشد، حکمران خردمند با راه‌ساختن برخی اقدامات یا موضوعات از حوزه کنترل خود هزینه‌ها را کاهش می‌دهد، یا سطح بالاتری از انکاناپذیری و پیش‌بینی ناپذیری را در نفوذ خود بر دیگران می‌پذیرد.

برای کسانی که در نوعی از نظام سیاسی که در اینجا مورد بررسی است، تقریباً یا اصلاً نفوذی ندارند، رمز کار این است که هزینه‌ها را افزایش و ارزش اعمال نفوذ بیش‌تر را کاهش دهند. [به این منظور] عوامل متعددی می‌تواند به آن‌ها کمک کند. از جمله همان‌گونه که در فصل اول دیدیم، آتیاع هر قدر هم بیچاره باشند، تقریباً همیشه به منابعی دسترسی دارند. گاهی می‌توانند همکاری کنند و منابع خود را روی هم گذارند، و از این طریق هزینه حکمران را برای نفوذ داشتن بر خود افزایش دهند. علاوه بر این، به دلیل محدودیت‌های ذاتی در زمان، مهارت و منابعی که یک شخص واحد در اختیار دارد، حکمرانان، به ویژه در نظام‌های بزرگ، به همکاری و حمایت دیگران نیاز دارند. حکمرانان تقریباً همیشه به ژنرال‌ها نیاز دارند، و ژنرال‌ها فرماندهان تأسیسات نظامی هستند. بنابراین، به جز در نظام‌های بسیار کوچک، «حکمران» احتمالاً یک گروه، ائتلاف، طبقه یا جمعی دیگر است. اما گروه‌های حاکم به ندرت کاملاً متحده باقی می‌مانند. آن‌ها شاخه‌شاخه می‌شوند و جناح‌ها در میان خود به

رقابت بر سر نفوذ برمی خیزند. اگر برخی از اتباع ضعیفتر منابعی داشته باشدند که بتواند در مبارزه بر سر نفوذ تأثیرگذار باشد، مثلاً توانایی یا تمایل به نبرد، کمک آن‌ها برای پیروزی یک جناح بر دیگری ضرورت حیاتی دارد.

اگرچه این مختصّ فرایندِ مربوطه را به شدت ساده می‌کند، می‌توان به شکلی بی‌پایان مثال‌های تاریخی متعددی آورد که نشان‌دهند چگونه اعضای یک گروه ضعیفتر و قوتی منابع خود را ترکیب کرده‌اند، هزینه کنترل را افزایش داده، تلاش دیگران برای اعمال نفوذ بر خود را در برخی از مسائلی که برایشان حایز اهمیت بوده خنثی کرده، و به درجه‌ای از استقلال یا خودمختاری دست یافته‌اند؛ و با توجه به موضع چانه‌زنی خود، حتی توانسته‌اند نظامی از کنترل متقابل ایجاد کنند که در آن اتباع در ابعادی مهم بر حکمران اعمال نفوذ می‌کنند، هرچند حکمران همچنان کنشگر مسلط در نظام است (اما نه به اندازه سابق). چنین نظام‌هایی ممکن است نهایتاً به ترتیباتی نهادین تن دهنده و اغلب نیز چنین کرده‌اند، و از آن‌جا که این ترتیبات مورد پذیرش [بخش] وسیعی، به ویژه در میان گروه حاکم، قرار می‌گیرد، بدون صرف هزینه‌ای گزارف نمی‌توان آن را تغییر داد. در برخی موارد، رویه‌های سیاسی ممکن است به یک قانون اساسی مدون یا نامدون منجر شود که فهم عمومی از آن این است که هم برای حکمرانان و هم اتباع، به یک اندازه، لازم‌الاتّبع است. بدین‌سان، نهادینگی می‌تواند تا حد زیادی هزینه نفوذ را افزایش و منابع در دسترس حکمرانان را کاهش دهد.^۱

بی‌تردد، اگرچه عواملی چون موارد فوق مانع از سلطه تمام‌عیار حکمرانان بر اتباع، به ویژه در نظام‌های بزرگ، می‌شوند، ضرورتاً مانع از نابرابری‌های جدی در میزان نفوذ نخواهد شد. شکی نیست که این عوامل برابری در نفوذ را،

۱. نهاد شامل نقش‌های و نقش مجموعه‌ای از رفتارهای کماییش قابل تشخیص است که انسان‌های منفرد به صورت منظم اجرا می‌کنند، و از آن‌ها نیز چنین انتظاری می‌رود. به عنوان نمونه، نهاد یک خانواده هسته‌ای سنتی در ایالات متحده شامل نقش‌های پدر، مادر و فرزند(ان) است. بنابراین، نهاد گروهی از نقش‌های است که، این نقش‌ها، به شکلی منظم و قابل پیش‌بینی باهم در ارتباطند و اشخاص در درون و بیرون نهاد، آن‌ها را متناسب تلقی می‌کنند. برخی از نهادهای سیاسی بر جسته و آشنا عبارتند از قوه مقننه، احزاب سیاسی، و انتخابات.

صرف نظر از معنای آن، تضمین نمی‌کنند.^۱ همچنین برای تضمین یک نظام مردم‌سالار کفايت نمی‌کنند. نظام مردم‌سالار گونه‌ای نادر از نظام‌های سیاسی است که موجودیت آن منوط به وجود شرایط نامعمولی است.^۲ اما این عوامل توضیح می‌دهند که چرا، به رغم این واقعیت که از نفوذ می‌توان برای کسب نفوذ بیش‌تر استفاده کرد، نظام‌های مبتنی بر سلطه تمامت خواه در سطحی وسیع، اگر هم وجود داشته باشند، بسیار نادرند.^۳

آشکال نفوذ

تا این‌جا به یکی از ابعاد نفوذ که اهمیتی خاص دارد پرداخته‌ایم و آن عبارت است از آنچه آشکال نفوذ^۴ می‌نامیم. به‌یاد داشته باشید که نفوذ هنگامی رخ می‌دهد که یک شخص یا گروهی موجب می‌شوند شخص یا گروهی دیگر چیزی را انجام دهد یا متمایل به انجام آن شود (برای تعریف دقیق ما از نفوذ به فصل دوم بنگرید). چگونگی اعمال نفوذ کنش (یا کنشگران) بر واداشتن کنشگر (یا کنشگران) تحت نفوذشان به انجام کاری، از این نظر که آیا نفوذ (در معنایی که ما تعریف کردیم) واقعاً رخ داده یا خیر، بی‌اهمیت است. اما، همان‌گونه که خواهیم دید، این که نفوذ چگونه اعمال می‌شود و این که چرا کنشگران تحت نفوذ قرار می‌گیرند واجد پیامدهای مهم عملی و اخلاقی است. آشکال نفوذ، تمایز میان انواع چگونگی و چرایی نفوذ را نشان می‌دهند. در کل، ما هفت شکل نفوذ را تشخیص داده‌ایم: اغوا^۵ و قدرت که می‌توان آن‌ها را دوری یک سکه دانست؛ زور و اجبار، به عنوان دو شکل بسیار نزدیک به هم

۱. در مورد دشواری معنای برابری سیاسی، رجوع کنید به:

James G. March, "Preferences, Power, and Democracy," in Ian Shapiro and Grant Reeher, eds., *Power, Inequality, and Democratic Politics* (Boulder, CO, and London: Westview Press, 1988), pp. 73-79.

۲. این شرایط در فصل نهم مورد بررسی قرار می‌گیرند.

۳. اصطلاح تمامت خواه به عنوان نامی برای نظام‌های ابداع شد که توصیف آن‌ها چنان بود که تجسم سلطه فرآگیر بودند، به‌ویژه در اتحاد شوروی، ایتالیایی فاشیست و آلمان نازی. اما هر قدر هم که استالین، موسولینی و هیتلر ذی نفوذ بودند، هرگز نتوانستند بر مردم کشورشان سلطه مطلق داشته باشند.

از قدرت که اغلب با یکدیگر اشتباه گرفته می‌شوند؛ اقناع^۱ و دست کاری ذهنی^۲ که این‌ها را هم می‌توان دور روی یک سکه دانست؛ و اقتدار^۳ که احتمالاً شکلی از قدرت است که علمای سیاست به دلایلی متقن بیش از همه به آن توجه دارند.

اغوا و قدرت

یکی از راه‌هایی که الف (آلیسن) می‌تواند بر ب (بیل) اعمال نفوذ کند، این است که الف در برابر آنچه از ب می‌خواهد مطابق خواست او انجام دهد، چیزی را به ب بدهد که برای ب ارزش دارد. پدریا مادری که به پرسش وعده پاداش‌های مالی در برابر کسب نمرات خوب در مدرسه می‌دهد و از این طریق پسر را تشویق به درس خواندن بیشتر می‌کند، از اغوا استفاده کرده است. همچنین معلمی که برای انجام یک تکلیف درسی اضافی نمرات تشویقی در نظر می‌گیرد، از اغوا استفاده می‌کند. نامزد یک مقام حکومتی نیز که قول کمک به تعقیب سیاستی مشخص را در صورت انتخاب شدن به بخشی خاصی از رأی دهنده‌گان می‌دهد (فی‌المثل افزایش بیمه درمانی یا پوشش بیمه برای افراد سالمند) ممکن است از اغوا استفاده کند: وعده حمایت از سیاستی مطلوب در مقابل حمایت انتخاباتی.

در مقابل، قدرت هنگامی شکل می‌گیرد که ب آنچه را الف می‌خواهد انجام می‌دهد، زیرا الف ب را از چیزی که ب برای آن ارزش قابل است محروم می‌کند مگر آنکه ب خواست الف را انجام دهد. به بیان دیگر، قدرت زمانی در کار است که سازگاری از طریق خلق امکان مجازات سخت در آینده، در صورت عدم سازگاری، به دست می‌آید.^۴ پدریا مادری که با دورنمای

1. persuasion

2. manipulation

3. authority

۴. این [نکته] با تعریف هرولد دی. لسویل واپرهم کپلان همخوانی دارد: «تصمیم سیاستی است متضمن مجازات‌های سخت (محرومیت)... قدرت عبارت است از مشارکت در تصمیم‌گیری... تهدید به مجازات است که در کل قدرت را از نفوذ متمایز می‌سازد. قدرت شکل خاصی از اعمال نفوذ است: فرایندی است از تأثیرگذاری بر سیاست‌های دیگران با کمک محرومیت‌های (بالفعل یا تهدید به ایجاد محرومیت‌های) سخت برای عدم سازگاری با سیاست‌های مورد نظر،» رجوع کنید به: ↵

تهدید آمیز «سقوط» در بلندمدت در صورت درس نخواندن، پسر خود را وادار به درس نخواندن می‌نماید، اعمال قدرت می‌کند. همچنین است [عمل] معلمی که دانش آموزان کلاس بی‌نظم خود را با تهدید به این که در صورت بی‌نظمی بعد از کلاس در مدرسه نگهشان می‌دارد، وادار به رفتار درست می‌کند. افسر پلیسی که با تهدید به بازداشت برپا کنندگان یک میهمانی پرسروصداد در صورت ادامه سروصدای زیاد، آن را ساخت می‌کند، نیز به اعمال قدرت دست می‌زند.

این که دقیقاً چه چیزی به زیان یا محرومیت «شدید» شکل می‌دهد کمابیش دلبخواهانه است. آنچه یک شخص «شدید» می‌داند بسته به تجارب، فرهنگ، شرایط جسمی و مانند این‌ها متفاوت است. با وجود این، احتمالاً در میان همه اشخاص تبعید و حبس و مرگ مجازات‌های شدیدی محسوب می‌شوند. بنابراین هرکسی بتواند این مجازات‌ها را اعمال کند، لاجرم قدرتمند است. در واقع، حکومت دولت تا جایی منحصر به فرد است که به صورت موقتی آمیز ادعا کند که حق انحصاری تعیین شرایطی را دارد که در آن مجازات‌های شدید را – یعنی آن‌هایی را که متضمن درد فیزیکی جدی، محدودیت، تنبه یا مرگ هستند – می‌توان به طور مشروع به کار گرفت.

зор و اجبار

зор شکلی از نفوذ است که کنشگر(ان) تحت نفوذ را از «انتخاب میان سازگاری و ناسازگاری محروم می‌کند». ^۱ هنگامی که الف با استفاده از ابزار فیزیکی (از جا بلند کردن، با خود بردن، هل دادن، شلیک کردن) ب را وادار به چیزی می‌کند، زور در کار است. پدر یا مادری که فرزند لجباش را از جا بلند می‌کند و او را روی صندلی خود را می‌گذارد و کمرینش را می‌بندد، از

¹ Power and Society, New Haven, CT: Yale University Press, 1950.

لسوی استفاده جان لاک از این اصطلاح را نیز مشابه می‌داند: «بنابراین، قدرت سیاسی به نظر من حق قانون‌گذاری با مجازات مرگ و در نتیجه، با همه مجازات‌های کمتر از آن است.» رجوع کنید به:

John Locke, *Two Treaties of Government*, 1690, pp. 74-76.

1. Bachrach and Baratz, 1970, p. 28, as cited in Kelsey Kauffman, *Prison Officers and Their World* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1988), p. 59.

زور استفاده می‌کند. دو معلم وقتی به دو دانش‌آموزِ در حین دعوا می‌گویند بس‌کنند ولی تأثیری ندارد، و هر یک یکی از آن دو را می‌کشد تا از هم جدا شوند، از زور استفاده می‌کنند. افسر پلیسی که به مظنون فواری شلیک می‌کند تا مانع از فرارش شود، از زور استفاده می‌کند. ارتش دولتی که به سرزمین دولتی دیگر هجوم می‌برد تا نیروگاه هسته‌ای آن را که میزان خطرناکی تشبع وارد جو زمین می‌کند، به تعطیلی کشاند، نیز از زور استفاده می‌کند. در عرصه سیاستی که حکومت‌های دولت‌های ملی در آن دخیلند، زور شکلی از نفوذ برای نیل به اهداف کوچک — که به طور معمول از آن استفاده می‌شود — نیست. [اما] وقتی کاربردش متضمن صرف هزینه و تلاشی فراوان باشد شکلی از نفوذ محسوب می‌شود. با توجه به پرهزینه و ناکارآیی زور، تعجبی ندارد که اغلب به جای آن از نوع دیگری از نفوذ که ارتباط نزدیکی با زور دارد، یعنی اجبار، استفاده می‌شود؛ هرچند برخی از ناظران میان این دو گونه نفوذ، به خوبی تمایز قابل نمی‌شوند.

اجبار شکلی از نفوذ است و زمانی حاصل می‌شود که الف به خواست ب عمل می‌کند چون الف به طور باورپذیری تهدید کرده که اگر ب تن به سازگاری ندهد از زور استفاده خواهد کرد. بدین ترتیب، پدر یا مادری که فرزندش را تهدید می‌کند که اگر سر جایش ننشیند او را بلند می‌کند و سر جایش می‌نشاند، و کودک هم به خاطر آن تهدید روی صندلی خودرو می‌نشیند، از اجبار استفاده کرده است. دو معلمی که دو دانش‌آموزِ در حین دعوا را تهدید می‌کنند که اگر جدا نشوند آنان را از هم جدا خواهند کرد، و دو پسر نیز در نتیجه این تهدید دعوا را خاتمه می‌دهند، از اجبار استفاده کرده‌اند. بدین سان، اگر مظنون فواری به دلیل تهدید افسر پلیس به شلیک متوقف شود، مورد اجبار قرار گرفته، و حکومت دولتی هم که به دلیل تهدید تهاجم ارتش دولت همسایه در مورد بستن اجباری نیروگاه، آن را تعطیل می‌کند از اجبار استفاده کرده است.

پیوند میان زور و اجبار، پیوندی قوی است. والدین، معلمان، افسران پلیس، و دولت‌ها معمولاً با امید به این که (یا حتی انتظار این که) می‌توان از زور اجتناب کرد، تهدید می‌کنند که از زور استفاده خواهند کرد. نوعاً هم الف و هم ب اجبار را ترجیح می‌دهند. [اگر] افسران پلیس سلاح دارند و دولت‌ها

ارتش، عمدتاً به این امید است که مجبور به استفاده از سلاح یا ارتش نشوند. این امر به معنای آن است که معمولاً قبل از استفاده از زور، تهدید نسبت به استفاده از آن اعلام می‌شود؛ و نفوذگذار معمولاً، شاید، همیشه با این امید یا حتی با این انتظار تهدید می‌کند که اجبار نتیجه بخش باشد و مجبور نباشد از زور استفاده کند. هنگامی که رئیس جمهور امریکا جرج دابلیو بوش^۱ از دولت افغانستان خواست اسامه بن لادن را در ارتباط با ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، یعنی حملات تروریستی به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون، تحويل دهد، گفت که در غیر این صورت نیروهای نظامی ایالات متحده وارد افغانستان خواهند شد و به زور بن لادن را دستگیر یا به قتل می‌رسانند. وقتی هم تلاش او به اجبار حاکمان افغانستان یعنی طالبان نتیجه نداد و بن لادن تحويل داده نشد، پژی دنست بوش به ارتش ایالات متحده دستور داد در حمله به افغانستان از زور استفاده کند.^۲

شایان ذکر است که اجبار را می‌توان به عنوان گونه افراطی قدرت در نظر گرفت. قدرت نفوذی است مبتنی بر تهدید به محروم ساختن ب در صورتی که ب آنچه را الف از او می‌خواهد انجام ندهد. اجبار نفوذی است ناشی از تهدید الف به این که ب مجبور خواهد شد به زور کاری را انجام دهد که الف می‌خواسته، مگر این که ب پیش از کاربرد زوری که تهدید به استفاده از آن شده، تن به آن کاردده.

اقناع و دست کاری ذهنی با وجود این که ارتباط میان الف و ب تقریباً به شکلی اجتناب ناپذیر همراه

۱. George Walker Bush (۱۹۴۶ -)؛ سیاستمدار جمهوری خواه و رئیس جمهور امریکا از ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۹. مهم‌ترین دستاوردهای سیاست داخلی او کاهش مالیات و ارتقای کیفیت آموزشی، و در سیاست خارجی اشغال افغانستان و عراق بود. (متترجم)

۲. برخی از تحلیلگران حداثه ۱۱ سپتامبر را بیشتر سناریوی طراحی و خلق شده توسط خود امریکایی‌ها به منظور تروریست نشان دادن مسلمانان و پیدا کردن مستمسکی برای مظلوم‌تمایی و آماده کردن افکار عمومی برای تهاجم به افغانستان می‌دانند تا نقشه‌های شوم و درازمدت خود را عملی کنند. چنانچه مشابه همین سناریو را در اشغال عراق به بهانه وجود سلاح‌های کشتار جمیعی مطرح کردند که بعداً عکس این مدعای ثابت شد. (ناشر)

با اعمال اغوا، قدرت و اجبار است، اقناع و دست کاری ذهنی با سه شکل دیگر اعمال نفوذ از این نظر متفاوتند که اعمال آن‌ها تنها شامل ارتباط (یا ارتباطات) میان الف و ب است.

هنگامی که الف با استفاده از اقناع برابر ب اعمال نفوذ می‌کند، الف به ب اطلاعات، استدلال یا توضیحی را منتقل می‌کند که باعث می‌شود فکر یا عمل ب متفاوت با فکر و عمل او بدون این اطلاعات، استدلال یا توضیح باشد. به بیان دیگر، اقناع هنگامی رخ می‌دهد که ارتباط عقلانی و صادقانهً الف موجب شود ب عمل یا اندیشه خود را تغییر دهد. پدر یا مادری که این انگاره را بی‌پیرایه — یا حداقل تا جایی که به خودش مربوط می‌شود، صادقانه — به پرسش منتقل می‌کند که خوب درس خواندن در دیبرستان نتیجه‌اش نمرات بهتر و زندگی موقیت‌آمیزتری است، می‌کوشد از طریق اقناع براو اعمال نفوذ کند. معلمی هم که دانش‌آموزی را متقاعد می‌کند تا ورزش کردن را رها کند زیرا معتقد است ورزش باعث آفت نمرات او شده است، همین کار را می‌کند. افسر پلیس هم وقتی برای شخصی که می‌خواهد با پرتو کردن خود از یک ساختمان بلند خودکشی کند، دلایلی می‌آورد که خودکشی راه خوبی نیست، می‌کوشد از راه اقناع اعمال نفوذ کند. سرانجام وقتی رهبر حکومتی، مثلاً رئیس جمهور یک کشور صنعتی، از شهروندانش می‌خواهد با استفاده کمتر از خودرو شخصی یا عدم استفاده از ماشین خشک کن لباس، که به عقیده او واقعاً اقداماتی ضروری و عاقلانه هستند، در مصرف انرژی صرفه‌جویی کنند، از اقناع استفاده می‌کند.

اقناع در میان همگان از جمله اشخاصِ حرفه‌ای و رهبران حکومت‌ها نقشی برجسته دارد. روابط نفوذ میان کارشناسان حرفه‌ای و مراجعین شان (وکیل و موکل، پزشک و بیمار، مهندس معمار و مشتری) اغلب به صورت اقناع است، و در واقع این امر شکل معمول چنین روابطی است. قواعدِ رفتار حرفه‌ای معمولاً مستلزم آن است که فرد کارشناس در روابط خود با مشتری تنها اطلاعاتی را که بنا به شناخت او درست هستند منتقل کند. وکلا و پرشکان می‌کوشند مراجعین شان را از طریق نشان دادن حقیقت و معقول بودن آنچه می‌گویند،

وادارند کاری را انجام دهند. البته رهبران عالی‌رتبه حکومتی می‌توانند اصرار کنند و، حتی، به زیرستان‌شان دستور انجام کاری را بدهند. اما حتی رهبران عالی‌رتبه حکومتی هم اغلب باید دیگران را قانع کنند تا منطبق با خواست آن‌ها عمل کنند. در واقع، بهترین کتابی که شاید تاکنون در مورد ریاست جمهوری ایالات متحده نوشته شده، متضمن این نکته است که مهم‌ترین شکل اعمال نفوذ یک رئیس جمهور استفاده از اقناع است.^۱

دست‌کاری ذهنی برخلاف اقناع در شرایطی رخ می‌دهد که الف بر ب از طریق ارتباطاتی اعمال نفوذ می‌کند که الف در آن عمداً ابعادی از حقیقت را که خود می‌داند و، اگر به ب منتقل شود، در اندیشه و عمل او تأثیر می‌گذارد تحریف کرده، رد می‌کند یا به طریقی گمراه‌کننده از قلم می‌اندازد. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، اقناع و دست‌کاری ذهنی را می‌توان به خوبی دو روی یک سکه دانست. هر دو متضمن ارتباطات برای اعمال نفوذ هستند، اما اقناع متکی بر چیزی است که الف آن را انتقال صادقانه مطلب می‌داند، حال آن‌که دست‌کاری ذهنی متکی بر این مسئله است که الف می‌داند انتقال مطالبی غلط یا گمراه‌کننده است. معلم، پدر و مادر، افسر پلیس، یا رهبر حکومت اگر عمداً اطلاعات یا توضیحی غلط یا گمراه‌کننده بدهند تا بر رفتار یا اندیشه شخص یا اشخاصی اعمال نفوذ نمایند، اقدام به دست‌کاری ذهنی کرده‌اند.

شناخت سرشناس دست‌کاری ذهنی به عنوان شکلی از نفوذ ما را به این پرسش می‌رساند که آیا هیچ‌گاه می‌توانیم دست‌کاری ذهنی را به عنوان [شکلی از نفوذ بر] یک انسان توجیه کنیم یا نه. گونه تعمیم یافته ترموضع فوق این است که آیا هدف (یعنی پیامدی خوب برای انسانی دیگر) هرگز می‌تواند ابزار (یعنی استفاده از دست‌کاری ذهنی همچون شکلی از نفوذ که معمولاً تصور می‌شود از جایگاه اخلاقی نازلی برخوردار است) را توجیه کند یا خیر، بسیاری از افراد، از جمله افلاطون و رئیس جمهور اسبق امریکا ریچارد نیکسن^۲، ممکن است در

1. Richard E. Neustadt, *Presidential Power* (New York: Wiley, 1980).

2. Richard Nixon (۱۹۱۳-۱۹۹۴)، سیاستمدار جمهوری خواه و رئیس جمهور امریکا از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴.

در زمان وی جنگ ویتنام (۱۹۵۰-۱۹۷۵) پایان یافت و امریکا حکومت چین را به رسمیت شناخت.

نیکسن بر اثر رسوایی سیاسی «واترگیت» مجبور به استعفای شد. (متترجم)

پاسخ بگویند برخی از اهداف که به طور خاص خوبند، می‌توانند حتی ابزارها یا آشکالی از نفوذ مانند دست‌کاری ذهنی را که فی‌نفسه بد هستند، توجیه کنند. در بخشی از این فصل با عنوان «ارزیابی آشکال نفوذ» به این قبیل مسائل باز خواهیم گشت.

اقتدار

اقتدار در ابعاد بسیار متعددی با سایر آشکال نفوذ متفاوت است. اولاً می‌توان مستدلًا نشان داد که اقتدار، مطلوب‌ترین و مهم‌ترین شکل نفوذ است. چارلز لیندلوم، یکی از علمای سیاسی معاصر، این نکته را مطرح کرده که مهم‌ترین بُعد سیاست مبارزه‌ای است بر سر اقتدار در میان کنشگران سیاسی رقیب.^۱ ثانیاً، سرشت اقتدار به نسبت سایر آشکال نفوذ پیچیده‌تر و شاید طریف‌تر است. مفهوم اقتدار با مفهوم چالش برانگیز و مهم دیگر یعنی مشروعت پیوند دارد که در فصل ششم کمایش به اختصار به آن خواهیم پرداخت.

تمایز میان همه آشکال نفوذ به این مربوط می‌شود که چرا ب پیرو خواست‌های الف می‌شود. به عنوان نمونه، در اجبهار، ب از الف به این دلیل اطاعت می‌کند که ترجیح می‌دهد به جای آن که با زوری مواجه شود که الف [بالقوه] و معتبر تهدید به استفاده از آن کرده، از او پیروی کند. در اقناع، ب به این دلیل آنچه را الف مطرح کرده یا می‌خواهد انجام می‌دهد که خط استدلالی و اطلاعاتی‌ای که الف در اختیارش گذاشته، پذیرفته است. در اغوا، ب پیروی از خواستِ الف را در مقابل مزیت یا مبلغی که در مقابل اطاعت از الف دریافت می‌کند، برمی‌گزیند.

وقتی اقتدار در کار باشد ب معمولاً به طور خودکار، بدون فکر و بدون تعمق، خواستِ الف را اجرا می‌کند. علمای سیاست در این مورد که آیا اقتدار ضرورتاً تجسم مؤلفه‌ای اخلاقی است یا نه اختلاف نظر دارند. چرا ب به عنوان

۱. رجوع کنید به:

Chapter 9, "Politics: The Struggle over Authority," pp. 119-130, and especially pp. 119-120, in *Politics and Markets: The World's Political-Economic Systems* (New York: Basic Books, 1977).

موضوع اقتدار^{الف}، به طور خودکار اطاعت می‌کند؟ برخی از علمای اجتماعی براین باورند که مهم نیست دلیل اطاعت خودکار ب ترس است، عادت است، حس «حقانیت» است، افتضاست یا خیر اخلاقی چراکه به نظر آن‌ها صرف نظر از موارد فوق، اقتدار زمانی وجود دارد که یک الگوی خودانگیخته از اطاعت شکل می‌گیرد.^۱ سایرین تنها در صورتی اقتدار را مساوی با اطاعت خودکار می‌دانند که اطاعت خودکار ناشی از این برداشت ب باشد که اطاعت از نظر اخلاقی برای او درست و به جاست (یعنی نسبت به آن تکلیف اخلاقی دارد). پس در مجموع، توافقی گستردۀ در این مورد وجود دارد که اقتدار متضمن شکلی نسبتاً خودکار از نفوذ است؛ اما در این مورد که منشأ این «خودکار بودن» چیست اختلاف نظر وجود دارد.

هنگامی که دختری به طور خودکار از خواست‌های پدرش بدون تعمق یا تردید اطاعت می‌کند، پدر اعمال اقتدار کرده است. همین امر، در رابطه میان معلم و دانش‌آموزش نیز صادق است. وقتی خودروی پلیس با آژیر روش پشت سر یک خودرو در بزرگراه ظاهر می‌شود و راننده خودرو به طور خودکار کنار می‌کشد، باز هم اقتدار در کار است. همچنین زمانی که یکی از مقامات عالی‌رتبه حکومتی به شهروندان می‌گوید که حکومت دولتِ رقیب با نیتی خصم‌مانه نسبت به آن‌ها و حکومت‌شان عمل کرده است، و شهروندان نیز به نوبه خود تصویری را که رهبرشان از آن حکومت به عنوان دشمن ترسیم کرده می‌پذیرند، اقتدار در کار است.

در مقایسه با سایر آشکال نفوذ، هنگامی که زمینه اقتدار فراهم شده باشد، کاربرد آن کم‌هزینه و آسان است. وقتی الف اعمال اقتدار می‌کند، لازم نیست توضیح دهد (اقناع)، دروغ بگوید (دست‌کاری ذهنی)، تهدید کند (اجبار یا

۱. رجوع کنید به:

Lindblom, *Politics and Markets*, pp. 17-18; David Easton, "The Perception of Authority and Political Change," in Carl J. Friedrich, ed., *Authority* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1958); Carl J. Friedrich, "Authority, Reason, and Discretion," in Friedrich, ed., *Authority*; and Kelsey Kauffman, *Prison Officers and Their World* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1988), pp. 47-52.

قدرت)، پاداشی عرضه کرده (اغوا) یا اعمال زور کند چراکه تنها کار ضروری این است که خواستهای خود را به ب اعلام کند، و آن خواستهای نیز انجام خواهد شد. تربیت نظامیان با این هدف است که در بستر سلسله مراتب نظامی، اقتدار ایجاد شود. به سربازان دونپایه تعلیم داده می‌شود که از فرامین فرماندهان بالاتر از خود، به طور خودکار اطاعت کنند حتی اگر پیامد آن در خطر قراردادن جانشان باشد. بدین ترتیب، سربازان از فرمانهایی از این دست اطاعت می‌کنند: «از سنگر خود بیرون پرید و به موضوعی که مسلسل دشمن قرار دارد و آتش سنگین از آن بیرون می‌آید، حمله کنید»؛ یا «هنگامی که قایق‌تان در نُرماندی^۱ به ساحل نزدیک شد، به سرعت پیاده شوید و مستقیماً به سمت آتش سنگین توپخانه آلمانی‌ها پیش بروید». ارتش نهادی است که در آن اقتدار به صورت بارز به نمایش در می‌آید و ارزشمند تلقی می‌شود.

حکومت‌ها معمولاً در بیشتر مواقع بر اکثر شهروندان خود اعمال اقتدار می‌کنند. در کنار رابطه منحصریه فرد با کاربرد زور فیزیکی در یک سرزمین خاص که وجه شاخص حکومت است (رک. به: فصل چهارم)، اتفاقی همه‌جانبه بر اقتدار وجود دارد. حکومت‌ها با آن اقتدار می‌توانند خیلی عادی و در اکثر موارد به طور خودکار از شهروندان مالیات بگیرند، آنان را وادار به رعایت قوانین ترافیک کنند، و به خدمت نظام وظیفه اجباری بینند.

همان‌گونه که چارلز ای. لیندبلوم، عالم سیاست، می‌گوید، تا جایی که حکومت‌ها مشخصاً عرصه‌های مهم نفوذ در نظام‌های سیاسی هستند — و به نظر ما و اکثر علمای سیاست نیز چنین است — می‌توان سیاست را مبارزه‌ای در میان اشخاص و گروه‌های رقیب بر سر اقتدار گستردۀ ای دانست که یک حکومت می‌تواند اعمال کند.^۲ اقتدار به نوبه خود، احتمالاً مهم‌ترین شکل نفوذ در نظام‌های سیاسی در اکثر دولت‌ها و، بی‌تردید، در

۱. Normandy؛ اشاره به نبرد نیروهای متفقین دارد که در ۶ ژوئن ۱۹۴۴ در ساحل نُرماندی (منطقه‌ای واقع در شمال غربی فرانسه) پیاده شدند و فرانسه را از اشغال نیروهای آلمانی آزاد کردند. این نبرد که به شکست نیروهای آلمانی منجر شد بزرگ‌ترین عملیات آبی-خاکی جهان محسوب می‌شود. (مترجم)

2. *Politics and Markets*, pp. 119-120.

مردم سالاری هاست. بنابراین، اقتدار از موضوعات بسیار مهم در تحلیل سیاسی مدرن است.

معمولًاً اقتدار در پیوند با سایر آشکال نفوذ است. در واقع، آشکال مختلف نفوذ در غالب موقع با یکدیگر همزیستی دارند و همدیگر را تقویت می‌کنند. به عنوان نمونه، الف ب را افناع می‌کند تا ارزش پاداشی را که برای اغوای او در نظر گرفته شده دریابد؛ یا کاربرد محدود و به موقع زور ب را می‌ترساند و راه را برای وقوع اجبار هموار می‌سازد. در مورد اقتدار، که صرفاً به معنای اطاعت خودکار در نظر گرفته می‌شود، ترکیب‌های مختلفی از سایر انواع نفوذ ممکن است به عنوان مبنای مقدمه‌ای برای اعمال اقتدار عمل کنند. ترکیبی از زور و اجبار ممکن است ب (عضویک دارودسته تبهکار) را ودادرد از الف (رهبر آن دارودسته) به طور خودکار اطاعت کند. پاداش‌های منظم یعنی اغوا (فی المثل دستمزد از سوی کارفرما) ممکن است باعث شود ب (کارمند) به طور خودکار اطاعت کند. قانع شدن در مورد حق اخلاقی الف (مثلًاً والدین یک کودک یا معلم یک دانش آموز) برای آن که ب از فرمان‌های او اطاعت کند، نیز می‌تواند نوعی رابطه اقتدار برقرار سازد.

سایر تمایزات در زمینه نفوذ

پس از معرفی و توضیح هفت شکل نفوذ، در نتیجه گیری پایان فصل به بحثی طولانی درباره آن‌ها باز خواهیم گشت. اما در اینجا می‌خواهیم مفهوم نفوذ را پالیش کرده و توضیحاتی ارایه دهیم.

کنترل

در فصل دوم، به تمایز میان نفوذ مثبت و منفی اشاره داشتیم و گفتیم که در تحلیل سیاسی، معمولاً به نفوذ مثبت توجه داریم. گاهی به نفوذ مثبت با عنوان کنترل اشاره می‌شود، مثل این جمله که «آلیسن کنترل زیادی روی بیل دارد.» سایر مثال‌ها عبارتند از: در چتین موقعیت‌هایی والدین باید بتوانند بر فرزند خود کنترل داشته باشند؛ معلم خوب، دانش آموزان بی‌انضباط را کنترل

می‌کند؛ افسران پلیس آموزش می‌بینند تا جماعت خشن و بی‌انضباط را کنترل کنند؛ و پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک و واشینگتن دی.سی. حکومت ایالات متحده اعلام کرد برای کنترل بیشتر تروریست‌های احتمالی اقداماتی خواهد کرد. در این مثال‌ها، کنترل عبارت است از توانایی نفوذگذاران —پدر و مادر، معلم، افسر پلیس، و حکومت ایالات متحده— به این‌که برخی دیگر —فرزنده، دانش‌آموزان بی‌انضباط، جماعت‌خشن، و تروریست‌های احتمالی— را وادارند به نحوی سازگار با آمال یا خواست‌های نفوذگذاران عمل کنند. این امر همان نفوذی است که، نفوذ مثبت، خوانده می‌شود.

سلطه و انقیاد

گاهی نظام‌های سیاسی چنان ترسیم می‌شوند که گویی تنها شامل روابط سلطه^۱ و تبعیت یا انقیاد^۲ (یا فرودستی^۳) هستند. اگرچه در این تصاویر معمولاً این اصطلاحات به خوبی تعریف نمی‌شوند (اگر اساساً تعریف شوند) اما به نظر می‌آید نویسنده‌گانی که این مقولات توصیفی را به کار می‌گیرند، منظورشان معمولاً این است که (۱) همه روابط نفوذ به شدت اجبارآمیز هستند، (۲) همه کنشگران حد زیادی از نفوذ اعمال می‌کنند یا مطلقاً هیچ نفوذی اعمال نمی‌کنند، (۳) و بنابراین همه یا عضوی از یک طبقه مسلط هستند یا یک طبقه تابع. به دلایلی که پیش از این در فصل دوم در مبحث درجه‌بندی نفوذ یادآور شدیم، تفاسیری از این دست ساده‌تر از آنند که بتوانند روابط پیچیده را حتی در رژیم‌های اقتدارگرا توضیح دهند، چه برسد به نظام‌های مردم‌سالارانه‌تر. به نظر می‌آید توصیفاتی که در امتداد این خطوط صورت می‌گیرند، به دلیل ساده‌سازی بیش از حد مطلوبیت خود را در میان علمای اجتماعی از دست داده‌اند، هرچند کماکان نقشی در توضیحات مردم‌پسند، ژورنالیستی، و تبلیغاتی دارند.^۴

1. domination

2. subjection

3. subordination

۴. این امر به معنای آن نیست که اگر مفاهیم سلطه و انقیاد به دقت تعریف شوند مفید نخواهند بود، بلکه چون معمولاً تعریف دقیقی از آن‌ها ارایه نمی‌شود مفید نیستند.

نفوذ آشکار و ضمنی

هنری دوم^۱، پادشاه انگلستان، از چندین سال پیش از سال ۱۱۷۰، از برخی بیانات و اقدامات تامیس^۲ را بیکت^۳ اسقف کنتربیری عمیقاً خشمگین بود. در اوخر دسامبر آن سال، پادشاه خشم خود از بیکت را با بیانی تند مطرح کرد و در نتیجه، چهار شهسوار آن را به معنای تمایل پادشاه به قتل اسقف تعبیر کردند. آنان چهار روز پس از کریسمس، اسقف رادر کلیساي کنتربیری به قتل رساندند. تا اینجا می‌توان با قاطعیت گفت که شاه واقعاً به شهسواران دستور نداده بود مرتكب قتل شوند. اما نمی‌توان به ضرس قاطع گفت که آیا او واقعاً خواستار قتل بیکت بود یا فقط به دلیل خشمگین بودنش به نظر می‌آمد معنای ضمنی سخن‌ش قتل اسقف بوده است. از این‌رو، قضاوت درباره مسئولیت هنری برای قتل نه تنها مسائل اخلاقی را به همراه دارد بلکه متضمن پرسش‌هایی درباره آمال و انتظاراتی درمورد نتایجی است که قضاوت اخلاقی وابسته به آن‌هاست.

روشن است که هنری به یک معنا شهسواران را تحت نفوذ داشت. اگرچه او آشکارا [دستور] قتل را صادر نکرد، اما آیا به طور ضمنی موجب نشد شهسواران بیکت را بکشند؟ اگر تمایل او به قتل بیکت بود، و شهسواران به درستی خواست او را تفسیر کرده و براساس این فهم عمل کردند، خواهیم گفت هنری نفوذی ضمنی بر شهسواران اعمال کرد و بدین‌ترتیب، او اخلاقاً مسئول قتل محسوب می‌شود.^۴

اگرچه مشاهده، توصیف، تبیین، و ارزیابی نفوذ ضمنی^۵ دشواری‌هایی جدی‌ای به همراه دارد، شکلی مهم از نفوذ سیاسی است.^۶ رهبران در همه‌جا

۱. Henry II (۱۱۸۹-۱۱۳۳)، پادشاه انگلستان از ۱۱۵۴ تا ۱۱۸۹. (متجم)

2. Thomas A. Becket

۳. شرح دراماتیک این رویداد در نمایش نamaهه تی. اس. الیوت [T. S. Eliot] با عنوان قتل در کلیساي اعظم (Murder in the Cathedral, 1932) آمده است. البته ابهامات و عدم اطمینان شدید درباره وضعیت [توصیف شده] است که نمایش نamaهه الیوت را به متنی فراتراز یک شرح تاریخی بدل می‌کند.

4. implicit influence

۵. کارل جی. فریدریک در سال ۱۹۳۷ «قاعده واکنش‌های پیش‌بینی شده» (”Rule of Anticipated Reactions“) را در اشاره به وضعیتی معرفی کرد که در آن «یک کنشگر، مثلاً ب، رفتار خود را با آنچه اعتقاد دارد آمال کنشگری دیگر، مثلاً الف، است منطبق می‌سازد، بدون این که پیام‌های صریحی درباره خواسته‌ها یا نیات الف یا کارگزاران او دریافت کرده باشد». رجوع کنید به:

همانند هنری دوم، فرودستان خود را به همان اندازه که با نفوذ آشکاراً کنترل می‌کنند با نفوذ ضمنی تحت کنترل دارند. مقامات انتخابی به خواست‌های ضمنی انتخاب کنندگان خود، بزرگسالان به خواست‌های ضمنی کودکان، تجارت‌پیشگان به خواست‌های ضمنی مصرف کنندگان، و حکومت‌ها به خواست‌های ضمنی تجار و سایر گروه‌های ذی نفع پاسخ می‌دهند.^۲

سپهرهای تصمیم‌گیری یا سطوح نفوذ

در توصیف و تحلیل نفوذ کنشگران مختلف باید به آنچه «سپهرهای تصمیم‌گیری^۳» یا «سطوح نفوذ^۴» تلقی می‌شود توجه کنیم. تمایزاتی که در ادامه به بررسی آن‌ها می‌پردازیم، ممکن است برای کسانی که عادتاً بر مبنای این اصطلاحات نمی‌اندیشنند چالش‌برانگیز باشد، اما علمای سیاست معاصر عموماً در این مورد توافق دارند که تمایزات فوق می‌تواند از اهمیت زیادی در تحلیل سیاسی برخوردار باشد.

سطوح اول و دوم نفوذ: گزینه‌ها و دستورکارهای موجود

بازگردیم به مثالی از نفوذ که پیش‌تر از آن استفاده کرده بودیم: آلیسن، بیل را وامی دارد در شب تعطیلی همراه او به سینما برود. آنان ممکن بود دست به انتخاب‌های دیگری بزنند: به میهمانی بروند، یا به کتابخانه رفته و با هم مطالعه کنند، به یک کنسرت بروند، یا به تماشای تلویزیون بنشینند. رفتن به سینما و این بدیلهای دیگر به دستورکار^۵ گزینه‌های موجود شکل می‌دهد. این دستورکار

Carl J. Friedrich, *Man and His Government* (New York: McGraw-Hill, 1963), pp. ⇨ 201-202.

1. manifest influence

2. لیندلوم مدعی است که در کشورهایی با نظام‌های اقتصادی معطوف به بازار و مالکیت خصوصی، تجارت‌پیشگان از موضعی «امتناز» برخوردارند، زیرا حکومت‌ها برای آن‌ها را به عملکرد رضایت‌بخش اغوا کنند، باید طیفی از پاداش‌ها را در اختیارشان بگذارند. رجوع کنید به:

Politics and Markets, pp. 170-200.

3. spheres of decision making 4. levels of influence

5. agenda

می‌توانست شامل سینما رفتن نباشد — اگر مثلاً در هیچ‌یک از سینماهای نزدیک، فیلم مورد علاقه آنان را نمایش نمی‌دادند. در این صورت، آلیسن عملاً نمی‌توانست بیل را وادارد برای تماشای این فیلم او را همراهی کند. بنابراین، دستورکارِ گزینه‌های موجود برای بیل واودران شب خاص، سپهر تصمیم‌گیری یا سطح نفوذی را که آلیسن در آن عمل می‌کرد، محدود می‌ساخت.

آن دو تا چه حد در زمینه دستورکاری که می‌توانستند از درون آن دست به انتخاب بزنند، نفوذ داشتند؟^۱ عملاً هیچ. در آن شب، آنان هیچ راه عملی‌ای برای نفوذ بر تصمیمات مدیران سینماهای موجود درباره فیلمی که طبق برنامه باید پخش می‌شد نداشتند، و نمی‌توانستند برنامه‌های کنسرت‌ها یا ساعات کار کتابخانه را نیز تغییر دهند. پس آلیسن می‌توانست تصمیمات بیل را درباره انتخاب‌های موجود در دستورکار آن شب تحت تأثیر قرار دهد، اما نه او و نه بیل، هیچ‌یک، عملاً نمی‌توانستند در برساختن دستورکار نقشی داشته باشند.

روشن است که میان توانایی الف در تأثیر (اعمال نفوذ) بر انتخاب‌های ب از میان امکاناتی که در دستورکار موجود هست و توانایی الف برای تأثیرگذاشتن (اعمال نفوذ) بر ترکیب خود دستورکار، تفاوتی مهم وجود دارد. به عنوان نمونه، آلیسن در زمان انتخابات مثلاً می‌تواند از میان دو یا سه نامزد دست به انتخاب بزنند. اما آیا می‌تواند در تصمیم مبنی بر این که چه اشخاصی به عنوان نامزد برگزیده شوند، نفوذی داشته باشد؟ یا بگذارید از مثالی که برای دانشجویان در کالج‌ها و دانشگاه‌های امریکا [و بسیاری از دیگر کشورها] آشناست استفاده کنیم. دانشجویان معمولاً می‌توانند در محدوده‌ای از میان مجموعه‌ای از درس‌ها که در جدول دروس ارایه شده وجود دارد، دست به انتخاب بزنند. اما نوعاً تصمیم‌گیری در این مورد که چه دروسی ارایه شود به عهده اعضای هیئت علمی است و نه دانشجویان. بنابراین، آلیسن در مقام شهروند یا دانشجو،

۱. این امریکی از انواع قدرتی است که مقاله برجسته ذیل آن را مورد تأکید قرار می‌دهد:
Peter Bachrach and Morton S. Baratz, "Two Faces of Power," *American Political Science Review* 56, no. 4 (December 1962), pp. 947-952.

می‌تواند در زمینه انتخاب‌هایی که از درون دستورکارِ موجود می‌کند، کنترل کامل داشته باشد، اما ممکن است هیچ یا تقریباً هیچ کنترلی در زمینه محتوای دستورکار نداشته باشد.

سطح سوم نفوذ: ساختارها

اما در سطحی دیگر که در آن دستورکارهای موجود برای آلیسن و بیل برساخته می‌شود، یعنی سطحی دیگر از نفوذ یا سپهرِ تصمیم‌گیری قضیه چگونه است؟ آلیسن و بیل تا چه حد توانایی آن را دارند که ساختارهایی را که دستورکارهایشان را ارایه می‌کنند، تغییر دهند یا حفظ کنند، یا آیا اساساً هیچ توانایی‌ای در این زمینه دارند؟

منظور ما از «ساختار»، نهاد و سازمان رویه‌ای نسبتاً پایدار است که ارزش‌های مهم مانند حیثیت، منزلت، پول، ثروت، تحصیلات، بهداشت، و سایر چیزها از جمله قدرت، اقتدار و مانند آن‌ها را تخصیص می‌دهد یا، حداقل، تا حد زیادی به تخصیص آن‌ها شکل می‌دهد. بدین ترتیب، ساختارها شامل سازمان‌های نسبتاً انضمایی مانند ترتیبات خانوادگی، قبایل، عشایر، و نظام‌های خویشاوندی همراه با نظام‌های انتخاباتی، احزاب سیاسی، قوه مقننه، دانشگاه‌ها، شرکت‌ها، و سازمان‌های مذهبی‌اند. همچنین ممکن است نظام‌هایی بسیار گسترده‌تر مانند رژیم‌های مردم‌سالارانه یا اقتدارگرا، نظام‌های اقتصادی مبتنی بر بازار یا غیربازار، نظام‌های مالکیت خصوصی و عمومی و مانند این‌ها را شامل شوند.

اگر بپرسیم که آیا بیل یا آلیسن نفوذی در ایجاد، اصلاح، تغییر یا جای‌گزینی ساختارهایی از این دست دارند یا نه، پاسخ این است که در مقام فرد عملاً هیچ نفوذی ندارند و حتی با پیوستن به دیگران در یک کنش جمعی نیز نفوذ چندانی نخواهند داشت. برای اغلب اشخاص در اکثر زمان‌ها، ساختارها تا حد زیادی مسلم انگاشته می‌شوند.

با وجود این، برخی از اشخاص به صورت فردی یا جمعی، ساختارها را تحت نفوذ خود دارند. به عنوان نمونه، تدوین‌کنندگان قانون اساسی امریکا

نقشی تعیین‌کننده در ایجاد برخی ساختارهای اساسی داشتند که در معنایی وسیع، حیات سیاسی در امریکا به مدت بیش از دویست سال در چارچوب آن‌ها شکل گرفته است. به سهولت می‌توانیم رهبرانی را به یاد آوریم که در قرن بیستم ساختارهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را در کشورهای خود دگرگون کردند. از انقلابیون مدرن می‌توان از لنین، استالین، هیتلر، فیدل کاسترو، مائو زدونگ^۱، و دنگ ژیانوپینگ^۲ یاد کرد. اما برخی از تغییرات ساختاری مهم نتیجه اصلاحات رهبران منتخب در کشورهای مردم‌سالار بوده است: از جمله، فرانکلین دی. روزولت در ایالات متحده، رهبران حزب سوسیال دموکرات در سوئد که رسماً کار دولت رفاهی^۳ را در سوئد آغاز کردند، و خوشه فیگرس فرر^۴ که در مقام رئیس جمهور کاستاریکا در حد فاصل ۱۹۴۸-۱۹۴۹ باعث انحلال نیروهای مسلح شد و از این طریق جلوی خطر دیکتاتوری نظامی‌ای را گرفت که در سراسر امریکای مرکزی و جنوبی در طول تاریخ رواج فراوان داشته است.

سومین سطح نفوذ که مورد بحث قراردادیم، چیزی است که به نظر می‌آید تحت نفوذ افراد محدودی است. البته در فصل اول زندانیان اردوگاه‌های [کار] اجباری آلمان نازی و هیتلر را به ترتیب، به عنوان اشخاص در حضیض و در اوج قدرت معرفی کردیم. وقتی با درنظرداشتن سطوح متعدد نفوذ، به تحلیل نفوذ هیتلر پردازیم، می‌بینیم که آنچه در فصل اول درباره میزان نفوذ او گفتیم تأیید می‌شود. هیتلر از نفوذی فراوان در سطوح ۱، ۲ و ۳ برخوردار بود. او می‌توانست اطرافیانش را وادارد در سطح گزینه‌های موجود تن به خواست او

۱. Mao Zedong؛ همان مائو تسه‌تنگ [Mao Tse-tung] (۱۸۹۳-۱۹۷۶) رهبر انقلاب دولت کمونیستی چین تا نیمة دهه ۱۹۷۰. (متترجم)

۲. Deng Xiaoping (۱۹۰۴-۱۹۹۷)؛ رهبر چین از اواخر دهه ۱۹۷۰ تا اوایل دهه ۱۹۹۰. در دوره او بود که سیاست درهای باز و اصلاحات نظامی و اقتصادی صورت گرفت. (متترجم)

۳. welfare state؛ به طور معمول این اصطلاح را «دولت رفاه» ترجمه می‌کنند اما چون welfare برای صفت است بهتر آن است که به صورت صفت نیز به کار رود. (متترجم)

۴. Jose Figueiras Ferrer (۱۹۰۷-۱۹۹۰)؛ متصدی سه دوره ریاست جمهوری کاستاریکا، مؤسس «حزب آزاد ملی»، و چهره اصلی در تشکیل دموکراسی نوین کاستاریکا. بسیاری اورا بر جسته‌ترین رهبر دموکرات امریکای لاتین پس از جنگ جهانی دوم می‌دانند. (متترجم)

دهند، می‌توانست دستورکاری را شکل دهد که خودش و دیگران از درون آن گزینه‌های خویش را برمی‌گزیدند و همچنین، می‌توانست شخصاً ساختارهای تعیین دستورکار در آلمان و سایر دولت‌هایی که ارتش او سرزمین‌شان را اشغال می‌کرد، شکلی جدید ببخشد.

سطح چهارم نفوذ: آگاهی

حتی اگر نفوذ آلیسن را در سطح گزینه‌های موجود، دستورکار و ساختارها (یعنی سطوح ۱، ۲ و ۳) برآورد کنیم، هنوز هم عنصر بسیار مهمی در تحلیل ما از قلم افتاده است. این عنصر عبارت است از این که آلیسن، بیل و دیگران چگونه درباره جهان می‌اندیشند، چه برداشتی از گزینه‌های موجود و پیامدهای انتخاب هر یک از آن‌ها دارند و، خلاصه، اطلاع یا «آگاهی» آنان چگونه است؟ فرض کنید گزینه‌ای موجود است که آلیسن از آن خبر ندارد؛ باز هم فرض کنید که این گزینه از همه گزینه‌هایی که او فکر می‌کند در اختیار دارد، برایش مطلوب‌تر است. تصور کنیم که او با یک تلفن به دفتر شهردار، می‌توانست ترتیب پرکردن دست‌انداز خیابان‌شان را بدهد؛ اما اتفاقاً آلیسن خبر ندارد، یا باورش نمی‌شود، که با یک تلفن ساده عملأ می‌تواند به نتیجه برسد. آگاهی محدود آلیسن او را کم‌نفوذ‌تر ساخته است؛ [در نتیجه] نفوذ بالفعل او، کم‌تر از نفوذ بالقوه‌اش است.

حال مورد دیگری را در نظر بگیریم که سردگم‌کننده‌تر است. سیاست‌های عمومی‌ای که بیل دوست دارد اتخاذ شوند، چنان نزد مردم نامقبول است که فرد طرفدار آنان شناسی برای انتخاب شدن ندارد. از سوی دیگر، چارلی همسایه بیل، تجسم کامل یک شهروند متوسط‌الحال است. او تقریباً چنان در وسط جریان اصلی ایستاده که اکثر چیزهایی که خواهان انجامش از طرف حکومت است، تقریباً به طور قطع مورد حمایت هر دو حزب [دموکرات و جمهوری خواه در امریکا] قرار می‌گیرد و تصویب می‌شود. بیل و چارلی در همه زمینه‌های دیگر وضعیتی یکسان دارند. اما از آن‌جا که مقامات منتخب بیش‌تر پاسخ‌گوی ترجیحات چارلی هستند تا بیل، ممکن است بخواهیم بگوییم بیل کم‌نفوذ‌تر

از چارلی است. به هر حال، توصیفی مقایسه‌ای از نفوذ بیل و چارلی باید متنضم بحشی درباره تفاوت آگاهی‌های آن دو باشد.^۱

نفوذ کلی آليسن و بیل — یا هر کنشگر دیگری — باید با توجه به این چهار سطح نفوذ یا سپهرهای تصمیم‌گیری مدنظر قرار گیرد: توانایی شان برای قبولاندن گزینه خود از میان گزینه‌های موجود (سطح ۱)؛ توانایی آنان برای شکل دادن به دستورکار گزینه‌های در دسترس (سطح ۲)؛ نفوذشان در شکل دادن به ساختارهای تعیین‌کننده دستورکار (سطح ۳)؛ و آگاهی شان که شامل اطلاع از فرصت‌های موجود برای اعمال نفوذ در هر یک از این سه سطح است ولی به آن محدود نمی‌شود (سطح ۴). بنابراین، شرحی کامل از نفوذ آنان لزوماً تحلیلی از هر چهار سطح نفوذ را شامل می‌شود و، از این‌رو، چنین تحلیلی نمی‌تواند سرراست و آسان باشد.

ارزیابی آشکال نفوذ

هنگامی که هفت شکل نفوذ را در این فصل معرفی کردیم، یادآور شدیم که تمایزات شان در اعمال نفوذ، دارای پیامدهای مهم عملی و اخلاقی‌ای در عرصه سیاست است.

پیامدهای عملی استفاده از یک شکل نفوذ به جای دیگری می‌تواند شامل تأثیرگذاری بر چشم‌انداز اعمال نفوذ الاف برب در آینده باشد. فی‌المثل هنگامی که الف از دست کاری ذهنی برای واداشتن ب به انجام کاری استفاده می‌کند، این خطر را می‌پذیرد که ب دریابد مورد دست کاری ذهنی قرار گرفته

۱. با وجود این که اطلاع آليسن از گزینه‌های در دسترس به اندازه کافی روشن است، این که بهترین راه تفسیر تفاوت‌های میان بیل و چارلی چیست، از وضوح کمتری برخوردار است. اهمیت توجه به موقعیت نسبی یک کنشگر از نظر نحوه توزیع ترجیحات در میان همه کنشگران ذی‌ربط به خوبی در آثار ذیل مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است:

James G. March, "Preferences, Power, and Democracy," in Shapiro and Reeher, eds., *Power, Inequality, and Democratic Politics* (Boulder, CO, and London: Westview Press, 1988), pp. 50-66; see also James G. March and John P. Olsen, *Rediscovering Institutions, The Organizational Basis of Politics* (New York: The Free Press, 1989), pp. 145-158.

و، این دریافت، باعث می‌شود ب دربرابر تلاش‌های آتی برای دست‌کاری ذهنی یا حتی اقناع، کم‌تر به خواستِ الف تَن دهد. به بیان دیگر، هنگامی که الف به ب دروغ می‌گوید، کم‌تر احتمال دارد که ب درآینده استدلال‌های الف را باور کند. الف نیز به‌نوبه خود، با دشواری بیش‌تری در دست‌کاری ذهنی یا اقناع ب روبه رو خواهد شد، زیرا اقناع و دست‌کاری ذهنی آشکالی از نفوذ هستند که، منحصراً، بر ارتباطات و اعتبار آن متکی‌اند. همچنین، پیامدهای عملی استفاده یکی از آشکال نفوذ شامل هزینه‌های استفاده از شکلی خاص از قدرت («هزینه» می‌تواند هم بر مبنایی کاملاً مالی در نظر گرفته شود و هم بر مبنای تلاش بیش‌تری که لازم است الف به‌خرج دهد)، پیامدهای آن برای اعمال نفوذ الف بر ب (یا دیگران) درآینده، و مانند این‌ها می‌شود. به بیانی عام‌تر، پیامدهای عملی استفاده از آشکال مختلف قدرت متضمن آثاری از نظر چگونگی عمل در عرصه سیاست درآینده است.

پیامدهای اخلاقی استفاده از یک شکل نفوذ به جای دیگری، حداقل به همان اندازه پیامدهای عملی اهمیت دارد. البته شایان ذکر است که ملاحظات عملی و اخلاقی اغلب با هم تداخل دارند. به عنوان نمونه، اگر در سطحی وسیع استفاده از شکل خاصی از نفوذ در شرایطی خاص غیراخلاقی تلقی شود، پیامدهای عملی استفاده از آن برای یک کنشگر سیاسی (مثلًا حکومت)، ممکن است از دست دادن محبوبیت نزد بخشی وسیع از ناظران و، در نتیجه، از دست دادن نفوذ در میان این ناظران، و برآنان، باشد. در ارزیابی آشکال مختلف نفوذ در ادامه این بحث، عمدتاً از چشم‌اندازی اخلاقی به آن خواهیم نگریست. اما تحلیل اخلاقی ما لاجرم همراه با اشاراتی به پیامدهای عملی در جهان سیاست نیز خواهد بود.

از میان آشکال نفوذ، شاید اقناع مدعی موقعیت اخلاقی منحصر به فردی باشد. زمینه‌های ادعای فوق چنین چیزی خواهد بود: از آن‌جا که بنا به تعریف، تنها ابزاری که در اقناع به کار گرفته می‌شود انتقال صادقانه اطلاعاتی است که اعتقاد به صحیح آن‌ها به معنی دقیق کلمه وجود دارد، اقناع شکلی از روشنگری است. تا جایی که اطلاعات منتقل شده با اقناع واقعاً صحیح

باشد، فی نفسه زیانی برای دیگران دربر ندارد؛ [البته] ممکن است لطمة احتمالی را پیش‌بینی کند: «اگر سیگار را ترک نکنید، احتمال دارد به سرطان ریه دچار شوید.» اما اقناع، فی نفسه بی‌طرفانه است: به خودی خود، از آنچه خیر دیگری است چیزی نمی‌کاهد و چیزی هم به آن اضافه نمی‌کند. اما همچون شکلی از نفوذ، مطلوب است زیرا از طریق روشنگری می‌تواند خیر دیگری را نیز به همراه داشته باشد. دیگری‌ای که مسلح به شناختی شده که از طریق ارتباطات عقلانی حاصل آمده است. حال می‌تواند به نسبت زمانی که این شناخت را نداشت، بدیل بهتر و نه بدتر را برگزیند — یا حداقل، امر اجتناب ناپذیر را پذیرد.

پس تصادفی نیست که انگاره نفوذ متقابل مبتنی بر اقناع، معمولاً در قلب بسیاری از برداشت‌ها از جامعه‌ای آرمانی به طور نیمه‌پنهانی جا گرفته است. از نظر بسیاری از آتنی‌ها، نظام سیاسی آرمانی می‌تواند به خوبی واجد این خصیصه باشد. نفوذ رهبرانی با استعداد چون پریکلس^۱ در مجمع [شهر] صرفاً مبتنی بر توانایی استثنایی آن‌ها برای اقناع است. برداشت روسو^۲ از جمهوری‌ای که همه شهروندان در آن از نظر اخلاقی آزادند اما قوانینی که خود انتخاب کرده‌اند آنان را مقید می‌سازد، در این انگاره سهیم است. شهروندان به اقناع متقابل می‌پردازند و تکالیفی را که با تصمیمات جمعی در خاتمه مباحثات شکل‌گرفته، آزادانه می‌پذیرند. این آرمانی ضمنی در اندیشه مردم‌سالارانه است؛ و در اندیشه آنارشیستی به شکلی صریح تر بیان می‌شود.

اما هیچ گروه بزرگی از اشخاص نبوده که در طول دورانی طولانی در داخل گروه و با خارج از آن تعامل داشته باشند اما ابزارهای دیگر نفوذ، غیر از اقناع، را شکل نداده باشند.

دست‌کاری ذهنی، قدرت، اجبار و زور ابعاد رایج حیات سیاسی هستند. همه دولت‌ها در داخل از قدرت برای تضمین پیروی از سیاست‌های حکومت

۱. Pericles (۴۹۵-۴۲۰ ق.م.)؛ دولتمرد یونانی که مدت بیست و پنج سال رهبری دولت آتن را در دست داشت. در دوره او آتن از نظر فرهنگی، هنری و سیاسی رونق زیادی یافت. (متترجم)

2. Jean Jacques Rousseau

استفاده می‌کنند. دستکاری ذهنی، قدرت، اجبار و زور نیز در روابط میان دولت‌ها رواج داشته است؛ در سیاست بین‌الملل، از جنگ یا تهدید به جنگ به دفعات به عنوان بدیلی در برابر بن‌بست یا تعدیل مسالمت آمیز استفاده شده است. جنگ‌های داخلی و انقلاب‌ها متضمن قدرت و اجبار است، و هر دو طرف برای تحمیل اراده خود به دیگری به زور متولّ می‌شوند. اشخاصی که به زندگی در نظام‌های سیاسی نسبتاً باثبات، و در دوره‌هایی غیرخشونت آمیز عادت دارند (مانند کسانی که در استرالیا و کانادا زندگی می‌کنند) به سهولت نمی‌توانند شاهد کثرت انقلاب‌ها، جنگ‌های داخلی و خشونت در نظام‌های سیاسی سراسر جهان باشند. در بخش‌های وسیعی از جهان، شورش‌های داخلی، جنگ‌های چریکی، مبارزات انقلابی، تروریسم، خشونت و سرکوب مخالفان با زور، رویه‌های سیاسی رایج و بهنجاری‌اند. حملات به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بخشی از واقعیت سیاسی^۱ را به ایالات متحده آورد، و می‌تواند به امریکاییان در فهم فراگیری زور و اجبار در سیاست کمک کند. امریکاییان همچنین می‌توانند به یادآورند که جنگ داخلی امریکا^۲ پنج سال به درازا پایید و یکی از خونین‌ترین نمایش‌های برادرکشی در تاریخ جهان مدرن است.

اگرچه این چیزها اتفاق می‌افتد اما به معنای آن نیست که از لحاظ اخلاقی موجه‌اند. پس می‌توان پرسید آیا چیزی جز اقنان هرگز می‌تواند از نظر اخلاقی موجه باشد یا خیر. به هر تقدیر، دستکاری ذهنی یکی از احکام بنیادین اخلاقی را که مورد پذیرش گسترده‌ای است و براساس آن، حقیقت بر دروغ برتر شمرده می‌شود، مورد تخطی قرار می‌دهد. قدرت، اجبار و زور متضمن امکان رنج دادن به دیگران است و، حتی، ممکن است به مرگ منجر شود. بنابراین، قدرت و اجبار فی‌نفسه مضرند و زور نیز بی‌تردید چنین است.

برای اجتناب از [کاربرد] ابزاری که فی‌نفسه نامطلوب است، می‌توان به این نتیجه رسید که تنها شکلی از نفوذ که از نظر اخلاقی مجاز است – احتمالاً به

1. political reality

۲. رجوع کنید به صفحه ۲۸، پاورقی شماره ۱. (متترجم)

استثنای اقتدار-اقناع است. این را «اصل مطلق اقناع» می‌نامیم. اما این راه حل بلافضله ما را به تنافض‌گویی و امسی دارد، مگر این‌که در سطحی جهان‌شمول پذیرفته شود. فرض کنید که برخی اشخاص از دست‌کاری ذهنی یا اجبار برای رسیدن به خواست خود استفاده می‌کنند. در این صورت چگونه می‌توانیم اصل اقناع را به کار گیریم؟ از یک سو، ممکن است به این نتیجه برسیم که این اصل مستلزم آن است که برای منصرف کردن تخطی‌کنندگان از اصل اقناع، فقط از اقناع استفاده کنیم. اما اگر ثابت شد که اقناع کارساز نیست، چنان‌که حقیقتاً در بسیاری از موارد چنین است، عملآ راه کارآمد دیگری برای حفظ اصل خود در اختیار نداریم. پس، راه بدیل برای اعمال اصل فوق، تنبیه یا تهدید به تنبیه تخطی‌کنندگان از این اصل است. اما در این صورت، خودمان از این اصل تخطی کرده‌ایم.

به دلیل وجود این معضل، به نظر می‌رسد تا زمانی که همه از اصل مطلق اقناع پیروی نکنند، هرگز نمی‌توان از آن حمایت کرد. در نتیجه، حتی طرفداران صلح و هاداران عدم خشونت به ندرت آمادگی آن را دارند که برنامه خود را بسط‌دهند تا همه وضعیت‌ها را شامل شود. بعید است کسانی از میان صلح‌طلبان اصرار داشته باشند که نباید قانونی برای تنظیم مسائل مربوط به آلودگی هوا و آب، سرعت رانندگی در مناطق پرترکم، خرید و کاربرد سلاح گرم، یا رفتار پلیس با تماشاگران در یک تظاهرات مسالمت‌آمیز وجود داشته باشد؛ یا این‌که چنین قوانینی نباید اعمال شوند؛ یا اعمال آن‌ها هرگز نباید متضمن استفاده از اجبار یا زور (مثلاً جریمه یا زندان برای قانون‌شکنان) باشد.

آنچه به نظر برخی توافق‌های مبتنی بر اقناع است، ممکن است از نظر دیگران به معنای اجبار یا زور باشد. در سال ۱۷۸۷، مجلس مؤسسان امریکا حل و فصل مسالمت‌آمیز مسائل را در قانون اساسی جدید مورد مذاکره قرار داد. یکی از مصالحه‌های آن مجلس تداوم بخشیدن به برده‌داری بود. یک دهه پس از الغای برده‌داری در نتیجه جنگ سه‌مناک و مخرب داخلی، سازش‌های مسالمت‌آمیز در میان رهبران ملی در واشینگتن اعاده سریع تفوق سفیدپوستان

را در جنوب امکان پذیر کرد. مخالفان برده داری یا تفوق سفیدپوستان، در آن زمان با این راه های بدیل مواجه شدند: قانع کردن سفیدپوستان جنوب به رهاساختن باورها و رویه هایشان، کاری که حتی در نگاه به گذشته هم ناممکن به نظر می رسد؛ ایجاد تغییر در جنوب از راه اجبار و زور؛ یا آزاد گذاشتن سفیدپوستان جنوب برای استفاده از اجبار و زور غیرقابل تحملی که به سیاهپوستان جنوبی تحمیل می کردند.

اگر این مثال ها نشان دهنده دشواری موجود در دفاع مستمر از آن چیزی باشد که اصل مطلق اقناع نامیدیم، مغایرتی با این دیدگاه ندارد که برخی از ابزارهایی که گاه معتقد به استفاده از آن ها هستیم، فی نفسه بدنده. اما به کمک آن ها می توان معضل تراژیکی را نشان داد که موجودات سیاسی^۱ با آن روبرو می شوند. ممکن است مواجهه با این معضل مسئولانه یا غیرمسئولانه باشد، اما تاکنون کسی راهی برای اجتناب از آن نیافته است.

بنابراین، یکی از پاسخ ها به مشکلات ناشی از تلاش برای اجرای اصل مطلق اقناع آن است که پذیریم کنشی متضمن قدرت، و حتی اجبار یا زور گاهی بهتر از هر بدیل موجودی است. بدین سان می توان این گونه قضاوت کرد که اجبار فی نفسه بد است اما در برخی شرایط به عنوان ابزار، مطلوب است. این تنش میان نامطلوب بودن ماهیت برخی از ابزارهای نفوذ و اجتناب ناپذیری آن ها به عنوان ابزار، یکی از تلخ ترین و ناراحت کننده ترین مشکلات در زندگی ما در مقام موجوداتی اجتماعی و سیاسی است. این تنش بی تردید زمانی در ذهن برخی از امریکاییان شکل گرفت که تهاجم حکومت شان به افغانستان، پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر در ایالات متحده، به کشته شدن ناخواسته اما اجتناب ناپذیر غیرنظم ایان بی گناه در افغانستان منجر شد.

پاسخ دوم که تابع منطق پاسخ اول است، می گوید بینیم آیا امکان ایجاد نظامی سیاسی که از کاربرد اجبار، زور و سایر آشکال نامطلوب نفوذ بکاهد و استفاده از آشکال مطلوب را افزایش دهد وجود دارد یا خیر. چنین پاسخی می تواند در سطح ملی یا بین المللی، یعنی در نظام سیاسی مرکب از دولت ها یا

در سیاست جهانی یا سازمان‌های بین‌المللی، مطرح باشد. بررسی این امکان آشکارا مستلزم آن است که به برخی از پرسش‌های تجربی توجه کنیم. فی‌المثل آیا سیاست و نظم‌های سیاسی واقعاً آن قدر به هم شباهت دارند که تفاوت‌ها برای ما چندان اهمیت نداشته باشد؟ یا در ابعادی مهم با هم متفاوتند؟ (احتمالاً اکثر ما این طور فکر می‌کنیم). اگر متفاوتند، چقدر؟ به عنوان یک نمونه ممکن، رژیم‌های مردم‌سالار چه تفاوتی با رژیم‌های غیرمردم‌سالار دارند؟ و چه شرایطی در یک کشور موقعيت را برای یکی از این دو مساعدتر می‌سازد؟ سرانجام، سرشت انسانی تا چه حد در امکانات مختلف محدودیت ایجاد می‌کند؟ اشخاص تا چه حد در چگونگی رفتارشان در حیات سیاسی با هم فرق دارند؟ در چهار فصل بعدی به بررسی این پرسش‌ها خواهیم پرداخت.

اما همان‌گونه که پیش از این دیدیم، توجه ما به آشکال مختلف نفوذ حاکی از نگرانی در مورد پاره‌ای ارزش‌ها یا معیارها نیز هست که در چند صفحه اخیر کم‌تر به آن‌ها پرداختیم. مثلاً آیا اساساً می‌توانیم این باور را که نظام مبتنی بر توافق بهتر از نظام مبتنی بر احیار است توجیه کنیم و اگر می‌توانیم، چگونه؟ یا در توجیه این‌که مردم‌سالاری بهتر از دیکتاتوری است، یا اشخاص از حق «حیات، آزادی و تعقیب شادکامی» بخوردارند، و مانند این‌ها، چه می‌توان گفت؟ در فصل یازدهم خواهیم دید که نویسنده‌گان متاخر چگونه کوشیده‌اند با این قبیل مسائل دست و پنجه نرم کنند.

بخش دوم

نظام‌های سیاسی: شباهت‌ها و تفاوت‌ها

فصل ششم

شباخت‌های نظام‌های سیاسی

چه تعداد نظام سیاسی در جهان وجود دارد؟ هیچ‌کس نمی‌داند. با توجه به تعریف موسوعی که از «نظام سیاسی» در فصل چهارم ارایه کردیم، باید میلیون‌ها نظام سیاسی وجود داشته باشند. در سال ۲۰۰۱ جهان به بیش از ۱۹۰ دولت تقسیم شده بود. در میان این دولت‌ها شبکه‌ای بسیار پیچیده از نظام‌های سیاسی، شامل سازمان‌های بین‌المللی مانند ملل متحد، اتحادیه اروپایی، سازمان دولت‌های امریکایی^۱، و مجتمع‌ها و روابط بی‌شمار دیگر اعم از رسمی و غیررسمی، حکومتی و غیرحکومتی وجود داشت. در درون هر یک از دولت‌ها، نظام‌های سیاسی بی‌شماری وجود دارند. نظام سیاسی شامل این‌هاست: حکومت یک دولت، که اکثر علمای سیاست مهم‌ترین نظام سیاسی می‌دانند؛ تقسیمات حکومتی سرزمینی مانند استان‌ها (یا ایالات به عنوان واحدهای حکومتی استان‌گونه که در ایالات متحده، هند، برزیل، استرالیا و برخی از کشورهای دیگر وجود دارد)، شهرستان‌ها، و شهرداری‌ها؛ نظام‌هایی که مستقیماً بخشی از حکومت دولت نیستند، اما اغلب در تلاش برای نفوذ

۱. توجه داشته باشید که سازمان دولت‌های امریکایی [OAS] از واژه «دولت‌ها» برای اشاره به کشورهای مستقل استفاده می‌کند یعنی به معنایی که در فصل چهارم از این اصطلاح افاده کردیم. این سازمان حدود سی و پنج عضو دارد که شامل کشورها یا دولت‌های نیم کره غربی —مانند ایالات متحده، کانادا، مکزیک، گواتمالا، برزیل، آرژانتین، هاییتی و غیره— است.

در حکومت دولت‌ها فعالانه دخیلند، مانند شرکت‌های تجاری، اتحادیه‌های صنفی، سازمان‌های مذهبی، احزاب سیاسی، روزنامه‌ها، نهادهای آموزشی؛ و انواع بسیار متنوعی از مجتمع‌ها از خانواده گرفته تا لیگ‌های ورزشی جوانان.

تنها در ایالات متحده در سال ۱۹۹۷، ۵۰ ایالت، ۳,۰۴۳ شهرستان، ۱۹,۳۷۲ شهرداری، ۱۶,۶۲۹ شهرک، ۱۳,۷۲۶ منطقه آموزش و پرورش، و ۳۴,۶۸۳ منطقه خاص دیگر وجود داشت. تقریباً در همین زمان حدود ۹۲ میلیون خانوار، ۷۲ میلیون خانواده، ۹۰,۰۰۰ مدرسه ابتدایی و راهنمایی دولتی، ۷۵,۸۰۰ بانک تجاری، ۲۴ میلیون شرکت، شراکت و مالکیت، و ۱/۹ میلیون مزرعه وجود داشت.^۱

دانش نظام یافته علمای سیاست فقط به بخشی کوچک از همه نظام‌های سیاسی محدود می‌شود. با وجود این‌که ممکن است عجیب به نظر برسد علمای سیاست برخی از نظام‌های سیاسی بسیار مهم را به عنوان نظام‌های سیاسی همراه با روابط نفوذ و نهادهایی برای حکمرانی چندان مورد مطالعه قرار نداده‌اند (این امر در بسیاری از موارد در مورد سایر علمای اجتماعی نیز صادق است). از میان آن‌ها می‌توان مهم‌ترین شان را سازمان‌هایی دانست که اشخاص بخش عمده زندگی روزانه خود را در آن‌ها می‌گذرانند: محل کار، شرکت‌های تجاری و مؤسسات اقتصادی. علمای سیاست توجه چندانی به نظام‌های سیاسی کوچکی که اشخاص بقیه زندگی روزانه خود را در آن‌ها می‌گذارند — یعنی خانواده‌هایشان — نداشته‌اند. علمای سیاست (و فیلسوفان سیاسی) در طول قرن‌ها کانون توجه خود را زیرمجموعه کوچکی از نظام‌های سیاسی قرار داده بودند که اهمیتی حقیقتاً خارق العاده دارد: روابط مبتنی بر نفوذ که در دولت‌های حکومتگر^۲ جریان دارد، یا آنچه می‌توانیم نظام‌های سیاسی ملی بنامیم. اگرچه در این فصل و فصل بعدی توجه ما معطوف به این زیرمجموعه مهم نظام‌های سیاسی خواهد بود، به یادداشتن این نکته اهمیت دارد که

1. U.S. Bureau of the Census, *Statistical Abstract of the United States: 2000*, 120th ed. (Washington, DC: U.S. Government Printing Office, 2000), Table 490, p. 299; Table 63, p. 55; Table 65, p. 56; Table 264, p. 166; Table 855, p. 535; and Table 1097, p. 665.

2. governing states

ما در زندگی روزانه خود در نظام‌های سیاسی‌ای —عنی در روابط مبتنی بر نفوذ، کنترل، قدرت، و گاه اقناع، دست‌کاری ذهنی، اجبار، و حتی زور— جای گرفته‌ایم که حتی ممکن است به رغم فشار فراوانی که بر ما وارد کرده و به موجودیت روزانه ما مشکل می‌دهند، آن‌ها را نظام سیاسی قلمداد نکنیم.

مشاهدات علمای سیاست از نظام‌های سیاسی ملی به این نتیجه رسیده که نظام‌های سیاسی در برخی از ابعاد اساساً به هم شباخت دارند و در برخی دیگر بسیار متفاوتند. در این فصل و فصل‌های بعدی بخش دوم کتاب حاضر به بررسی شباخت‌ها و تفاوت‌های نظام‌های سیاسی خواهیم پرداخت.^۱

دو دیدگاه افراطی

دو دیدگاه افراطی اما رایج درباره نظام‌های سیاسی وجود دارد. براساس دیدگاه نخست، نظام‌های سیاسی در ابعاد مهم‌شان هیچ‌گاه با هم تفاوت ندارند؛ و از منظر دیدگاه دوم، نظام‌های سیاسی از چنان انعطافی برخوردارند که می‌توان به دلخواه خود آن‌ها را قالب‌بندی کرد.

حتی اگر، همان‌گونه که عملاً در مورد همه اختلاف‌نظرها درباره سیاست صادق است، برخی از تفاوت‌های موجود در میان این چشم‌اندازها صرفاً جنبه معناشناختی^۲ داشته باشد، تضاد پایه بر سرچیزی بیش از معنای واژه‌هاست. به عنوان نمونه، این فرضیه را در نظر بگیرید که همه نظام‌های سیاسی تحت سلطه یک طبقه حاکم^۳ یا نخبگان حاکم^۴ قرار دارند. این دیدگاهی است که نام سه تن را که زندگی آنان با دگرگونی‌های وسیع در اروپای ربع آخر سده نوزدهم و ربع اول قرن بیستم هم‌زمان بود، تداعی می‌کند. دو نفر از آنان ایتالیایی‌های

۱. در تحلیل شباخت‌ها و تفاوت‌های موجود میان نظام‌های سیاسی که در این فصل و فصول هفتم تا دهم به آن‌ها خواهیم پرداخت، نظام‌های سیاسی دخیل در دولت‌های حکومتگر —عنی نظام‌های سیاسی ملی— کانون توجه ما را تشکیل خواهند داد؛ اما گاه تحلیل شباخت‌ها و تفاوت‌ها قابل تعمیم به همه نظام‌های سیاسی است. امیدواریم زمینه تحلیل روشن سازد که آیا کانون توجه موسع مصدق دارد یا کانون توجه مضيق، و خوانندگان را تشویق می‌کنیم این تمایز را در زمان مطالعة فصل حاضر و فصل‌های بعدی در بخش دوم مدنظر قرار دهد.

2. semantic

3. ruling class

4. ruling elite

برجسته، ویلفردو پارتو^۱ (۱۸۴۸-۱۹۲۳) و گائتانو موسکا^۲ (۱۸۵۸-۱۹۴۱)، و سومی متولد آلمان بود اما بخش اعظم زندگی اش را در ایتالیا گذرانده بود: روبرت میشلس^۳ (۱۸۷۶-۱۹۳۶). هر سه در میان نظریه‌پردازان اجتماعی‌ای که نسبت به مردم سالاری بدین بودند، یا شیفتگی‌شان را نسبت به آن از دست داده بودند، با تحسین روبه‌رو شدند. به نظر می‌رسد که این اظهارات موسکا جوهره استدلال آنان را منعکس می‌سازد:

از میان واقعیت‌ها و تمايلات پایداری که در همه اندامواره‌های سیاسی^۴ یافت می‌شود، یکی از آن‌ها چنان آشکار است که هر چشم بینایی آن را می‌بیند. در همه جوامع — از جوامعی که از سطح توسعه بسیار اندکی برخوردارند و هنوز به سحرگاه تمدن هم نرسیده‌اند تا پیشرفته‌ترین و قدرتمندترین جوامع — دو طبقه از مردم وجود دارند: طبقه‌ای که حاکم است و طبقه‌ای که بر آن حکومت می‌شود. طبقه نخست که همیشه شامل تعداد کم‌تری است، مجری همه کارکردهای سیاسی است، قدرت را در انحصار دارد و از امتیازات ناشی از قدرت بهره‌مند می‌شود. حال آن‌که دومی یعنی طبقه پرشمارتر، تحت هدایت و کنترل اولی است؛ هدایت و کنترلی که کمایش جنبه قانونی دارد و تاحدودی، دلخواهانه و خشنونت‌آمیز است. [بنابراین] طبقه دوم، حداقل در صورت ظاهر، وسائل مادی معاش و ابزارهایی را برای طبقه اول تأمین می‌کند که حیات اندامواره سیاسی وابسته به آن‌هاست.^۵

1. Vilfredo Pareto

2. Gaetano Mosca

3. Robert Michels

4. political organisms

5. Mosca, *The Ruling Class (Elementi di Scienza Politica*, 1896), Arthur Livingston, ed. (New York: McGraw-Hill, 1939), p. 50.

این فرضیه را پارتو در جلد چهارم ذهن و جامعه طرح کرده است:

The Mind and Society (Trattato di Sociologia Generale, 1916), 4 vols. (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1935), in vol. 4, p. 1569;

همچنین توسط میشلس در منبع ذیل:

Political Parties (1915), New York: Collier Books, 1962, pp. 342ff.

و رجوع کنید به اثر ذیل که مطالعه‌ای است بی‌اندازه ممتاز درباره موسکا و همچنین، شامل پیوستی از ۷۷

در نقطه مقابل موسکا و پارتو و میشلس نویسنده‌گان پرشور ساده‌پنداری قرار دارند که در شب پیش از فرار سیدن آرمان شهر در نقطه‌ای ایستاده‌اند و اعلام می‌کنند که، حتی ممکن است باور داشته باشند، با طلوع روزگار نو «سیاست» رخت بر می‌بندند. ناظران در این مورد که عنصر پایدار سیاست چیست و چه چیزی قابل تغییر است اختلاف نظر دارند؛ و اگر بگوییم در چارچوب دانش امروز می‌توان مسئله را قاطع‌انه حل و فصل کرد، بیانی گمراه‌کننده خواهد بود. هر یک از این دو دیدگاه افراطی بخشی از حقیقت را در خود دارند، اما در عین حال هر دو ناقصند.

مشاهده سیاست در طول قرون نشان می‌دهد که وقتی خورشید در جامعه نوین «بی‌سیاست» طلوع کرد، با فرار سیدن نیم روز سیاست «قدیمی» با حس انتقام بازخواهد گشت. به بیان دیگر، همان‌گونه که موسکا و پارتو و میشلس تأکید دارند، نظام‌های سیاسی دولت‌های حکومتگر شباهت‌های زیادی [به این تمثیل] دارند و تا جایی که می‌دانیم، می‌توانیم بگوییم همیشه هم داشته‌اند. از سوی دیگر، تلاش برای معرفی «سیاست نو» می‌تواند به تفاوت‌هایی مهم و قابل تشخیص در چگونگی کارکرد نظام‌های سیاسی منجر شود، صرف نظر از این که این تفاوت‌ها به معنای بهتر شدن باشند یا بدتر شدن. تفاوت‌های فوق را در فصل‌های هفتم، هشتم و نهم بررسی می‌کنیم. در ادامه فصل حاضر بر شباهت‌ها تمرکز خواهیم داشت.

⇒ روایت نهایی او از نظریه‌اش درباره طبقه حاکم:

James H. Meisel, *The Myth of the Ruling Class* (Ann Arbor, MI: University of Michigan Press, 1956).

و مقدمه‌ای عالی بر آثار پارتو را در اثر ذیل می‌یابید:

Vilfredo Pareto: *Sociological Writings*, selected and introduced by S. E. Finer (New York: Holt, Rinehart, and Winston, 1966); see also S. E. Finer, "Pareto and Pluto-Democracy: The Retreat to Galapagos", *American Political Science Review* 62 (June 1968), pp. 440-450.

و برای خلاصه‌ای اجمالی و نقدی بر میشلس رجوع کنید به:

John D. May, "Democracy, Organization, Michels," *American Political Science Review* 59 (June 1965), pp. 417-429.

شباختهای نظامهای سیاسی دسترسی ناموزون به منابع سیاسی

همان‌گونه که در فصل پنجم خاطرنشان ساختیم، منابع سیاسی ابزاری هستند که شخص یا اشخاصی می‌توانند از طریق آن‌ها بر شخص یا اشخاصی دیگر اعمال نفوذ کنند. اولین شباخت نظامهای سیاسی به هم این است که کنترل بر منابع سیاسی به نحوی ناموزون^۱ توزیع می‌شود. این امر حداقل به چهار دلیل است:

- (۱) در هر جامعه‌ای نوعی تخصصی کردن کارکردها وجود دارد؛ در جوامع پیشرفته تخصصی کردن گسترده است. تخصصی کردن کارکردها (تقسیم کار) تفاوت‌هایی از نظر دسترسی به منابع سیاسی مختلف ایجاد می‌کند.
- (۲) به دلیل تفاوت‌های موروثی، همه اشخاص زندگی خود را با دسترسی یکسان به منابع آغاز نمی‌کنند، و کسانی که از اول جلوتربند معمولاً فاصله خود را با پشتسری‌ها بیشتر می‌کنند. افراد و جوامع تا حدی زندانیان گذشته‌اند؛ آن‌ها چه به لحاظ زیستی و چه اجتماعی هیچ‌گاه از صفر آغاز نمی‌کنند. برخی داشته‌ها زیست‌شناختی‌اند. اما بسیاری از داشته‌ها، مانند ثروت جایگاه اجتماعی یا سطح تحصیلات و خواسته‌های والدین، زیست‌شناختی نیستند بلکه اجتماعی‌اند. تفاوت در داشته‌های زیستی یا اجتماعی در بدو تولد، صرف نظر از سرچشمه آن‌ها، معمولاً به تفاوت‌هایی بیشتر در بزرگسالی منتهی می‌شوند. فی‌المثل، تقریباً همه‌جا فرصت‌های آموزشی حداقل تا حدی در پیوند با ثروت، جایگاه اجتماعی یا موقعیت سیاسی والدین فرد است.
- (۳) تفاوت‌های موجود در وراثت زیستی و اجتماعی همراه با تفاوت‌های موجود در تجارت، همگی موجب بروز تفاوت‌هایی در انگیزه‌ها و اهداف اشخاص مختلف در جامعه می‌شوند. تفاوت در انگیزه به نوبه خود به تفاوت در مهارت‌ها و منابع منجر می‌شود؛ همه به یک اندازه برای اعمال نفوذ انگیزه ندارند که [مثلاً] رهبر شوند یا منابعی را کسب کنند که به رهبر کمک می‌کند به نفوذ در برابر دیگران دست یابد.

(۴) سرانجام، برخی از تفاوت‌ها در انگیزه‌ها و اهداف معمولاً در جوامع مورد تشویق قرار می‌گیرد تا افراد به تخصص‌های متفاوتی تجهیز شوند. چرخه کامل است: هرگاه تخصص دریک کارکرد امتیازآفرین تلقی شود، این تلقی نیز وجود خواهد داشت که تفاوت در انگیزه‌ها مفید است. اما تفاوت در انگیزه‌ها، احتمالاً به تفاوت در منابع منجر خواهد شد – فی‌المثل قدرت بیش‌تر نظامی برای جنگجویان به نسبت چوپانان.

به این دلایل چهارگانه^۱، به نظر می‌رسد بنانهادن جامعه‌ای که منابع سیاسی در آن با برابری کامل در میان بزرگسالان توزیع شود، ناممکن است. با وجود این، تفاوت‌هایی از نظر چگونگی توزیع منابع سیاسی در جوامع مختلف وجود دارد. اما بحث فوق را به فصل هفتم موقول می‌کنیم.

تلاش برای اعمال نفوذ بر حکومت

برخی از اعضای یک نظام سیاسی می‌کوشند بر سیاست‌ها، قواعد و تصمیمات اجرایی حکومت اعمال نفوذ کنند، اما بقیه نه. اشخاص لزوماً در پی آن نیستند که بر حکومت به‌خاطر نفس نفوذ اعمال نفوذ کنند، بلکه در پی آنند تا از طریق کنترل حکومت به یک یا چند هدف دیگر دست یابند. کنترل حکومت چنان راه آشنایی برای پیشبرد اهداف و ارزش‌های است که تقریباً نمی‌توان نظامی سیاسی را تصور کرد که هیچ‌کس نکوشد آن را تحت نفوذ قرار دهد.

توزیع ناموزون نفوذ بر حکومت

نفوذ بر حکومت به صورت ناموزون در میان افرادی که دریک نظام سیاسی زندگی می‌کنند، توزیع می‌شود. روشن است که این گزاره رابطه‌ای نزدیک با شباهت نخستی دارد که ذکر کردیم یعنی مسئله نابرابری در منابع. از

^۱. برای بررسی فراگیر این دلایل، رجوع کنید به: Gerhard Lenski, *Power and Privilege* (New York: McGraw-Hill, 1966), chapter 4.

آن جا که برخی اشخاص از منابع بیشتری برای تحت نفوذ قرار دادن حکومت برخوردارند، در صورتی که بخواهند حکومت را تحت نفوذ قرار دهند، کاری سهل و آسان است. اشخاصی که نفوذ بیشتری بر حکومت دارند، می‌توانند از نفوذ خود برای کنترل بر منابع سیاسی بیشتر استفاده کنند.

قرن‌هاست که وجود نفوذ نابرابر اشخاص بر حکومت مشاهده شده است؛ با وجود این، اگرچه بسیاری از ناظران در مورد واقعیت آن اتفاق نظر دارند، اما درباره ارزیابی اش دچار اختلافند، برخی آن را توجیه می‌کنند و برخی مورد حمله قرار می‌دهند. اولین اثر در این زمینه یعنی سیاست اسطوتلاشی است برای تبیین و توجیه تفاوت‌های موجود در اقتدار ارباب و بردۀ، شوهر و زن، پدر و فرزند. بیست قرن پس از آن، در میانه عصر روشنگری، روسو کوشید نابرابری در قدرت را در رساله معروفش گفتاری در باب سرچشمه‌های نابرابری^۱ (۱۷۷۵) تبیین کند و مورد حمله قرار دهد. روسو سرچشمه نابرابری در قدرت را در نابرابری در مالکیت می‌دانست. او تأکید داشت که نابرابری در مالکیت، به نوبه خود به نابرابری در سایر منابع منجر می‌شود. کمتر از یک قرن پس از روسو، مارکس و انگلس تبیینی مشابه را در مانیفست کمونیست و مجموعه‌ای از آثار انقلابی‌ای که در پی آن نگاشتند، ارایه دادند.

گاهی این گزاره که نفوذ بر حکومت به گونه‌ای نابرابر توزیع شده، با این فرضیه موسکا که در هر نظام سیاسی طبقه حاکمی وجود دارد، خلط می‌شود. اما یکی از این دو متضمن دیگری نیست. در فصل بعد به این تمایز بازخواهیم گشت، زیرا حضور یا غیاب طبقه حاکم کمابیش ثابت، یکی از ابعاد تفاوت میان حکومت‌هاست. اما این [نیز] حقیقت دارد که اگر افرادی را که بیشترین نفوذ را بر حکومت دارند «رهبران سیاسی» بخوانیم، گزاره سوم ما متضمن آن خواهد بود که هر نظام سیاسی‌ای رهبرانی مشخص دارد. از این‌رو، در کتاب حاضر از اصطلاح «رهبر» یا «رهبر سیاسی» به همین معنا استفاده می‌کنیم: در اشاره به افرادی که در نظام سیاسی دولت از بیشترین نفوذ بر حکومت برخوردارند. معمولاً چنین رهبرانی، بالاترین مقامات حکومتی را در اختیار دارند؛

گاهی هم پشت پرده عمل می‌کنند بدون این‌که رسم‌آسمت‌های مهم حکومتی را در دست داشته باشند.

تعقیب اهداف متعارض و حل تعارضات

اشخاصی که در [محل‌دوده] یک دولت زندگی می‌کنند، پی‌گیر اهداف متعارضی هستند؛ که از جمله ابزارهای پرداختن به این اهداف، حکومتِ دولت است. هم تعارض و هم اجماع ابعاد مهمی از نظام سیاسی هستند. اشخاصی که با هم زندگی می‌کنند هرگز درباره همه چیز اتفاق نظر ندارند، اما اگر قرار باشد به زندگی با هم ادامه دهند، نمی‌توانند کلاً بر سر اهداف اختلاف نظر داشته باشند.

اگرچه نظریه پردازان سیاسی این دوگانگی را تشخیص داده‌اند، اما برخی بیش از دیگران بر آن تأکید داشته‌اند. برخی، مانند هابن، بر تمایل اشخاص به تعارض با یکدیگر تأکید می‌کنند؛ و برخی دیگر چون ارسطو و روسو بر گرایش اشخاص به توافق و همکاری تأکید دارند.

حکومت دولت ضرورتاً هرگاه اهداف و اعمال افراد با هم در تضاد باشد، مداخله نمی‌کند. معمولاً با ابزاری دیگر با تعارض و تضاد برخورد می‌شود – مثلاً با غیبت، جادو، زبان تهاجمی، رقابت اقتصادی، یا حتی با بروز پراکنده خشونت از سوی اشخاصی که با حکومت دولت در پیوند نیستند.

در جوامع پیچیده، نظام‌های سیاسی غیر از دولت به نحوی از انحا در بخش وسیعی از تعارضات نقش میانجی را داشته، آن را داوری، سرکوب و حل وفصل کرده یا مدیریت می‌کنند. اما هنگامی که درجه‌ای از اجرار یا حتی زور ضرورت دارد ولی دستگاه‌های حکومتی «پایین‌تر» در حوزه سرزمینی دولت نمی‌توانند آن را اعمال کنند یا اجازه انجام آن را ندارند، مقامات حکومت دولت می‌توانند از نفوذ برتر خود استفاده کنند، که از تنظیم انحصاری کاربرد مشروع زور نشست می‌گیرد. بدین‌سان، حکومت دولت نوعاً جایی وارد می‌شود که حل وفصل تعارض از عهده سایر افراد یا فرایندهای موجود در نظام سیاسی بر نمی‌آید.

کسب مشروعیت

رهبران نظام سیاسی می‌کوشند اطمینان یابند که هرگاه از آبزار حکومت برای پرداختن به یک تعارض استفاده می‌شود، تصمیمات اتخاذ شده در سطحی وسیع مقبولیت داشته باشد نه آن که صرفاً به دلیل ترس از خشونت، تنبیه یا اجبار، بلکه همچنین، به دلیل اعتقاد به این که این کار از نظر اخلاقی درست و مناسب است پذیرفته شود. بر طبق یکی از تعاریف ارایه شده از اصطلاح مشروعیت، هنگامی می‌توان گفت حکومتی «مشروع» است که اشخاصی که دستورها خطاب به آن‌هاست، باور داشته باشند که ساختار، رویه‌ها، أعمال، تصمیمات، سیاست‌ها، مقامات یا رهبران حکومت از ویژگی «حقانیت^۱»، تناسب یا خیر اخلاقی^۲ برخوردارند. بدین‌سان، چهارمین گزارة ما متراffد با این است که بگوییم: رهبران نظام سیاسی می‌کوشند به کنش‌های خود مشروعیت بیخشند.

هنگامی که نفوذ رهبران در پوششی مشروع قرار می‌گیرد، معمولاً از آن با عنوان اقتدار یاد می‌شود. همان‌گونه که در فصل پنجم اشاره کردیم، اقتدار شکلی از نفوذ است و زمانی رخ می‌دهد که ب به‌نحوی خودکار تابع خواست‌های الف قرار می‌گیرد. اقتدار می‌تواند از بسیاری از ادراکات یا احساسات ب نشئت گیرد؛ یکی از آن‌ها این برداشت است که خواست‌ها یا فرمان‌های الف مشروع هستند، یعنی تبعیت از الف برای ب مقتضی، درست یا از نظر اخلاقی خیر است. بنابراین، گزارة چهارم ما همچنین متراffد است با این که بگوییم: رهبران نظام سیاسی می‌کوشند نفوذ خود را به اقتدار و در صورت امکان، به اقتداری مبتنی بر برداشتی از مشروعیت تبدیل کنند. از آن‌جا که اغلب موفق می‌شوند، مشروعیت گسترده است و مهم.

به آسانی می‌توان دید که چرا رهبران در راه اقتدار و، به ویژه، اقتدار مبتنی بر مشروعیت تلاش می‌کنند؛ خصوصاً اقتدار مبتنی بر مشروعیت که کارآمد است و برای ب جذابیت دارد؛ علی‌الخصوص صرفه‌جویانه نیز هست زیرا ب‌ها (و اغلب الف‌ها) اطاعت‌شان را تکلیفی اخلاقی می‌دانند که به نوبه خود، به این

امر منجر می‌شود که ب‌ها همیشه، و به نحوی خودکار، آنچه را الف می‌خواهد پیذیرند.

اقتدار نه تنها قابل اتکاتر و پایدارتر از اجبار آشکار است، بلکه به یک رهبر کمک می‌کند با حداقل هزینه از سایر منابع سیاسی حکومت کند. به عنوان نمونه، امکان ندارد بتوان برای انجام وظایف سازمان‌های بزرگ دیوان‌سالاری مانند اداره پست ایالات متحده، وزارت دفاع فرانسه، بیمارستان عمومی ماساچوستس^۱، جنرال موتورز یا نظام مدارس دولتی شهر نیویورک بر ترس یا زور تکیه کرد. همچنین، احتمالاً اتکای صرف بر پاداش هم ناممکن است، زیرا مستلزم نظام کند و سنگین «کارمزدی» است، همراه با پاداش‌هایی برای انگیزه‌دادن به افراد جهت انجام وظایف.

اگرچه انواع بسیار متفاوتی از نظام‌های سیاسی می‌توانند مشروعیت یابند، اما مردم‌سالاری‌ها بیش از دیگر نظام‌ها به آن نیازمندند. در درازمدت، و حتی احتمالاً در کوتاه‌مدت، نمی‌توان گروهی از اشخاص را به زور یا اجبار واداشت در یک مردم‌سالاری موفق، به رغم تمایل‌شان، مشارکت کنند. در واقع، بعد است که مردم‌سالاری در شرایطی که اقلیتی وسیع با آن مخالفند پابرجا بماند، زیرا اگر اکثریتی بخواهد همیشه حکم خود را بر یک اقلیت بزرگ تحمیل کند، نهادهای مردم‌سالارانه با کنده‌ی حرکت مواجه می‌شوند.

به نظر می‌رسد انواع بسیار متعددی از نظام‌های سیاسی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف توانسته‌اند مشروعیت زیادی به دست آورند. حتی در یک جامعه بالتبه مردم‌سالار مانند ایالات متحده، نظام‌های سیاسی‌ای که اصول سازماندهی بسیار متناقضی دارند مشروعیت کسب کرده‌اند. فی‌المثل، شرکت‌های تجاری، کارگزاری‌های حکومتی و بعضی مؤسسات مذهبی براساس اصول سلسله‌مراتبی سازمان یافته‌اند و نه اصول مردم‌سالارانه. با وجود این، بسیاری از شهروندانی که برای حکومت امریکا به دلیل مردم‌سالارانه بودن ساختار آن مشروعیت قایل هستند، این نظام‌های سلسله‌مراتبی را نیز مشروع می‌دانند. تقریباً هر ترتیبات قابل تصور سیاسی – فئودالیسم، سلطنت،

الیگارشی، حکومت موروثی اشرف، حکومت اغنا، حکومت مبتنی بر نمایندگی، مردم سالاری مستقیم—بالاخره در زمانی و مکانی آنچنان مشروعیت داشته‌اند که مردم داوطلبانه جان خود را در دفاع از آن‌ها به خطر انداخته‌اند.

شكل دادن به یک ایدئولوژی

رهبران نظام سیاسی معمولاً به مجموعه‌ای کمابیش ثابت و یکپارچه از آموزه‌هایی اعتقاد دارند که مدعی توضیح و توجیه رهبری شان در نظام است. مجموعه‌ای از آموزه‌هایی از این دست را اغلب ایدئولوژی می‌خوانند (موسکا آن را «فرمول سیاسی» می‌نامید).¹ یکی از دلایل آشکاری که رهبران ایدئولوژی خاصی را ساخته و پرداخته می‌کنند، این است که به رهبری خود اقتدار یا حتی مشروعیت بیخشند، و از این طریق بتوانند کم‌هزینه‌ترین شکل نفوذ را بر مبنای منظم و پایدار اعمال کنند. امیدواریم قبل این نکته را روشن کرده باشیم که حکومت مبتنی بر اقتدار بسیار کم‌هزینه‌تر از حکومت از طریق اجبار است.

برخی از رهبران، از جمله بالاترین مقامات حکومتی و متعددان شان، معمولاً از ایدئولوژی‌ای حمایت می‌کنند که نه تنها رهبری شان بلکه نظام سیاسی ملی را نیز توجیه کند. در این حالت، ایدئولوژی آن‌ها رسمی یا حاکم است. ایدئولوژی حاکم² مفروضات اخلاقی و دینی، و مفروضات مربوط به امر واقع³، و نیز سایر مفروضاتی را نشان می‌دهد که فرض می‌شود نظام را توجیه می‌کنند. ایدئولوژی حاکمی که خوب ساخته و پرداخته شده باشد معمولاً شامل معیارهایی برای ارزیابی سازماندهی، سیاست‌ها، رهبران نظام و همچنین، شامل توصیفی است آرمانی شده از چگونگی کارکرد معمول نظام؛ و این روایت، شکاف میان واقعیت و هدفی را که ایدئولوژی تجویز می‌کند باریک می‌سازد.

به رغم این واقعیت که ایدئولوژی حاکم به رهبران در مسند قدرت کمک می‌کند مشروعیت کسب کنند، بسیار غیرواقع‌بینانه خواهد بود اگر به این

1. Mosca, *The Ruling Class*, pp. 70-71.

2. reigning ideology

3. factual

نتیجه برسیم که موجودیت یا محتوای یک ایدئولوژی را می‌توان براساس تمایل رهبران به مشروعيت دادن به کنش‌هایشان و در نتیجه، تبدیل قدرت محض به اقتدار توضیح داد؛ نخستین دلیل این واقعیت است که بسیاری از اشخاصی که [در حلقة] رهبران نیستند، ایدئولوژی را می‌پذیرند. این امر، حاکی از تمایل به توضیح و تفسیری از تجارب و اهداف است که به زندگی و جایگاه فرد در جهان معنا و هدف بدهد. اگر مردم، که هزاران سال است می‌کوشند حرکات نسبی سیارات و ستارگان را بفهمند، نخواهند نظم سیاسی [حاکم بر جوامع] خود را درک کنند، تعجب برانگیز خواهد بود. به علاوه، به رغم ظواهر امر، رهبران نمی‌توانند دلخواهانه ایدئولوژی بسازند و آن را دست‌کاری کنند، زیرا هنگامی که یک ایدئولوژی سیاسی در سطحی وسیع در درون نظام سیاسی مورد پذیرش قرار گرفت، رهبران نیز زندانیان آن خواهند بود؛ به این معنا که اگر از هنجارهای آن تخطی کنند، با خطر از دست دادن مشروعيت خود مواجه خواهند شد.

اما این فرض که ایدئولوژی حاکم، مجموعه‌ای یکپارچه و واحد از باورهای مورد پذیرش همگان در یک نظام سیاسی است، واقع‌بینانه نیست. اولاً، در نظام‌های سیاسی مختلف ایدئولوژی‌های مشخص به درجات متفاوتی ساخته و پرداخته شده و معلوم هستند. ثانياً، هیچ ایدئولوژی‌ای هرگز کاملاً یکپارچه و کاملاً فاقد تناقض درونی نیست.^۱ ایدئولوژی ضرورتاً ایستا نیست؛ وضعیت‌های جدید نیاز به توضیحات جدید و تأکید بر اهداف جدید را به وجود می‌آورند و از این طریق، عناصر نوپدید و نامریوط یا حتی ناهم‌آهنگ به درون ایدئولوژی می‌خزند. در این صورت هم، گاهی درجه‌ای از ابهام، امتیازی مثبت محسوب می‌شود دقیقاً به این دلیل که امکان انعطاف و دگرگونی را فراهم می‌سازد.

ثالثاً، ایدئولوژی حاکم احتمالاً هرگز از سوی همه اعضای نظام سیاسی به طریقی واحد پذیرفته نمی‌شود. دانش بسیاری از اعضا نسبت به ایدئولوژی حاکم، که توسط رهبران بیان می‌شود، اندک است؛ و عده‌ای نیز ممکن است

۱. در علوم انسانی نمی‌توان حکم قطعی صادر کرد. بنابراین، در بحث از ایدئولوژی‌های دینی والهی، هرگز این تناقض به چشم نمی‌آید. (ناشر)

در عمل دیدگاه‌هایی شخصی گاه حتی بدون آنکه خود بدانند—داشته باشند که درتضاد با ایدئولوژی حاکم باشد.

رابعًا، ممکن است ایدئولوژی حاکم رد شود. برخی از اعضای نظام سیاسی—مثلًا کمونیست‌ها یا فاشیست‌ها دریک کشور مردم‌سالاریا دموکرات‌ها در کشوری اقتدارگرا—ممکن است هوادار ایدئولوژی‌های رقیب و متعارض باشند. از آنجا که اهداف اشخاص متفاوت است، رهبران در مسند قدرت به ندرت می‌توانند بدون مخالفتی مخفی یا علنی حکمرانی کنند. تقریباً نظامی وجود ندارد که بتواند بر حمایت داوطلبانه همه اعضای خود اتکا کند. مخالفان یک رژیم معمولاً انتقاداتی را صورت‌بندی می‌کنند که مشروعيت نظام موجود را نفی می‌کند. همچنین، غالباً منتقدان نظام بدیلی را ترسیم می‌کنند که برخلاف تصویری که از نظام موجود ارایه می‌دهند، آن را مبنی بر مبانی مشروعی می‌دانند.

گاهی ایدئولوژی انقلابی یک دوره به ایدئولوژی حاکم بر دوره بعد تبدیل می‌شود. آموزه مردم‌سالارانه سده هجدهم ایدئولوژی انقلابی‌ای بود؛ اما امروزه ایدئولوژی‌ای است حاکم در ایالات متحده و بخش اعظم اروپای غربی.

تأثیر سایر نظام‌های سیاسی

کارکرد یک نظام سیاسی تحت تأثیر وجود نظام‌های سیاسی دیگر است. نظام‌های سیاسی به جز استثنای موردی که چنان نادرند که می‌توان آن‌ها را نادیده گرفت—مثلًا باشگاه یا قبیله‌ای کوچک و کاملاً دورافتاده—در انزوا نیستند.

موارد استثنایی به کنار، همه نظام‌های سیاسی روابط خارجی دارند^۱ زیرا کنش‌هایی که در برابر یک نظام در جریان است، تحت تأثیر کنش‌های گذشته و حال یا حتی کنش‌های احتمالی آینده دیگر نظام‌های سیاسی قرار دارد. یک

۱. البته «روابط خارجی» (foreign relations) در اشاره به نظام‌های سیاسی ملی مانند ایالات متحده، روسیه، فرانسه یا هند اصطلاحی آشناست. هنگامی که آن را در مورد نظام‌های سیاسی کم اهمیت تر مانند شهرها، شهرستان‌ها، دانشگاه‌ها یا خانواده‌ها به کار می‌بریم راحت نیست. حتی در این صورت هم نکته مهم این است که تقریباً همه نظام‌های سیاسی مجبور به مواجهه با سایر نظام‌های سیاسی‌اند.

شهر نمی‌تواند وجود حکومت ملی را با موقیت نادیده انگارد؛ حکومت‌های ملی باید کنش‌های خود را با این واقعیت سخت تطبیق دهند که سایر حکومت‌های ملی، اتحادها، ائتلاف‌ها و سازمان‌های بین‌المللی نیز وجود دارند. یک باشگاه یا جمع مذهبی هم نمی‌تواند استقلال عمل کامل داشته باشد، و حتی رهبران یک اتحادیه صنفی هم باید کنش‌های گذشته یا احتمالی شرکت‌های تجاری، سایر اتحادیه‌ها و حکومت را در نظر داشته باشند.

نفوذ سایر نظام‌های سیاسی چنان آشکار است که فقط به خاطریک واقعیت عجیب باید به آن اشاره کنیم. واقعیت این است که اکثر اشخاصی که برداشت خود از یک نظام سیاسی آرمانی را ترسیم می‌کنند، تحمیل محدودیت‌ها از سوی سایر نظام‌های سیاسی را نادیده می‌گیرند. تصوریک «جامعهٔ خوب» در صورتی آسان است که بتوان به فکر این نبود که جوامع دیگر و احتمالاً بد، پیرامون آن را می‌گیرند. بدین‌سان، آرمان‌شهرهای سیاسی معمولاً در شرایط ساختگی، و نه حقیقی، ترسیم می‌شوند که در آن روابط خارجی محدودیت‌های مشکل‌آفرینی ایجاد نمی‌کنند. این مشکلات یا کلآنادیده گرفته می‌شوند یا فرض می‌شود با نقشه‌ای ساده حل و فصل می‌شوند.

اجتناب ناپذیری تغییر

جا دارد در پایان این فصل بر پذیده‌ای همیشگی تأکید کنیم که موضوع فصل بعدی است: همه نظام‌های سیاسی تغییر می‌کنند.

از زمان‌های بسیار دور ناظران سیاسی به دگرگونی پذیری نظام‌های سیاسی توجه داشته‌اند. افلاطون می‌نویسد: «با دیدن این که هر آنچه آغازی دارد پایانی نیز بر آن مترب است، [می‌توان به این نتیجه رسید] که حتی جامعه‌ای سیاسی مانند جامعه شما نیز تا ابد پابرجا نخواهد بود، بلکه به تدریج فرومی‌پاشد». ویژگی افلاطون این است که ترجیح می‌دهد برداشت‌های نظری تخیلی و کمایش نامتعطفی ارایه دهد که از تعمقی شگرف سرچشمه می‌گیرد ولی با تجربه‌ای انضمامی محک نمی‌خورد؛ و بر همین اساس، در ادامه، فرایند زوالی

را توصیف می‌کند که حتی حکومت اشرافی کاملی که خود پیشنهاد می‌کند، بر طبق همین فرایند به یک «شرف‌سالاری» یا حکومت افتخار بدل می‌شود و از پی آن الیگارشی می‌آید و سپس مردم‌سالاری، و سرانجام جباریت^۱.

ارسطو دیالکتیک افلاطون را رد می‌کرد اما بخشی طولانی از سیاست را به علل انقلاب‌ها و تغییر در نظام‌های سیاسی اختصاص داده است. او نظریه دگرگونی سیاسی را از نقطه‌ای که افلاطون برگرفته بود، فراتر می‌برد. به دلیل نکات منسجم‌شش که مبتنی بر عقل سليم است، بیانات او هنوز هم ارزش خواندن دارد. اگرچه دانش پژوهان سیاست تغییرپذیری نظام‌های سیاسی را مشاهده کرده‌اند، اما کسانی که در پی ترسیم دولتی آرمانی بوده‌اند عموماً امکان هر نوع تغییر را در آرمان شهر ساختگی خود کنار می‌گذارند. دولت آرمانی‌ای که به کمال رسیده، پی‌نمی‌تواند دگرگون شود یا اگر هم اصلاً تغییر کند به چیزی بدتر بدل می‌شود. در نتیجه، آرمان شهرهای سیاسی انگاره دگرگونی را کنار گذاشته یا بد می‌دانند. فرض افلاطون این بود که حتی دولت کامل [مدينه فاضله] او هم دگرگون خواهد شد – اما لاجرم باید زوال یابد و به آشکالی نازل تر تبدیل شود. (همان‌گونه که ارسطو با کج خلقی متذکر می‌شود، «افلاطون هنگامی که به جباریت می‌رسد، متوقف می‌شود. او هرگز توضیح نمی‌دهد که آیا این نوع رژیم تغییرپیدا می‌کند یا نه، و اگر تغییر می‌کند، چرا، یا به چه چیزی تبدیل می‌شود»). کارل مارکس با چرخش نظر افلاطون بدلیل آن را ارایه می‌دهد. مارکس کل تاریخ را تغییری بی‌وقفه و ناگزیر نشان می‌دهد. اما وقتی نوبت به آخرین مرحله کمونیسم می‌رسد، می‌توان فرض گرفت که همه نیروهای تاریخی که تا به این‌جا عامل تغییر بودند، ناپدید می‌شوند. حتی گاه، معنای ضمنی بحث برخی از هواداران مردم‌سالاری هم این است که مردم‌سالاری مرحله نهایی در تکامل سیاسی بشریت است. با وجود این، در کل تاریخ سیاست، هیچ نظام سیاسی‌ای هرگز دگرگونی ناپذیر نبوده است؛ و همان‌گونه که در ادامه فصل‌های بخش دوم کتاب حاضر خواهیم دید، تغییر نظام‌های سیاسی از غیرمردم‌سالارانه به مردم‌سالارانه و بر عکس، یکی از دغدغه‌های علمای سیاست است.

دگرگونی سیاسی صرف نظر از این که مسالمت‌آمیز باشد یا خشونت‌آمیز، تدریجی باشد یا انقلابی، اهمیتی آشکار و خارق‌العاده دارد. تلاش‌های زیادی برای فهم، تبیین و حتی پیش‌بینی آن و همچنین، تشخیص انواع مختلف تغییر، شرایط موجود تغییر و مراحل تغییر صورت گرفته است. انقلاب‌ها به طور خاص حجم عظیمی از تحقیقات و نظریه‌ها را به خود اختصاص می‌دهند. اما هنوز هم فهمی نظام یافته از دگرگونی سیاسی یا نظریه‌ای رضایت‌بخش درباره انقلاب نداریم، و ظرفیت ما برای پیش‌بینی دگرگونی‌های سیاسی مهم همچنان بسیار ضعیف است. با وجود این، حداقل دو پیش‌بینی با حداقل اطمینان می‌توان داشت: (۱) در هر نظام سیاسی، صرف نظر از این که تا چه حد پایدار است یا به نظر می‌آید که هست، تغییراتی چشمگیر لاجرم رخ خواهد داد؛ و (۲) از آنجا که پیش‌بینی تغییر بسیار دشوار است، میزان زیادی از عدم قطعیت از ویژگی‌های گریزناپذیر حیات سیاسی است.^۱

شاید در هیچ زمان دیگری به اندازه قرن بیستم، تغییر تا این حد در حیات سیاسی – و در واقع همه سپهرهای زندگی – سراسر جهان شناخته شده نبوده است؛ و به دلایل مختلف می‌توان باور داشت که در [قرن جدید] هم سرعت و هم گستره تغییر کمتر از قرن پیش نخواهد بود.

* * *

پس از پرداختن به شباهت‌های مهم میان نظام‌های سیاسی در فصلی که گذشت، در ادامه به تفاوت‌های مهم میان آن‌ها می‌پردازیم. موارد فوق شامل تفاوت میان مردم‌سالاری‌ها و غیرمردم‌سالاری‌ها می‌شود، یعنی موضوعی که در پایان فصل هفتم مطرح خواهیم کرد و، به دلیل اهمیت فراوانش، کل فصل هشتم و نهم را نیز به آن اختصاص خواهیم داد.

۱. برخی از علمای سیاست با دقت میان «تغییر» و «توسعه» تمایز قابل می‌شوند. براین اساس، آن‌ها تأکید دارند که باید پذیرفت که هر تغییری در نظام سیاسی نباید «توسعه» به معنای ترقی (progress) در جهتی معین و حتی مطلوب تلقی شود.

فصل هفتم

تفاوت‌های نظام‌های سیاسی

طرح‌واره‌های موجود برای طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی قدمتی به اندازه مطالعه سیاست دارند. فی‌المثل ارسطو براساس دو معیار طبقه‌بندی خود را ارایه کرد: تعداد شهروندانی که حق حکومت دارند، که می‌تواند یک، چند یا تعداد زیادی باشد؛ و این که آیا حاکمان براساس «منافع مشترک» حکومت می‌کنند یا بر مبنای منافع خود بینانه خودشان.^۱ این طبقه‌بندی معروف شش‌تایی (جدول ۷-۱) از آن زمان تاکنون تفکر درباره تفاوت‌های مهم میان نظام‌های سیاسی را تحت تأثیر داشته است. تلاش‌های زیاد دیگری، به‌ویژه در دهه‌های اخیر، در ادامه طرح‌واره قدیمی و جالب توجه ارسطو به عمل آمده است.^۲

1. Ernest Barker, ed., *The Politics of Aristotle* (Oxford: Oxford University Press, 1952), Book 3, Chapters 6 and 8, esp. pp. 110-114.

البته توجه داشته باشید که ارسطو بعد از مترادف دانستن الیگارشی با حکومت اغناها و مردم‌سالاری با حکومت فقراء، طرح‌واره‌ای پیچیده‌تر ارایه کرد.

2. برای طرح‌واره طبقه‌بندی ماکس وبر، دانشمند معروف علوم اجتماعی که ما آثارش را مبنای تعریف خود از حکومت فرارداده‌ایم، رجوع کنید به:

The Theory of Social and Economic Organization, trans. A. M. Henderson and Talcott Parsons (New York: Oxford University Press, 1947), p. 328.

آرند لیپهارت [Arend Lijphhart ۱۹۲۶-)، عالم هلندی علوم سیاسی و متخصص در مشارکت سیاسی، نظام‌های انتخابات و رأی‌گیری، نهادهای مردم‌سالارانه، اخلاق و سیاست. (متترجم)] خلاصه‌ای از طبقه‌بندی‌های جدیدتر، خاصه از آن‌هایی که در ارتباط با مردم‌سالاری‌اند، ارایه داده است: ↵

جدول ۱-۷ طبقه‌بندی ارسطو از نظام‌های سیاسی

نقش حکام در منافع	تعداد شهروندان واجد حق حکمرانی
خودشان	همه
جبارت	پادشاهی (سلطنت)
الیگارشی	اشرافی
مردم‌سالاری	بولیتی

آیا بهترین طبقه‌بندی وجود دارد؟ روشن است که خیر هزاران معیار برای طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی وجود دارد. این‌که کدام‌ها را مفید‌ترین بدانیم، بستگی دارد به ابعادی از سیاست که بیش از همه به آن‌ها علاقه داریم. شخص جغرافی‌دان ممکن است نظام‌های سیاسی را براساس حوزه‌ای که در اشغال خود دارد طبقه‌بندی کند، و حقوق‌دان براساس قوانین حقوقی. شخص فیلسوف یا عالم الهیات که به تبیین «بهترین» نوع حکومت علاقه‌مند است، از معیارهای اخلاقی یا دینی استفاده خواهد کرد. دانشمند علوم اجتماعی که به تعیین این مسئله علاقه‌مند است که انقلاب‌ها چگونه با شرایط اقتصادی مرتبط‌اند، ممکن است نظام‌ها را بر طبق درآمد نسبی و بسامد انقلاب‌ها طبقه‌بندی کند. بنابراین همان‌گونه که راه واحد و ارجحی برای طبقه‌بندی اشخاص وجود ندارد، راه واحد مرجحی نیز برای تمایز و طبقه‌بندی نظام‌های سیاسی، که برای هر هدفی مناسب باشد، وجود ندارد.

با وجود تفاوت‌های زیاد میان نظام‌های سیاسی، برخی با چنان طیف وسیعی از پیامدهای مهم – خاصه برای حکومت مردمی – همراه هستند که جادارد بر آن‌ها تأکید شود. این پیامدها عبارتند از: (۱) مسیرهای طی شده تاکنون، (۲) سطوح اجتماعی‌اقتصادی یا درجه «مدرنیته»، (۳) توزیع منابع

Arend Lijphart, "Typologies of Democratic Systems," *Comparative Political Studies* 1 ⇒ (April 1968), pp. 3-4.

همچنین برای طبقه‌بندی‌ای که شخصاً ارایه داده است، رجوع کنید به: "Democratic Political Systems: Types, Causes, and Consequences," *Journal of Theoretical Politics* 1, no. 1 (January 1989), pp. 33-48.

و مهارت‌های سیاسی، (۴) مبانی شکاف‌ها و انسجام، (۵) میزان شدت تعارضات، و (۶) نهادهای تقسیم و اعمال قدرت.

اگرچه این تفاوت‌ها از ابعادی می‌توان درباره همه انواع نظام‌های سیاسی به کار گرفت، اما بگذارید بحث خود را با این فرض شکل دهیم که چارچوب ارجاع ما نظام‌های سیاسی دولت‌هاست، یا آنچه پیش از این نظام‌های سیاسی ملی نام نهادیم.

مسیرهای طی شده تاکنون

هر نظام سیاسی در ابعادی دارای گذشته‌ای منحصر به فرد است. این نکته‌ای صرفاً انتزاعی نیست، زیرا میراث گذشته تأثیر زیادی بر حال و آینده دارد. تفاوت در گذشته‌های بیش از ۱۹۰ دولت کنونی در جهان به این معناست که آن‌ها گزینه‌هایی کاملاً یکسان ندارند. مردمی که چیزی جز قرن‌ها حکومت اقتدارگرایانه به خود ندیده‌اند، بعید است که در عرض یک هفته به مردم سالاری باثبتات شکل دهند؛ و همان‌گونه که به زودی خواهیم دید، مسیر خاص طی شده تاکنون یک دولت یا کشور—یا تاریخ سیاسی مهم آن—معمولًا تأثیری غیرقابل حذف بر تعارضاتش می‌گذارد. این تأثیر تا آنجا مهم است که شاید نتوان صلح و ثبات داخلی را با چند ماه مذاکره ایجاد کرد.

درجة «مدرنیته»

تاریخ، نظام‌های سیاسی را در بستر جوامعی قرار می‌دهد که در مراحل متفاوتی از «نوسازی^۱» هستند. این اصطلاح که امروزه نزد علمای سیاست بسیار رایج است، صبغه‌ای کوتاه‌نظرانه دارد، اما معنای آن را می‌توان کاملاً خاص کرد—در واقع به حدی خاص که قابل سنجش باشد. کوتاه‌سخن آن که تفاوت‌هایی میان کشورها از نظر درآمد سرانه، سواد، آموزش، فناوری، صنعتی شدن، شهرنشینی، روزنامه‌ها و مجلات، مهارت‌های فنی، دسترسی به رایانه و اینترنت، تسهیلات حمل و نقل و مانند این‌ها وجود دارد. همه موارد فوق معمولاً در همبستگی با

یکدیگرند: کشوری که نسبتاً دریکی از ابعاد در مرحله‌ای پایین (یعنی کمتر «مدرن») قرار دارد، احتمالاً در سایر ابعاد هم در مرحله‌ای پایین است، و عکس آن نیز صادق است.

در جدول ۷-۲، ۱۴۸ کشور براساس سطح تولید ناخالص ملی^۱ سرانه سال ۱۹۹۸ تقسیم شده‌اند:

درآمد بالا: درآمد سرانه سالیانه ۹,۳۶۱ دلار یا بیشتر،

درآمد متوسط بالا: درآمد سرانه سالیانه بین ۳,۰۳۱ و ۹,۳۶۰ دلار

درآمد متوسط پایین: درآمد سرانه سالیانه بین ۷۶۱ و ۳,۰۳۰ دلار، و

درآمد پایین: درآمد سرانه سالیانه کمتر از ۷۶۱ دلار.

همان‌گونه که این جدول نشان می‌دهد، هرقدر درآمد سرانه سالیانه بالاتر باشد، نرخ مرگ و میر نوزادان پایین‌تر، امید به زندگی بالاتر و نسبت اشخاصی که در سنین مربوطه از تحصیلات عالی و ابتدایی برخوردارند بالاتر است. بررسی دقیق داده‌های جدول ۷-۲ گستاخی از این الگوی فراگیر را نشان می‌دهد: با وجودی که ۵۹ درصد از افراد در کشورهای دارای درآمد بالا و تنها ۶ درصد از افراد در کشورهای دارای درآمد پایین در سنین مربوطه وارد مؤسسات آموزش عالی می‌شوند، درصد شرکت در آموزش عالی برای کشورهای دارای درآمد متوسط پایین (۲۷ درصد) کمی بیشتر از این نسبت در کشورهای دارای درآمد متوسط بالا (۲۳ درصد) است. اما این گستاخی از رابطه روشن فراگیری

۱. اگر بخواهیم دقیق سخن بگوییم، جدول ۷-۲ مبنی است بر طبقه‌بندی بانک جهانی از ۱۴۸ «اقتصاد با جمعیتی بیشتر از ۱ میلیون نفر که داده‌های مربوط به آن را مقامات ذی‌ربط ارائه کرده‌اند». رجوع کنید به:

2000 World Development Indicators, Washington, DC: The World Bank, 2000, p. xxii.

هم از نظر اهداف ما و هم بانک جهانی، «کشور» متراff مناسبی برای «اقتصاد» است. داده‌های جدول ۷-۲ در تأیید این بحث ماست که «درجه مدرنیته» در میان نظام‌های سیاسی ملی جهان بسیار متفاوت است؛ همچنین نشان می‌دهد متغیرهایی از آن نوع که در جدول ۷-۲ آمده‌اند با یکدیگر همبستگی بالایی دارند.

[خبر می‌دهد] که میان درآمد و شاخص‌های «مدرنیته» وجود دارد، همچنان دو نکته بسیار مهم را نشان می‌دهد: (۱) نظام‌های سیاسی ملی از نظر میزان مدرنیته در جوامع شان با هم فرق دارند؛ و (۲) مشخصاً تولید ناخالص ملی سرانه، آمار مفیدی در تحلیل نظام‌های سیاسی ملی است زیرا تولید ناخالص ملی یک کشور، پیوند نزدیکی با بسیاری از دیگر ویژگی‌های مهم جامعه دارد؛^۱ و (۳) باید یادآور شویم که روابط مشابهی میان درآمد سرانه و سایر متغیرها در جدول ۲-۷ از یک‌سو، و بسیاری از متغیرهای دیگری که در پاراگراف بالا به آن‌ها اشاره کردیم (مانند دسترسی به اینترنت، یا تسهیلات حمل و نقل) از سوی دیگر وجود دارد.

در کل جوامع نظام‌های سیاسی ملی با درآمد بالا، به شکلی بنیادی با جوامع دارای درآمد پایین و در حدی چشمگیر با جوامع دارای درآمد متوسط پایین و بالا متفاوت هستند. در مجموع، جوامع کشورهای دارای درآمد بالا مجموعه ویژگی‌هایی دارند که مشخصاً برای رژیم‌های مردم‌سالار مساعد است. در مقابل، هرقدر درآمد سرانه یک کشور پایین‌تر باشد، شرایط برای مردم‌سالاری نامساعدتر خواهد بود. در فصل بعد به این نکته مهم باز خواهیم گشت.

توزيع منابع و مهارت‌های سیاسی

در فصل پنجم یادآور شدیم که دسترسی به منابع سیاسی در همه نظام‌های سیاسی به نحوی ناموزون توزیع شده است. با وجود این، درجه نابرابری در توزیع منابع سیاسی در نظام‌های مختلف متفاوت است. فی‌المثل، دانش منبعی سیاسی است که تا حد زیادی می‌تواند در میزان نفوذی که فرد توانایی اعمال آن

۱. درنظرداشتن این نکته اهمیت دارد که داده‌های مربوط به تولید ناخالص ملی و سایر شاخص‌ها باید با اختیاط مورد بررسی قرار گیرند. مقایسه تولید ناخالص داخلی کشورهای مختلف مخاطره‌آمیز است. علاوه بر این، ظرفیت‌های دیوان‌سالارانه برای گردآوری آمار در کشورهای مختلف متفاوتند. دانش پژوهان مواردی را در کشورهای کم‌تر توسعه یافته گزارش کرده‌اند که در آن‌ها مقامات داده‌ها را آشکارا ساخته بودند. به طور خاص، خطای در فرخ مرگ و میز نوزادان احتمالاً بالاست. بانک جهانی توجه و منابع فراوانی را در گردآوری داده‌ها، از نوعی که در جدول ۲-۷ آمده، صرف می‌کند و آن‌ها را نسبت به یکدیگر مقایسه پذیر می‌سازد. داده‌های بانک جهانی را عموماً از قابل انتکاری (شاید قابل انتکاری) داده‌های موجود می‌دانند.

جدول ۲-۷ درآمد سرانه سالیانه و پرینتی خصوصیات ۱۴۸ کشور*

متوسط درآمد سرانه سالیانه (به دلار)	تعداد کشورها گروه کشورهای شاغل براساس درآمد، سن، تحصیلات، سرانه سالیانه	نیخ مرگ و پیر کوکان (به نسبت هر ۱۰۰ موالید)	امید به زندگی در بلدو تولید	درآمد جمعیت شاغل به تحصیل عالی
۲۵,۴۸۰	۶	۷۸	۱۱۰	۹۰%
۴,۸۷۰	۲۶	۷۱	۲۲۳	۷۹%
۱,۷۴۰	۳۸	۴۸	۹۹۴	۷۸%
۰,۳۶۱	۴۹	۷۸۶	۹۳	۷۸%
۰,۳۶۰	۴۹	۷۸۷	۵۲۰	۷۸%
۰,۳۶۱	۴۹	۷۸۸	۵۳	۷۸%
۰,۳۶۰	۴۹	۷۸۹	۵۴	۷۸%
۰,۳۶۱	۴۹	۷۹۰	۵۵	۷۸%
۰,۳۶۰	۴۹	۷۹۱	۵۶	۷۸%
۰,۳۶۱	۴۹	۷۹۲	۵۷	۷۸%
۰,۳۶۰	۴۹	۷۹۳	۵۸	۷۸%
۰,۳۶۱	۴۹	۷۹۴	۵۹	۷۸%
۰,۳۶۰	۴۹	۷۹۵	۶۰	۷۸%
۰,۳۶۱	۴۹	۷۹۶	۶۱	۷۸%
۰,۳۶۰	۴۹	۷۹۷	۶۲	۷۸%
۰,۳۶۱	۴۹	۷۹۸	۶۳	۷۸%
۰,۳۶۰	۴۹	۷۹۹	۶۴	۷۸%
۰,۳۶۱	۴۹	۸۰۰	۶۵	۷۸%

१०

World Development Indicators 2000, Washington, DC: The World Bank, 2000, pp. 10-12, 108, 76.

[اقرایم مربوطه از صفحات ذیل استخراج شده‌اند] گروه‌های صاحب درآمد سازانه سالیانه و تعداد کشورها از صفحه داخل جلد و صص. ۱۰، ۱۱، ۱۲؛ داده‌های مربوط به میانگین درآمد سازانه سالیانه از ص. ۱۲؛ میزان مرگ و میر نوزادان از ص. ۱۰۸؛ امسید به زندگی در زمان تولد از ص. ۱۰۰؛ درصد جمعیت در سنین مدرسۀ ابتدایی که به مدرسه می‌روند (نسبت خالص ثبت‌نام)، از ص. ۷۶؛ درصد اشخاص در سنین تحصیلات عالی در کالج‌ها و دانشگاه‌ها (نسبت خالص ثبت‌نام)، از ص. ۷۹. * «کشورها» شامل ۱۴۸ کشور هستند که داده‌های مربوط به آن‌ها را مقامات ذی‌ربط گزارش کرده‌اند. رجوع کنید به: *World Development Indicators*, p. xxii.

را دارد تأثیرگذارد. دسترسی به دانش از طریق سواد و آموزش در همه نظام‌های سیاسی به طور نابرابر توزیع می‌شود، اما در برخی از نظام‌های سیاسی نابرابری بیش از بقیه است.

اجازه دهد مجموعه‌ای از داده‌های مربوط به سواد و آموزش را برای سه جامعه فرضی در نظر بگیریم: (۱) جامعه‌ای که در آن تقریباً همه سواد خواندن دارند و تقریباً همه در سن مناسب وارد دوره تحصیلات متوسطه می‌شوند؛ (۲) جامعه‌ای که در آن حدود نیمی از افراد سواد خواندن دارند و حدود نیمی از افراد در سن مناسب وارد دوره تحصیلات متوسطه می‌شوند؛ و (۳) جامعه‌ای که در آن هیچ‌کس سواد ندارد و هیچ‌کس وارد دوره تحصیلات متوسطه نمی‌شود. بی‌تردید، در نظام‌های سیاسی ای که در بستر جوامع اول و سوم شکل می‌گیرند برابری توزیع دسترسی به دانش از طریق سواد و آموزش متوسطه بیش تراز نظام سیاسی دوم است. در جامعه (۱) نیمی از مردم سواد خواندن دارند و نیمی ندارند، حال آن‌که در جامعه (۲) همه سواد دارند و در جامعه (۳) هیچ‌کس.

حال داده‌های جدول ۷-۳ را در مورد سواد و شرکت در آموزش متوسطه در هفت نظام سیاسی واقعی مدنظر قرار دهید. دقت کنید که طبق گزارش‌ها در لهستان، روسیه و اوکراین همه بزرگسالان با سوادند و ثبت‌نام دوره متوسطه در میان افرادی که در سن مربوطه هستند بالاست (بیش از ۸۵ درصد). در مقابل، در غنا ۶۰ درصد از زنان بزرگسال و ۷۸ درصد از مردان بزرگسال با سوادند، و ارقام مربوطه برای هند ۴۳ درصد و ۶۷ درصد، هاییتی ۴۶ درصد و ۵۰ درصد، و بنگلادش ۲۹ درصد و ۵۱ درصد است. شرکت در دوره‌های آموزش متوسطه برای افراد در سنین مربوطه برای هند، غنا، هاییتی و بنگلادش بین ۶۰ درصد تا ۲۲ درصد است. تفاوت میان لهستان، روسیه و اوکراین از یک‌سو و غنا، هند، هاییتی و بنگلادش از سوی دیگر روشن است.

لهستان، روسیه و اوکراین – هجتبین ایالات متحده، کانادا، بریتانیا، آلمان، ژاپن، استرالیا و برخی از دیگر کشورها – شبیه جامعه فرضی (۱) در مثال تخیلی ما هستند. غنا، هند، هاییتی و بنگلادش – و نیز مصر، اتیوپی، بزریل، بولیوی و بسیاری از دیگر کشورها – شبیه جامعه فرضی (۲) هستند.

شکل ۷-۳ میزان سواد بزرگسالان و میزان ثبت نام در دیبرستان برای هفت کشور در اوآخر قرن بیستم*

میزان شرکت در تحصیلات متوسط در سن مناسب	نرخ سواد بزرگسالان		کشور
	مرد	زن	
%۸۷	%۱۰۰	%۱۰۰	لهستان
%۸۸	%۱۰۰	%۹۹	روسیه
%۹۴	%۱۰۰	%۹۹	اوکراین
%۴۱	%۷۸	%۶۰	غنا
%۶۰	%۶۷	%۴۲	هند
%۲۴	%۵۰	%۴۶	هایتی
%۲۲	%۵۱	%۲۹	بنگلادش

منبع:

World Development Indicators 2000 (Washington, DC: The World Bank, 2000), pp. 82-84 and pp. 14-76.

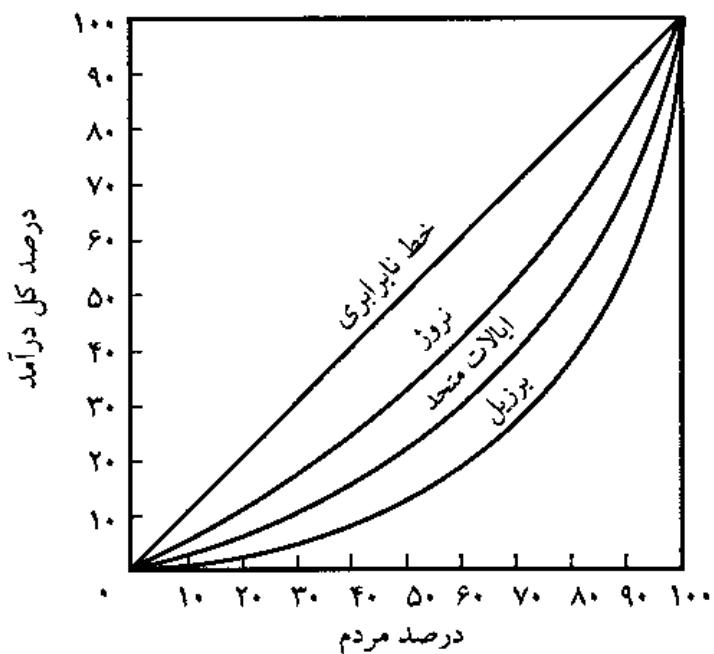
* میزان سواد بزرگسالان براساس گزارش کشورها از میزان سواد بزرگسالان برای سال ۱۹۹۸ محاسبه شده است. میزان شرکت در آموزش متوسطه در سن مناسب را که بانک جهانی میزان خالص ثبت نام می نامد در سال ۱۹۹۷ برای لهستان، روسیه، هند، بنگلادش و هایتی محاسبه شده اند. در مورد اوکراین و غنا آنچه بانک جهانی میزان ناخالص ثبت نام می نامد برای سال ۱۹۸۰ محاسبه شده است (زیرا میزان خالص ثبت نام برای هیچ کدام از کشورها در دسترس نیست و سال ۱۹۸۰ آخرین سالی است که "میزان ناخالص ثبت نام" در آن گزارش شده است). از دید بانک جهانی "نسبت ناخالص ثبت نام" عبارت است از نسبت کل ثبت نام، صرف نظر از سن، به جمعیت گروه سنی که رسماً با سطح آموزش نمایش داده شده، متناظر است. "نسبت خالص ثبت نام عبارت است از نسبت تعداد کودکانی که رسماً در سن مدرسه هستند (یعنی براساس تعريفی که نظام آموزش و پرورش کشور تعیین کرده است) و در مدرسه ثبت نام هم کرده اند، به کل جمعیتی که در سن رسمی رفتن به مدرسه است" (*World Bank Development Indicators 2000*, p. 77). در نتیجه، با وجود این که میزان ثبت نام در دیبرستان‌های هفت کشور مورد اشاره دقیقاً قابل مقایسه نیستند، اما به نظر می‌رسد بهترین داده‌های موجودند و نکته کلی [مورد نظر ما یعنی وجود] تنوع در میان نظام‌های سیاسی را نشان می‌دهند.

براساس داده‌های بانک جهانی برای اوخر دهه ۱۹۹۰، هیچ‌یک از کشورهایی که بیش از ۱ میلیون جمعیت دارند شبیه جامعه فرضی (۳) نیستند. در سه نظام سیاسی نخست در جدول ۷-۳ (لهستان، روسیه و اوکراین) دسترسی به دانش یا دسترسی بالقوه به دانش — که به شکلی خام براساس نرخ سواد و ثبت نام در دوره متوسطه سنجیده می‌شود — توزیع وسیع تر و موزون‌تری از چهار کشور آخر (غنا، هند، هایتی و بنگلادش) دارد؛ در مورد اخیر، حدود دوپنجم (بنگلادش) تا دوسرum (غنا) کل بزرگسالان (اعم از زن و مرد) حداقل

از سواد ابتدایی برخوردارند و حدود یک‌پنجم (بنگلادش) تا سه‌پنجم (هند) افراد در سن آموزش متوسطه وارد دیبرستان می‌شوند. در این چهار کشور—و کشورهای مشابه آن‌ها—بخش قابل ملاحظه‌ای از بزرگسالان سواد خواندن دارند و بخش قابل ملاحظه‌ای هم ندارند، و این شکاف لاجرم همراه است با تفاوت در مشارکتِ مبتنی بر دانش و کارآمدی در عرصه سیاست. در تقابل با توزیع نابرابر دسترسی بالفعل وبالقوه به دانش در این چهار کشور، چنین شکاف بزرگی در سواد ابتدایی در روسیه، لهستان و اوکراین وجود ندارد. در این سه کشور و کشورهای مشابه با آن‌ها منبع سیاسی [به شکل برخورداری از] سواد ابتدایی توزیع بسیار موزون‌تری دارد و تقریباً همه بزرگسالان بنا به آنچه گزارش شده است از آن برخوردارند. بدین سان، بیش از پنج‌ششم نوجوانان در سنین مربوطه به دیبرستان می‌روند.

ثروت و درآمد نیز از منابع سیاسی هستند و هر دو در همه نظام‌های سیاسی به صورت نابرابر توزیع می‌شوند. باز هم سه جامعه فرضی را در نظر می‌گیریم: (الف) جامعه‌ای که در آن درآمد هر فرد بزرگسال برابر با درآمد هر فرد بزرگسال دیگری است؛ (ب) جامعه‌ای که در آن برخی از بزرگسالان درآمدی بیش تراز بقیه دارند؛ و (پ) جامعه‌ای که در آن فرد بزرگسال همه درآمد موجود را کسب می‌کند و هیچ فرد دیگری هیچ نوع درآمدی ندارد. از آن‌جا که در همه جوامع توزیع درآمد نابرابر است، همه نظام‌های سیاسی واقعی در بستر جوامعی مانند (ب) قرار دارند. اما میزان نابرابری درآمدها در درون جوامع مختلف متفاوت است.

بازگرددیم به شکل ۷-۱ که در آن از آنچه منحنی لورنتس^۱ نامیده می‌شود برای نشان دادن درجه نابرابری درآمدها در سه نظام سیاسی متفاوت یعنی نروژ، ایالات متحده و برباد استفاده شده است. دقت کنید که خط مورب «خط برابری»^۲ نامیده می‌شود که برای جامعه فرضی (الف) ما مناسب است، زیرا درآمد همه با هم برابر است. در چنین جامعه‌ای، ۲۰ درصد از صاحبان درآمد ۲۰ درصد از کل درآمد، و ۴۰ درصد از جامعه ۴۰ درصد از کل درآمد را به دست



شکل ۷-۱ منحنی درآمد لورنتس در نروژ، ایالات متحده و برزیل در اواسط دهه ۱۹۹۰*

منبع:

(World Development Indicators 2001, Washington, DC: The World Bank, 2001, pp. 70-72)

* داده‌های نروژ مربوط به سال ۱۹۹۵ و داده‌های ایالات متحده و برزیل مربوط به سال ۱۹۹۷ هستند.

منحنی‌های هر کشور براساس داده‌های بانک جهانی ترسیم شده‌اند.

می‌آورند و مابقی نیز بدین ترتیب. هرقدر منحنی دورتر باشد، توزیع درآمد در یک کشور خاص از خط برابری دورتر می‌شود و نابرابری درآمدها در آن کشور بیشتر است. همان‌گونه که شکل ۷-۱ نشان می‌دهد، ۴۰ درصد از نروژی‌هایی که کم‌درآمدترین هستند، حدود ۲۴ درصد از کل درآمد مکتب در آن کشور را به دست می‌آورند؛ رقم‌های مربوط به ایالات متحده و برزیل به ترتیب ۱۶ درصد و ۸ درصدند. شکل ۷-۱ همچنین نشان می‌دهد که ۱۰ درصد بالای جامعه نروژ حدود ۲۲ درصد از کل درآمدهای مکتب در این کشور را به دست می‌آورند، حال آن‌که رقم‌های مربوطه برای ایالات متحده و برزیل حدود ۳۱ درصد و ۴۷ درصد است. درآمد و خویشاوند نزدیک آن یعنی ثروت، هردو از منابع مهم سیاسی محسوب می‌شوند و شکل ۷-۱ توزیع اساساً متفاوتی از درآمد را در نروژ (برابری طلب‌ترین از میان سه کشور و از همه نزدیک‌تر به جامعه فرضی الف)، ایالات متحده و برزیل (نابرابرترین و شبیه‌ترین به مورد فرضی پ) نشان می‌دهد.

میزان همبستگی میان نابرابری‌ها در جوامع مختلف با هم متفاوت است. فرض کنید هر شخصی در یک نظام سیاسی بر مبنای جایگاه نسبی اش در رابطه با مهم‌ترین منابع سیاسی در آن جامعه رده‌بندی شود: مثلاً بگوییم ثروت، درآمد، دانش، محبوبیت، کنترل بر ارتباطات، و فرماندهی نیروهای نظامی و انتظامی. اگر جایگاه نسبی هرکس برای همه منابع یکسان باشد، می‌گوییم «همبستگی کاملی» در میان رده‌بندی‌ها وجود دارد، و نابرابری‌ها در منابع کاملاً انباشتی است. هرقدر فردی از یک منبع سیاسی [بهره] بیش‌تری داشته باشد، از بقیه منابع هم به همان اندازه بیش‌تر [بهره] خواهد بُرد. اما اگر جایگاه یا رده فرد هیچ رابطه‌ای با سایر رده‌بندی‌ها نداشته باشد (یعنی هیچ همبستگی‌ای وجود نداشته باشد)، نابرابری‌ها در منابع پراکنده خواهد بود. پراکندگی به معنای برابری نیست: در نظامی با نابرابری‌های کاملاً پراکنده، ممکن است نابرابری در مورد هر یک از منابع وجود داشته باشد. با وجود این، تفاوت میان نابرابری‌های انباشتی و پراکنده اهمیت زیادی دارد زیرا در جامعه‌ای که نابرابری‌ها پراکنده‌اند، اشخاصی که فاقد یکی از منابع سیاسی هستند ممکن است با داشتن کنترل بیش‌تر بر سایر منابع، کمبود آن را جبران کنند.

درجahan واقعی جوامعی با رده‌بندی‌های کاملاً انباشتی یا کاملاً پراکنده، که در بالا به آن‌ها اشاره کردیم، وجود ندارند. در کشورهای دارای درآمد پایین (به جدول ۷-۲ بنگرید)، نابرابری‌ها معمولاً به شدت انباشتی هستند. اما در کشورهایی که انقلاب صنعتی در آن‌ها رخ داده، ثروت و درآمد از اشرافیت فئودال یا الیگارشی زمین‌دار قدیمی به رهبران جدید — در صنعت، بانکداری و تجارت — منتقل شده است. اما برای بدنه اصلی جمعیت، به رغم افزایش درآمدها، نابرابری‌ها همچنان به شدت انباشتی‌اند (مرحله‌ای که مارکس در نیمه سده نوزدهم شاهد آن بود).

پس از مرحله صنعتی شدن، برخی از کشورها شاهد گذارِ دیگری به نوع جدیدی از جامعه بوده‌اند — مدرن، پویا، و کثرت‌گرا^۱. با تداوم افزایش درآمدها

و مصرف انبوه، پراکندگی بیشتری در فناوری، سواد، تحصیلات، وفور و ارتباطات جمعی وجود دارد. این پراکندگی ممکن است همراه باشد با گسترش چشمگیر سازمان‌های مبتنی بر گروه‌های ذی نفع، مهارت‌های سیاسی، و حق رأی. حتی در این شرایط، نابرابری‌ها در منابع سیاسی همچنان وجود خواهد داشت، اما با انباستگی کم‌تر و پراکندگی بیشتر در نتیجه، تشخیص گروهی کوچک و تعریف شده از نخبگان که «کشور را اداره کنند» دشوار می‌شود، زیرا نخبگان مختلف بر گسترهای متفاوتی از فعالیت اعمال نفوذ می‌کنند و روابط آن‌ها بسیار پیچیده می‌شود. فی‌المثل «اطلاعات و دانش» معمولاً به منابعی بسیار مهم برای کسب و حفظ نفوذ تبدیل می‌شوند، و نخبگان مختلفی که «اطلاعات و دانش» پایه نفوذ آن‌هاست، نقش مهمی در تصمیمات بازی می‌کنند. در فصل نهم در بحث درباره انواع شرایطی که مردم‌سالاری را در نظام‌های سیاسی تسهیل می‌کنند، به این نکته بازخواهیم گشت.

شکاف و انسجام

الگوهای اختلاف‌نظر، تعارض و ائتلاف در نظام‌های سیاسی مختلف علت‌های متفاوتی دارند. این گزاره و پاراگراف‌های بعدی با احتیاط خوانده شوند: این‌ها در تضاد با برداشتی رایج هستند که براساس آن تعارض سیاسی را می‌توان با یک سرچشمه واحد شکاف، که معمولاً خصوصیتی اقتصادی مانند «طبقه» یا «مالکیت» است، تبیین کرد.

به رغم حجم معتبرنابهی از تعمق، نظریه و پژوهش فهم ما از تعارض در نظام‌های سیاسی هنوز هم محدود است. روشن است که تبیین‌های تک‌عاملی در برابر داده‌های موجود تاب نمی‌آورند. انواعی از خصوصیات فردی و گروهی که در پیوند با تعارض در کشورها هستند، نه تنها تفاوت‌هایی را در منزلت اجتماعی، طبقه اقتصادی، درآمد، ثروت و شغل شامل می‌شوند بلکه دربردارنده تفاوت‌هایی در تحصیلات، ایدئولوژی، مذهب، زبان، منطقه و اصل و نسب خانوادگی نیز هستند. این تعدد عوامل الگوهای متفاوتی از شکاف و انسجام را در کشورهای مختلف به وجود می‌آورد.

اولاً، تاریخ میراثی از خصوصیات متفاوت برای کشورهای مختلف بر جا می‌گذارد که شکاف‌ها و انسجام‌هایی را به همراه دارند، مثل زبان [که ممکن است واحد یا چندگانه باشد]. به دلیل تجربه‌ای که ما امریکایی‌ها داریم، ممکن است عادت داشته باشیم فکر کنیم کشورهای دیگر نیز فقط یک زبان رسمی دارند، که در بسیاری از کشورها چنین است؛ اما در کشور همسایه ما کانادا این طور نیست؛ یا کشورهای سفلی^۱ [یا بنسلوکس] را در نظر بگیرید: در هلند یک زبان رسمی هست، اما در کشور همسایه آن بلژیک، مرزی زبانی بیش از هزار سال است که وجود دارد و والون‌های فرانسوی زبان را از فلمیش‌ها که زبانی از ریشه آلمانی دارند، جدا می‌سازد. در سوئیس مرز میان مناطق آلمانی زبان و فرانسوی زبان از سده پنجم میلادی تاکنون تغییر زیادی نکرده است. در سوی دیگر جهان، هندوستان بیش از پانزده زبان اصلی و ۵۰۰ زبان فرعی و گویش محلی دارد. در واقع، در هندوستان تعداد افرادی که بسیاری از زبان‌های اقلیت – از جمله انگلیسی – را صحبت می‌کنند از شمار چنین افرادی در کل سوئد بیشتر است.^۲

ثانیاً، تاریخ خاطرات متفاوتی از چگونگی برخورد با این تفاوت‌ها به جا گذاشته است. تفاوت‌های نژادی را در نظر بگیرید. در ایالات متحده به برگی کشاندن مردمان افريقيایي تبار نظامی کاست‌گونه از تبعیض ایجاد کرد که تا مدت‌ها بعد از لغوی برده‌داری دوام آورد، و در حال حاضر هم با قوت کمتری همچنان وجود دارد و سرچشمۀ تعارض شدیدی بوده است. در مقابل، در برزیل که حتی نسبت بالاتری از جمعیت افريقيایي تبار بودند و برده‌داری تایک

1. Low Countries

۲. در منبع ذیل بحث‌هایی درباره طیف تفاوت‌های موجود در میراث تاریخی تفاوت‌ها را خواهد یافت: Marie R. Haug, "Social and Cultural Pluralism as a Concept in Social System Analysis," *American Journal of Sociology* 73 (November 1967), pp. 294-304.

نویسنده ۱۱۴ کشور را براساس نمایه کثرت گرایی طبقه‌بندی می‌کند تا میزان ناهمگنی در زبان، نژاد، مذهب، بخش‌گرایی و گروه‌های قومی را نشان دهد. همچنین رجوع کنید به جدول شماره ۴۱۵ در اثر ذیل:

"Ethnic and Linguistic Fractionalization", (in 136 countries) in Charles Lewis Taylor and Michael C. Hudson, *World Handbook of Political and Social Indicators* (New Haven, CT: Yale University Press, 1971), pp. 271-274.

نسل بعد از جنگ داخلی در ایالات متحده کاملاً منسوخ نشده بود، جمعیت غالب که اکثراً پرتغالی‌تبار بودند، اختلاط نژادی را راحت‌تر پذیرفتند. به همین دلیل، با وجود این که تبعیض نژادی در برزیل وجود دارد، برخلاف ایالات متحده منشأ اصلی تعارضات نبوده است. سوئیس بر مبنای برابری میان زبان‌ها تشکیل شد؛ در نتیجه، تعارضات و نفرت‌های مبتنی بر تفاوت‌های زبانی تقریباً قابل چشم‌پوشی است. از سوی دیگر، در بلژیک، بعد از دوره‌ای از رشد رفاه و برتری فلمیش‌ها (که عظمت آن در نقاشان بزرگ آن عصر بلژیک بازتاب یافته است)، افولی اقتصادی و فرهنگی به فرودستی فلمیش‌ها نسبت به والون‌ها انجامید و موجب تluxتر شدن عرصه سیاست در بلژیک گردید؛ یا مذهب را در نظر بگیرید. در ایالات متحده، جدال میان گروه‌های مختلف دینی نسبتاً آرام بوده است. اما تعارض میان اکثریت پروتستان و اقلیت کاتولیک در ایرلند شمالی به خشونت‌های تقریباً هر روزه و قتل‌های مکرر منجر شده است. در خاورمیانه نیز در هم‌تئیگی پیچیده تعارضات، مسلمانان و یهودیان و مسیحیان را در بر می‌گیرد؛ رژیم صهیونیستی و اعراب؛ اعراب مسلمان در عراق و ایرانیان مسلمان (اما غیرعرب)، و مسلمانان سنی و شیعه.

سرانجام، مراحل مختلف نوسازی معمولاً الگوهایی از شکاف و ائتلاف ایجاد می‌کنند. در سده نوزدهم، شهرنشینی و صنعتی شدن در کشورهای اروپای غربی همراه با فقر و تعارضی بود که مارکس مطمئن بود نهایتاً به قطبی شدن تعارضی مشخص میان پرولتاریایی رو به رشد شهری و بورژوازی رو به افول منجر خواهد شد و در این تعارض، پرولتاریا حتماً برنده خواهد بود. اما وقتی از چشم انداز اوایل قرن بیست و یکم به گذشته می‌نگریم، به نظر می‌رسد مارکس در پیش‌بینی آینده از روی قرائن موجود در مراحل ابتدایی صنعتی شدن شتاب‌زده عمل کرده بود. مارکس شاهد [تحولات] اروپای غربی در دوران انقلاب صنعتی بود. او به دقت پیش‌بینی کرد که تعارضاتی بر سر تقاضا برای تغییر شرایط طبقه کارگر شهری درخواهد گرفت. آنچه او نتوانست پیش‌بینی کند این بود که بسیار پیش از آن که «بورژوازی» در تعارض با پرولتاریا شکست

بخورد، سه چیز روی خواهد داد: انقلاب صنعتی به تدریج به مرحله‌ای از مصرف انبوه تغییر شکل خواهد داد؛ پرولتاریای صنعتی از نظر اندازه کوچک‌تر خواهد شد و به نحوی فزاینده اقليتی کوچک از کل نیروی کار خواهد بود؛ و از آنجا که بسیاری از تقاضاهایی که رهبران طبقات کارگر مطرح کرده بودند تأمین خواهد شد، پرولتاریای صنعتی چون در اقلیت است به طور روزافزون تقاضاهای ستیزه جویانه برای تغییر انقلابی را بی‌پاسخ خواهد گذاشت.

اما در کشورهایی که در شرایط گذار از انقلاب صنعتی قرار دارند، تعارضات بر سر تقاضا برای بهبود یا تغییر وضعیت کارگران شهری احتمالاً ویژگی پایدار حیات سیاسی خواهد بود. در عین حال، پایگاه‌های جدید اجتماعی و ایدئولوژیک تعارض در جوامع مبتنی بر مصرف انبوه شکل می‌گیرند.

شدت تعارض

شدت تعارض در طول زمان در هر نظام مفروضی، و در زمانی واحد در نظام‌های مختلف، متفاوت است. هر مشکلی هم که در این گزاره در کمین باشد، نباید اجازه داد مانع از مشاهده این واقعیت شود که در چارچوب فهم متعارف گزاره فوق کم‌تر قابل تردید است. بیش از یک قرن پیش، امریکاییان در سطحی وسیع در جنگ داخلی به کشنن هم‌دیگر مشغول بودند؛ این [رویداد] بی‌تردد تعارضی شدید بود. کودتا در اندونزی در سال ۱۹۶۶ که طی آن رژیم سوکارنو^۱ سرنگون شد و صد‌ها هزار نفر از مردم کشته شدند، بی‌تردد تعارضی شدید بود. «پاکسازی قومی» در دهه ۱۹۹۰ در یوگسلاوی [سابق] که به کشته و معلول شدن هزاران نفر منجر شد و امواجی بی‌پایان از پناه‌جویان را در پی داشت، مثالی دیگر و جدیدتر از تعارض شدید است. شورش مسلحانه، جنگ داخلی، انقلاب خشونت‌بار، جنگ چریکی، نبردهای خیابانی، بمب‌گذاری‌های مکرر انتشاری در مناطق غیرنظامی، و تبعید دسته‌جمعی همه و همه تعارضاتی با شدت زیاد

۱. Sukarno (۱۹۰۱-۱۹۷۰)، رئیس جمهور اندونزی که نقش مهمی در تأسیس جمهوری اندونزی داشت. وی نخستین رئیس جمهوری بود که در پی برقراری روابط گسترده با چین کمونیست، در کودتای سال ۱۹۶۶ قدرت را از دست داد. (متترجم)

هستند. [در مقابل] سخنرانی‌ها، مناظرات، تجمعات مسالمت‌آمیز و انتخابات مسالمت‌آمیز چنین نیستند.

در هر نظام سیاسی ملی خاص درجه حرارت تعارض در نوسان است. حتی باثبات‌ترین کشورها احتمال دارد دوره‌ای از آشوب و خشونت شدید، دورانی از خیزش، قتل حکام و جنگ درون‌کشوری – یعنی «دوران مشکلات» – را داشته باشند. اما در دوره‌های زمانی کوتاه‌مدت نیز درجه حرارت سیاست نوسان پیدا می‌کند. جنگ داخلی امریکا نشانه دوره‌ای از افراطی‌ترین تعارضات در ایالات متحده است؛ اما دوره‌ای از تعارض باشدتی زیاد تقریباً طی هرنسل در سراسر تاریخ امریکا وجود داشته است که اولین آن‌ها تنها یک دهه پس از تصویب قانون اساسی که در سال ۱۷۸۷ تدوین شده بود، بر سر قوانین مربوط به بیگانگان و اغتشاش، درگرفت.

با وجود این، طی هر دوره زمانی خاص برخی از کشورها به نسبت بقیه در سیاست داخلی خود صلح طلب‌ترند. در شرایطی که برخی از کشورها ممکن است در حال گذراندن «دوران مشکلات» تاریخی خود باشند، دیگران در وضعیت سازش و وحدت مطبوعی بسر می‌برند. حتی می‌توان قبول کرد که تفاوت‌های ملی در فرهنگ و رفتار ممکن است باعث شوند مردمانی در برخی از کشورها بیش از سایرین در پی یافتن راه حل‌های مسالمت‌آمیز و مبتنی بر وفاق برای اختلافات خود باشند. اما، به هر حال، روشن است که در هر دهه خاصی تعارض در برخی از کشورها شدیدتر از بقیه است.

طبعی است که طراحی ابزارهایی رضایت‌بخش برای سنجش مفهومی همچون «شدت تعارض»^۱ یا گردآوری و تفسیر داده‌ها آسان نیست. در نیمة نخست قرن بیستم، پیتریم ا. سوروکین^۲ جامعه‌شناسی بود که به تلاش اولیه‌ای از این نوع دست زد. به رغم کیفیت بالای آثار او، یافته‌هایش عمدتاً مغفول واقع

1. severity of conflict

۱. Pitrim A. Sorokin (۱۸۸۹-۱۹۶۸)؛ مورخ و جامعه‌شناس روس. در جریان انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بروزد بلشویک‌ها اقداماتی انجام داد که محکوم به اعدام گردید اما سپس بعید شد. در سال ۱۹۲۳ به امریکا مهاجرت کرد و در دانشگاه هاروارد به تدریس جامعه‌شناسی پرداخت. (متترجم)

شده‌اند. سوروکین از شاخص‌هایی که هوشمندانه طراحی شده بودند برای [سنچش] «اختلالات^۱» در تاریخ فرانسه از سال ۵۲۶ تا ۱۹۲۵ میلادی استفاده کرد و همان شاخص‌ها را برای یونان باستان، روم باستان، بیزانس، آلمان و اتریش، انگلستان، ایتالیا، اسپانیا، هلند، روسیه، لهستان و اروپا نیز به کار گرفت. سوروکین از مطالعات فراوان و دشوار خود به این نتیجه رسید:

در بیشتر کشورهای مورد مطالعه، به طور متوسط در مقابل هر یک سال اختلال اجتماعی مهم، تنها پنج سال رها از اختلالات وجود داشته است. این حقیقت ندارد که برخی از ملت‌ها از سایرین نظم پذیرترند؛ همه ملت‌ها با توجه به زمان هم نظم پذیر و هم نظم ناپذیرند.

با وجود تفاوت‌هایی که میان ملت‌ها از نظر خشونت و شدت اختلالات است، این تفاوت‌ها نه زیادند و نه پایدار.

تنها حدود ۵ درصد از کل اختلالات ثبت شده بدون خشونت رخ داده‌اند؛ اما حدود یک‌چهارم با خشونت اندک همراه بوده‌اند. به نظر می‌رسد امکان «انقلابی بدون خونریزی» بسیار کم است.

بیشتر اختلالات تنها چند هفته به طول می‌انجامند.

شاخص‌ها هیچ روند مستمری را چه به‌سوی «پیشرفت منظم» بیش تر و بهتر و چه به سمت بی‌نظمی فراینده نشان نمی‌دهند.

هیچ پیوندی میان اختلالات داخلی و جنگ بین‌المللی وجود ندارد. اختلالات نه تنها در دوره‌های افول و زوال جامعه، بلکه در دوره‌های شکوفایی و رشد سالم نیز روی می‌دهند.

آنچه حائز اهمیت فراوان است، شبکه اجتماعی فرهنگی ارزش‌ها و روابط است: در شرایطی که شبکه یکپارچه و قوی است، اختلالات در حداقل هستند.^۲

1. disturbances

2. Pitirim A. Sorokin, *Social and Cultural Dynamics*, vol. 3 (Boston: D.C. Heath, 1937), Chapter 14.

در مطالعات جدیدتر، دانشمندان علوم اجتماعی به این موضوع مهم بازگشته‌اند. جدول ۷-۴ یافته‌های تحقیقات تد رابرт گر^۱ عالم سیاست است که تفاوت در تعارض را در دولت‌های مختلف طی دهه ۱۹۶۰ نشان می‌دهد. این جدول گویای این است که میزان اعتراض سیاسی و شورش و همچنین، شدت تعارض در ایالات متحده بسیار بیشتر از سایر مردم‌سالاری‌ها بوده است. در واقع، طی دهه ۱۹۶۰ از میان هجده مردم‌سالاری غربی در ده کشورهیچ مورد مرگ ناشی از تعارض مدنی^۲ وجود نداشته است، حال آنکه در ایالات متحده هجده مورد مرگ به ازای هر ده میلیون نفر وجود داشته است. همچنین می‌توانیم از این جدول به این نتیجه برسیم که مردم‌سالاری‌های غربی عموماً به نسبت سایر کشورهای جهان در دهه ۱۹۶۰ موارد کم‌تری از تعارض داخلی داشته‌اند. گر در پژوهشی قدیمی‌تر دریافت که شدت خشونت داخلی نشان‌دهنده طیفی از جنگ‌های داخلی غارتگرانه و خشونت عمومی گستردگی در کشورهایی چون کنگو، اندونزی و ویتنام جنوبی تا غیاب کامل هر نوع تعارض داخلی در کشورهایی چون سوئد، رومانی، نروژ و تایوان است.^۳ مقایسه [جدول فوق] با ایالات متحده طی دهه ۱۹۶۰ که به طور خارق العاده‌ای پراشوب بود، برای دانش‌پژوهان امریکایی که (به غلط) براین باورند ایالات متحده به نسبت سایر کشورها نظام سیاسی بسیار مسالمت‌آمیز و غیرخشونت‌آمیزی دارد جالب توجه خواهد بود.

کوتاه‌سخن آنکه یافته‌های سوروکین، داده‌های جدول ۷-۴ و تحقیق اول گر در تأیید این گزاره ما هستند که شدت تعارض در نظام‌های سیاسی مختلف متفاوت است.

1. Ted Robert Gurr

2. civil conflict

3. Ted Robert Gurr, "A Comparative Study of Civil Strife," in Hugh Davis Graham and Ted Robert Gurr, eds., *The History of Violence in America: A Report to the National Commission on the Causes and Prevention of Violence* (New York: Bantam Books, 1969), pp. 572-632. See also Ivo K. Feierabend, Rosalind L. Feierabend, and Betty A. Nesvold, "Social Change and Political Violence: Cross-National Patterns," pp. 632-687.

جدول ۷-۴ بخشی خصوصیات عام تعارض داخلی در ایالات متحده در مقایسه با سایر کشورها، ۱۹۶۱-۱۹۷۰

میزان تعارض داخلی در ایالات متحده در مقایسه با نزد میانه در مجموعه‌ای از ۱۸ مردم‌سالاری غربی و مجموعه‌ای از ۸۷ کشور در سراسر جهان

میانه برای میانه برای کشور ۸۷	مردم‌سالاری های غربی الف	ایالات متحده	
۹۰۰ به ازای ۱۰۰,۰۰۰	۷۰۰ به ازای ۱۰۰,۰۰۰	۵۴۰۰ به ازای ۱۰۰,۰۰۰	میزان اعتراض سیاسی تعداد روز مشارکت
نفر جمعیت ۱۰۰,۰۰۰	نفر جمعیت ۱۲۰ به ازای ۱۰۰,۰۰۰	۹ به ازای ۱۰۰,۰۰۰	میزان شورش ۲۵۰ به ازای تعداد روز مشارکت
نفر جمعیت ۲۱ به ازای هر ۱۰ میلیون	نفر جمعیت ۲۰	۱۸ به ازای هر ۱۰ میلیون	شدت تعارض داخلی ناشی از مرگ و میر تعارضات
جمعیت		جمعیت	

رده ایالات متحده در درون مجموعه‌ای از ۱۸ مردم‌سالاری غربی و مجموعه‌ای از ۸۷ کشور در سراسر جهان براساس تعارض داخلی

رده ایالات متحده در درون مجموعه‌ای از ۱۸ مردم‌سالاری غربی الف کشور ۸۷			
نوزدهم	جهان	میزان اعتراض سیاسی	
سی و نهم	چهارم	میزان شورش	
چهل و پنجم	پنجم	میزان تعارض داخلی	
چهل و سوم	پنجم	کل شدت تعارض داخلی	
بیست و دوم	دوم	۱۹۶۵-۱۹۶۶	در ۱۹۶۱-۱۹۶۰

منبع:

Ted Robert Gurr, "Protest and Rebellion in the 1960s: The United States in World Perspective," p. 110, Table 3.3, in Gurr, ed., *Violence in America*, vol. 2: *Protest, Rebellion, and Reform* (Newbury Park, CA: Sage, 1989).

الف ملت‌هایی که در این مقایسه آمده‌اند عبارتند از: استرالیا، اتریش، بلژیک، بریتانیا (به جز ایرلند شمالی)، کانادا، دانمارک، جمهوری فدرال آلمان، فنلاند، فرانسه، جمهوری ایرلند، رژیم صهیونیستی، ایتالیا، هلند، نیوزیلند، نروژ، سوئد، سوئیس و ایالات متحده. میانه عبارت است از ارزش میانی: در هر مقایسه، نیمی از کشورها ارزش‌هایی بالاتر و نیمی از آن‌ها ارزش‌هایی پایین‌تر دارند.

ب همه کشورهای بزرگ دنیا به جز چین در این ۸۷ کشور قرار می‌گیرند. چین، کره شمالی، ویتنام شمالی و تعدادی از کشورهای کوچک افریقایی، آسیایی و کارائیب به دلیل فقدان اطلاعات قابل انکاحدف شده‌اند. ۸۷ کشور شامل سه سرزمین مستقل هنگ کنگ، پورتوریکو و ایرلند شمالی هم هست. در کل ۸۷ کشور و سرزمین وابسته ۷۳ درصد از جمعیت جهان یا ۹۵ درصد از جمعیت چهان به جز چین را در ۱۹۶۵ در خود جای داده بودند. پ از مجموع ۱۸ کشور مردم‌سالار غربی، ۱۰ کشور هرگز هیچ گزارشی از مرگ‌های ناشی از تعارض داخلی در طول دهه ۱۹۶۰ ارائه نکرده‌اند.

ت کل شدت تعارض داخلی شاخصی ترکیبی است که میزان و شدت اعتراض و شورش را دربر می‌گیرد. روش ساخت این سنجه در اثر ذیل آمده است:

Ted Robert Gurr and Raymond Duvall, "Civil Conflict in the 1960's: A Reciprocal Theoretical System with Parameter Estimates", *Comparative Political Studies* 6 (July 1973): pp. 142-43 and 167, note 2.

نهادهایی برای تقسیم و اعمال نفوذ و قدرت

سرانجام، نظام‌های سیاسی از نظر نهادهایی که برای تقسیم، اعمال نفوذ و قدرت دارند با هم متفاوتند. یک نتیجهٔ فرعی بالقوه بسیار مهم این است که نظام‌های سیاسی همچنین از نظر توزیع نفوذ با هم فرق دارند – تاحدی که به بیان ارسسطو، نفوذ می‌تواند بین یک یا چند تن محدود یا عده‌ای زیاد تقسیم شود. اما با توجه به مشکلات موجود در مشاهده و سنجشی نفوذ که در فصل پنجم مورد بحث قرار گرفت، باور به این نتیجهٔ فرعی باید عمدتاً مبتنی بر شواهد غیرمستقیم باشد؛ و قانع‌کننده‌ترین شواهد غیرمستقیم تفاوت در نهادهایی است که فرصت‌هایی را برای شهروندان فراهم می‌آورد تا در فرایند سیاست‌گذاری، که حکومت اعمال می‌کند، سهمی داشته باشند. این تفاوت در نهادها برای تقسیم و اعمال نفوذ و قدرت از تفاوت‌هایی است که علمای سیاسی معاصر توجه بسیار زیادی به آن نشان می‌دهند. این نکته‌ای است که کانون توجه ما را در فصل بعدی یعنی فصل هشتم به خود اختصاص داده است.

فصل هشتم

تفاوت‌های میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها

نظام‌های سیاسی از نظر نهادهای تقسیم و اعمال نفوذ و قدرت با هم تفاوت دارند. این تفاوت در میان نظام‌های سیاسی آنچنان حائز اهمیت است که ما یک فصل کامل را به بیان تفاوت‌های اصلی میان آنچه «پلی‌آرشی» (تقریباً معادل مردم‌سالاری) و «غیرپلی‌آرشی» (تقریباً معادل غیرمردم‌سالاری) می‌نامیم، اختصاص می‌دهیم.^۱

حکومت‌های مردمی به نسبت سایر نظام‌های سیاسی، فرصت‌های بسیار بیش‌تری برای مشارکت مردم در تدوین قوانینی که باید از آن‌ها اطاعت کنند فراهم می‌آورند. در یونان باستان، که حکومت مردمی برای نخستین بار حدود سال ۵۰۰ قبل از میلاد شکل گرفت، این نظام‌ها را مردم‌سالاری می‌نامیدند.

۱. واژه «پلی‌آرشی» (polyarchy) از واژه‌هایی با ریشه یونانی ساخته شده که به معنای «چند» و «حکومت» است. بنابراین، این اصطلاح که تقریباً به معنای «حکومت عده‌ای زیاد» است، در مقابل اصطلاحاتی چون مونارشی (monarchy) [با سلطنت] (به معنای «حکومت یک نفر») و الیگارشی [oligarchy] (به معنای حکومت عده‌ای محدود) در طبقه‌بندی ارسطو از نظام‌های سیاسی که در جدول ۱-۷ آمده بود، قرار می‌گیرد. برای بحث مژروح درباره این واژگان، رجوع کنید به:

Robert A. Dahl, "Words about Words," *On Democracy* (New Haven, CT: Yale University Press, 1998), pp. 90-91.

برای بحث مژروح تر درباره مسائلی که در این فصل مطرح می‌شوند، رجوع کنید به: Robert A. Dahl, *Democracy and Its Critics* (New Haven, CT: Yale University Press, 1989), Chapters 16 and 17.

تقریباً در همین زمان، حکومت‌های مردمی در میان رومی‌ها نیز پدید آمد که این نظام را جمهوری می‌نامیدند. فعلاً ما چنین نظام‌هایی را حکومت‌های مردمی می‌نامیم.

طی دو هزارسال بعد، انگاره‌ها و رویه‌های حکومت مردمی با تجارت یونانی‌ها – خاصه در شهر آتن – و رومیان شکل گرفت. حتی پس از آن‌که رژیم‌های غیرمردم‌سالار در یونان و روم بر روش حکومت مردمی پیشی گرفتند، باز هم آرای مربوط به حکومت مردمی مبتنی بر تجربه یونان و روم بود. کانون مرکزی این تجربه، باور به مطلوبیت حکومت از طریق مجالسی بود که همهٔ شهروندان حق شرکت در آن‌ها را داشتند.^۱ به این دلیل و دلایلی دیگر، فرض غالب برای حدود دوهزاره این بود که حکومت مردمی ضرورتاً منحصر به نظام‌های کوچکی چون دولت‌شهرهاست.

ظهور پلی‌آرشی

در سده‌های هفدهم و هجدهم، نسل جدیدی از هواداران حکومت مردمی فرض فوق را به چالش کشیدند. ادعای آن‌ها این بود که نمایندگی^۲ بدیلی ممکن و مطلوب برای مشارکت مستقیم در یک مجلس شهروندی^۳ است. آنچه به تدریج هم در نظریه و هم در عمل شکل گرفت، صورت کاملاً جدیدی از حکومت مردمی بود که در بسیاری از ابعاد، تفاوتی بنیادین با همهٔ نظام‌های دیگری داشت که تا آن زمان برای حکومت بر دولت‌ها وجود داشتند: از جمله با مردم‌سالاری‌های یونانی، جمهوری روم، و جمهوری‌های دولت‌شهرهای ایتالیا در سده‌های میانی و عصر نوزایی. این نظام‌های سیاسی مدرن که به

۱. هنگامی که جمهوری روم فراتر از شهر روم به سراسر ایتالیا و فراتر از آن بسط پیدا کرد و به اتباع خود [حق] شهروندی اعطای نمود، بخشی از جمیعت حاضر در مجلس روم، به نحوی فرازینده تنها نسبتی کوچک از کل شهروندان را تشکیل می‌دادند؛ و صرفاً کسانی را در بر می‌گرفتند که نزدیک روم زندگی می‌کردند یا آن قدر ثروت، وقت و انگیزه داشتند که به روم سفر کنند. بدین‌سان، مشارکت مستقیم شهروندان در قانون‌گذاری به تقلیدی مسخره از انگاره و رویه اولیه بدل شد. حتی در این شرایط هم رومی‌ها هرگز حکومت نمایندگی (representative government) را به عنوان بدیلی برای آن برنگرفتند.

2. representation

3. citizen assembly

نام‌های مختلفی خوانده می‌شوند، از جمله جمهوری، مردم‌سالاری^۱، حکومت نمایندگی، جمهوری‌های مردم‌سالارانه یا نظام‌های پارلمانی نظریه و روش عملی حکومت مردمی را بسیار فراتر از مزهای محدود دولت شهر به قلمرو بسیار بزرگ‌تر [یعنی] کشور یا نظام سیاسی ملی بسط دادند. ما صورت‌های درون‌گذارانه‌تر این نظام‌ها را امروزه پلی‌آرشی می‌خوانیم.

نهادهای اصلی پلی‌آرشی‌ها

آنچه این نظام‌های مدرن حکومت مردمی را از منظر تاریخی پدیده‌ای جدید می‌سازد، ترکیب منحصر به فرد نهادهای سیاسی است. اگرچه برخی از این نهادها در صورت‌های ابتدایی‌شان در چند نظام سیاسی طی سده نوزدهم شکل گرفتند، اما تا قرن بیستم به صورت فعلی‌شان نبودند. هفت نهاد در ترکیب با هم اهمیتی واحد یافته و حکومت‌های سیاسی مدرن — یا پلی‌آرشی — را از همه آشکال قدیمی نظام‌های مردمی و همه رژیم‌های دیگر، اعم از معاصر یا تاریخی، متمایز می‌سازند.

(۱) کنترل تصمیمات نهایی درباره سیاست حکومت در اختیار مقامات انتخابی است.

۱. برخی این استدلال را مطرح کرده‌اند که در سده هجدهم «مردم‌سالاری» به معنای حکومت مستقیم یا مبتنی بر مجلس [عموم شهروندان] بود، و «جمهوری» به حکومت مبتنی بر نمایندگی اشاره داشت. مرجعی که اغلب به آن استناد می‌شود جیمز مادیسن است که در مقاله‌ای معروف در دفاع از قانون اساسی جدید ایالات متحده، به چنین تمايزی میان «مردم‌سالاری محض» (pure democracy) و جمهوری (republic) اشاره کرده است. رجوع کنید به:

Alexander Hamilton, John Jay, and James Madison, *The Federalist* (New York: The Modern Library, nd), pp. 58-59.

اما بررسی ادبیات سیاسی سده هجدهم در امریکا نشان داده است که از دو اصطلاح به یک معنا استفاده می‌شد؛ و این مسئله‌ای است که گاه حتی توسط شخصی واحد در یک جمله واحد هم دیده می‌شود. رجوع کنید به:

Willi Paul Adams, *The First American Constitutions, Republican Ideology and the Making of State Constitutions in the Revolutionary Era*, trans. Rita and Robert Kimber (Chapel Hill, NC: The University of North Carolina Press, 1980), Chapter 4, “‘Republic’ and ‘Democracy’ in Political Rhetoric,” pp. 99-117.

همچنین رجوع کنید به:

Robert Dahl, “Word about Word,” *On Democracy*, pp. 16-17.

در میان برخی از قدیمی‌ترین و استوارترین کشورهای مردم‌سالار امروز، این نهاد مهم تکوین یافته اواخر سده نوزدهم و اوایل قرن بیستم است. به عنوان نمونه، در فرانسه تا ظهور جمهوری سوم در سال ۱۸۷۱ به شکلی استوار نسبع نگرفته بود. وابسته ساختن انتصابِ نخست‌وزیر و کابینه به اکثریت آرا در پارلمان و نه انتصاب از سوی پادشاه در کشورهای اسکاندیناوی حتی از این هم متأخرتر است: در روز در سال ۱۸۸۴، در دانمارک در سال ۱۹۱۵، و در سوئد در سال ۱۹۱۸.

(۲) مقامات منتخب در انتخابات متولی و منصفانه و آزادی انتخاب می‌شوند که، در آن‌ها، زور و اجبار وجود ندارد یا به شدت محدود است. رأی مخفی که اکنون در سطحی وسیع فرض می‌شود لازمه انتخابات آزاد و منصفانه است، نسبتاً دیرهنگام وارد حکومت‌های مردمی شد، به ندرت تا دهه ۱۸۸۰ به شکلی منظم در انتخابات ملی اتخاذ شده بود، و در بسیاری از کشورها نیز تنها از اوایل قرن بیستم به کار گرفته شد.

(۳) تقریباً همه بزرگ‌سالان حق رأی دارند.

(۴) همچنین اکثر بزرگ‌سالان حق دارند نامزد احراز مقامات عمومی در این انتخابات شوند.

این دو نهاد نشان می‌دهند چه دگرگونی ژرفی در تغییر نگرش مردم درباره مردم‌سالاری، در نظریه و در عمل، روی داده است. تا قرن حاضر همه مردم‌سالاری‌ها و جمهوری‌ها بخش بسیار وسیعی از بزرگ‌سالان را از مشارکت در وضع قوانینی که [خود] موضوع آن قرار می‌گرفتند، کنار می‌گذاشتند. در مردم‌سالاری معروف آتن، زنان کنار گذاشته شده بودند؛ کمتر کسی از بیگانگان می‌توانست حتی چندین نسل پس از زندگی در این شهر و سهیم بودن در امور مالی و افتخارات آن، حق شهروندی کسب کند؛ و بردگان، یعنی بخشی بزرگ از جمعیت، هم کنار گذاشته شده بودند. تا قرن بیستم نیمی از بزرگ‌سالان — زنان — حق رأی در انتخابات ملی را در بسیاری از کشورها از جمله سوئیس و ایالات متحده که از قدیمی‌ترین «مردم‌سالاری‌ها»ی جهان هستند، نداشتند.^۱ در ایالات

۱. در کشورهایی که هفت نهادی که در اینجا فهرست شدند و به صورت مستمر از سال ۱۹۵۰ وجود ↪

متحد به رغم بیان صریح اصلاحیه پانزدهم مصوب سال ۱۸۷۰—که تبعیض نژادی در حق رأی را ممنوع می‌کرد،^۱ در سراسر جنوب، سیاه‌پوستان عملاً تا بعد از تصویب و اجرای قوانین حقوق مدنی توسط حکومت ملی در دهه ۱۹۶۰ از رأی دادن محروم بودند.

(۵) شهروندان از حق آزادی بیان شامل انتقاد از، و نیز مخالفت با، رهبران یا حزبی که مقامات عالیه حکومتی در اختیارش است برخوردارند، و مقامات حکومتی این حق را به طور مؤثر اعمال می‌کنند.

(۶) شهروندان به منابع اطلاعاتی که حکومت دولت یا هیچ گروه واحد دیگری در انحصار خود ندارد، دسترسی دارند و از حق کسب دسترسی به آن، که، به صورت مؤثر اعمال می‌شود، برخوردارند.

(۷) شهروندان از حق تشکیل سازمان‌های سیاسی مانند احزاب سیاسی و گروه‌های ذی نفع و پیوستن به چنین سازمان‌هایی برخوردارند و این حق به طور مؤثر اعمال می‌شود.

امروزه هنگامی که مردم از مردم‌سالاری یا «کشوری مردم‌سالار» سخن می‌گویند، عموماً منظورشان کشوری است که این نهادهای هفتگانه در آن وجود دارند. اما استفاده از اصطلاح «مردم‌سالاری» همچنین در معنای سده نوزدهمی آن نیز رایج است که به معنای کشورهایی است که همه نهادهای فوق در آن‌ها موجودند به جز سومی و چهارمی، یعنی شمول همه یا تقریباً همه بزرگسالان به عنوان شهروندان کامل. همان‌گونه که دیدیم، شمول عام یا شمول نسبتاً عام اساساً تحولی متعلق به قرن بیستم است. هنگامی که کتاب دو جلدی معروف *الکسی دو توکویل*^۲ نویسنده فرانسوی با عنوان مردم‌سالاری در امریکا^۳ حد فاصل

⇒ داشته‌اند، زنان نوعاً در فاصله سال‌های ۱۹۱۰ و ۱۹۳۰ به حق رأی دست یافتنند. در ایالات متحده، زنان در سال ۱۹۲۰ و پس از تصویب اصلاحیه نوزدهم [بر قانون اساسی] حق رأی در انتخابات ملی را کسب کردند. در فرانسه و بلژیک زنان تا جنگ جهانی دوم از حق رأی محروم بودند؛ و در سوئیس زنان تا سال ۱۹۷۱ حق شرکت در انتخابات ملی را بر اساس قانون اساسی نداشتند.

۱. این اصلاحیه که در آغاز جنگ داخلی به تصویب رسید، اعلام می‌دارد: «حق شهروندان ایالات متحده برای رأی دادن از سوی ایالات متحده یا ایالات، بر مبنای نژاد و رنگ یا وضعیت بودگی در گذشته، نفی یا محدود نمی‌شود.»

۱۸۳۵ و ۱۸۴۰ منتشر شد، هیچ کس در امریکا یا اروپا مناسب بودن عنوان آن را زیر سؤال نبرد، به رغم این واقعیت که تنها اقلیتی از بزرگسالان – یعنی مردان سفیدپوست – شهروندان کاملی بودند که حق رأی و مشارکت در امور عمومی را داشتند.

آیا ایالات متحده در سده نوزدهم به رغم محدودیت‌هایی که بر شهروندی کامل^۱ اعمال می‌کرد، نظامی مردم‌سالار بود؟ آیا امروزه هست؟ به دلیل ابهام و تعدد معانی اصطلاح مردم‌سالار، ما نظام سیاسی‌ای که در آن هر هفت نهاد وجود دارند، پلی‌آرشی یا پلی‌آرشی مردم‌سالارانه می‌نامیم؛ هرچند می‌خواهیم از رویه معمول نیز پیروی کنیم و کشوری را که تحت حکومت پلی‌آرشی است، مردم‌سالارانه بنامیم.

نظام‌هایی که در آن‌ها یک یا تعدادی از نهادهای هفتگانه وجود ندارند، یا در آستانه‌ای پایین‌تر از پلی‌آرشی قرار دارند مقوله‌ای وسیع، مهم و بسیار متنوع از نظام‌های تاریخی و معاصر را تشکیل می‌دهند. غیرپلی‌آرشی‌های جهان معاصر را معمولاً رژیم‌های اقتدارگرا^۲، هژمونیک، تمام‌خواه، و دیکتاتوری می‌نامند. همان‌گونه که خواهیم دید، متأسفانه هر یک از این اصطلاحات به تنهایی تصویری بیش از حد ساده از تنوع پیچیده نظام‌های سیاسی در جهان مدرن ارایه می‌کند. به رغم این مستله، ما برای سهولت بحث همه آن‌ها را جمع می‌کنیم و مجموع شان را غیرپلی‌آرشی یا رژیم‌های اقتدارگرا می‌خوانیم.

رشد پلی‌آرشی

به دلیل محدودیت‌های حق رأی که پیش از این به آن اشاره شد، تا قرن بیستم هیچ پلی‌آرشی کاملی وجود نداشت. اما طی نیمة دوم سده نوزدهم همه نهادهای [مردم‌سالار]^۳، به جز مجموعه‌ای کاملاً فراگیر از شهروندان در برخی از کشورها، شکل گرفته بود. از سال ۱۸۵۰ تاکنون، تعداد پلی‌آرشی‌ها (مذکور یا کامل^۴) کمابیش به شکلی ثابت رو به افزایش بوده است، به جز در دوره کوتاه

1. full citizenship
3. male or full

2. authoritarian

افول، یکی بین سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۴۰ و دیگری در دهه ۱۹۶۰ (شکل ۸-۱). اما از آن‌جا که تعداد کشورها نیز در جهان افزایش یافته است، در سال ۲۰۰۰ پلی‌آرشی‌ها حدود همان نسبتی را که ۷۵ سال پیش یا قبل از آن داشتند، هنوز هم دارند (شکل ۸-۲).^۱

سایر تفاوت‌ها میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها

تمایز میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها فقط تحت تأثیر هفت نهادی نیستند که شرح شان رفت. کشورهایی که در آن‌ها حکومت دولت پلی‌آرشی مردم سalarانه است، به احتمال قوی در برخی از سایر ابعاد هم با کشورهایی که رژیم‌های غیرپلی‌آرشی دارند متفاوت هستند.

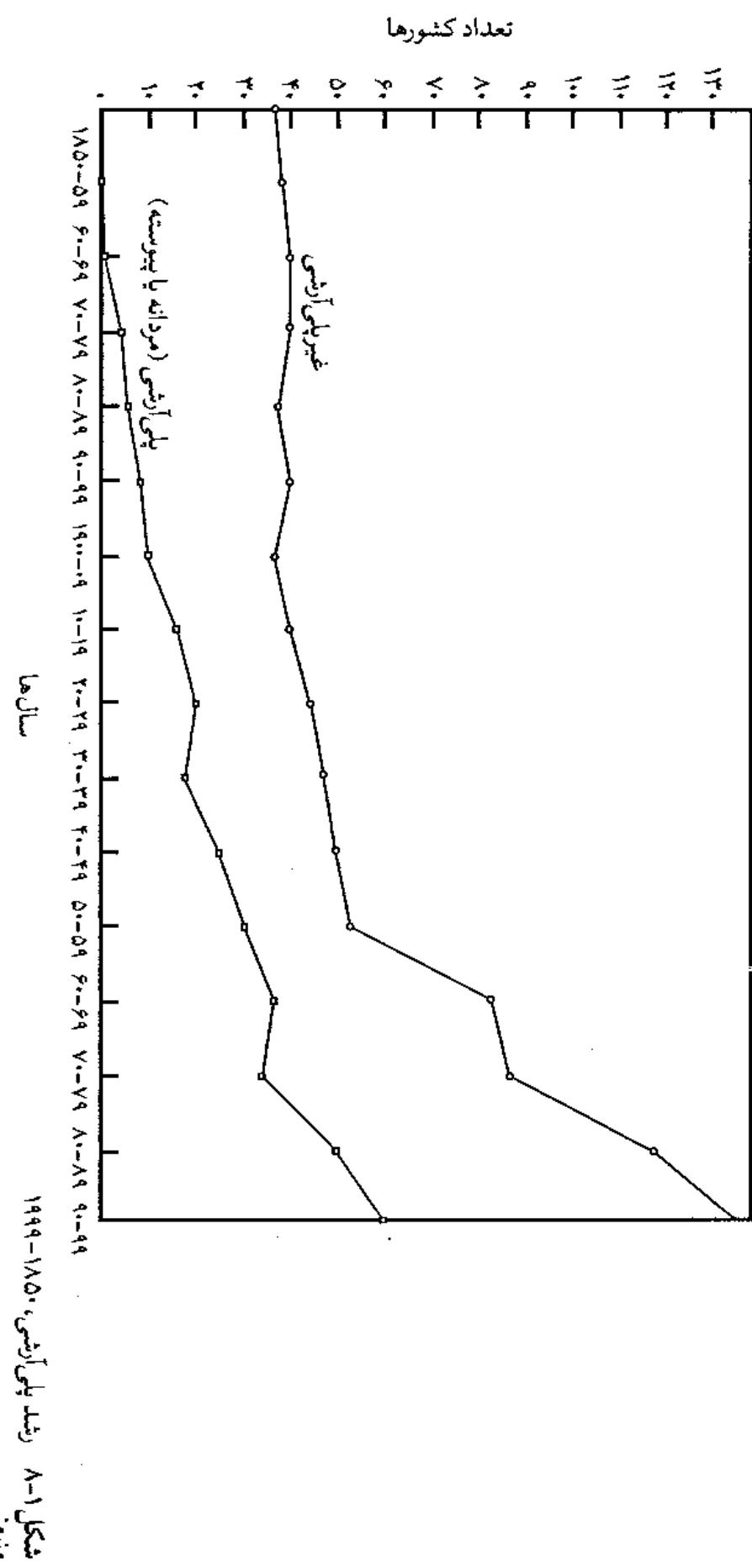
حقوق و آزادی‌های مدنی

نهادهای هفتگانه پلی‌آرشی شامل شبکه‌ای گسترده از حقوق بنیادینی است که در ارتباط با توزیع نفوذ در انتخاب و عملکرد حکومت دولت قرار دارند. بسیاری از این حقوق سیاسی بنیادین بخش جدایی‌ناپذیریک یا تعدادی از نهادهای هفتگانه پلی‌آرشی هستند: حق رأی در انتخابات آزاد و منصفانه، مخالفت با مقامات و سیاست‌هایشان، تشکیل احزاب سیاسی، گروه‌های ذی نفع، و سایر انجمن‌ها و مانند این‌ها. اما علاوه بر این، مردم در کشورهایی که از نهادهای پلی‌آرشیک در گستره‌ای طولانی از زمان برخوردار بوده‌اند، احتمالاً نگرش‌ها و باورهای سیاسی مشترکی نیز دارند که مؤید بسیاری از حقوق و آزادی‌های دیگر است. این حقوق و آزادی‌های اضافه، فراتر از آن چیزی

۱. باید یادآور شویم که در شکل ۸-۱ و ۸-۲ کشوری به عنوان پلی‌آرشی محدود یا مذکور ذکر شده که پیش از حق رأی عمومی برای مردان، حداقل ۱۰ درصد از جمعیت آن در انتخابات ملی واقعاً رأی می‌دادند. این یکی از دو آستانه‌ای است که تاتو وانهانن [۱۹۲۹]-؛ استاد ممتاز علوم سیاسی فنلاندی دانشگاه تامپرے (Tampere) برای ظهور مردم سالاری در نظر گرفته است. رجوع کنید به:

Tatu Vanhanen, *The Emergence of Democracy: A Comparative Study of 119 States, 1850-1979* (Helsinki: The Finnish Society of Sciences and Letters, 1984).

وانهانن همچنین مذکور می‌شود که عبور از آستانه دیگر «هنگامی صورت می‌گیرد که سهم احزاب سیاسی حداقل ۳۰ درصد باشد» (p. 33).

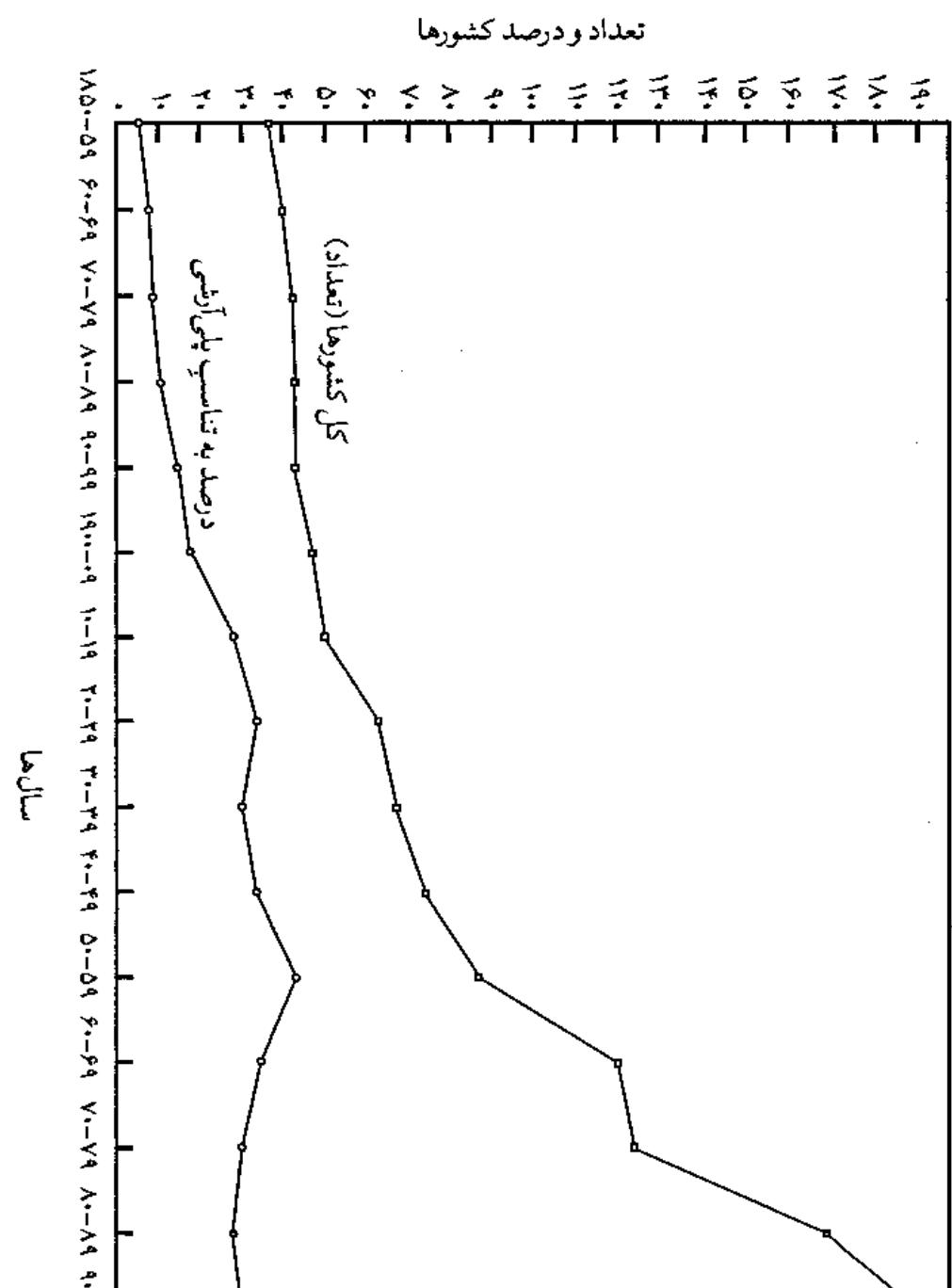
شکل ۱۸ رشد پلی‌آرثی، ۱۸۵۰-۱۹۹۹
منبع:

Tatu Vanhanen, *The Emergence of Democracy: A Comparative Study of 119 States* (Helsinki: The Finnish Society of Arts and Letters, 1984); Michael Coppedge and Wolfgang Reinicke, "A Measure of Polyarchy," paper prepared for the Conference on Measuring Democracy, Hoover Institution, Stanford University, May 27-28, 1988; unpublished research by Coppedge, Reinicke, and Dahl; and Adrian Karatnychy, general editor, *Freedom in the World: The Annual Survey of Political Rights and Civil Liberties 1999-2000* (New York: Freedom House, 2000).

برای داده‌های مربوط به سال‌های ۱۹۹۹-۱۹۹۰ بروز اخیر تکیه کرد. این ۱۷ که در آن «ازادترین» و «غیرازادترین» است (۱۷۵ کشورهایی را که در مقیاس ۱ تا ۷، که در آن «ازادترین» و «غیرازادترین» است) ۱۷۵ بوده‌اند. پلی‌آرثی محسوب کرد. اینها و کل کشورهایی را که از نظر متواضع‌بالتراز خود را بوده‌اند غیرپلی‌آرثی دانسته‌ایم. می‌دانیم که در استفاده از منابع مختلف برای دوره‌ای مختلف در ترسیم این نسودای داده‌های موردن استفاده در سراسر ۱۵۰ سالی که در نمودار ارائه شده، همیشه قابل مقایسه نیستند. با وجود این، مطمئنم که الگوهای کلی به نسبیت درآمدده در نمودار معترض.

تفاوت‌های میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها ۱۶۱

۱۹۹۹-۱۷۵۰، سهیمین دوره میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها



هستند که دقیقاً برای کارکرد نهادهای پلی‌آرشی ضرورت دارند و معمولاً شامل موارد ذیلند: آزادی مذهب؛ مجموعه‌ای از ضمانت‌های آیین دادرسی که حکومیت متهمین به جرایم را تا حدی دشوار می‌سازد (در ایالات متحده آن را «رعایت تشریفات قانونی»^۱ و در بریتانیا و بسیاری از مستعمرات سابقش «عدالت طبیعی»^۲ می‌خوانند)؛ و حق زندگی خصوصی (یعنی حمایت در برابر مداخله دولت) در سپهرهایی مانند جلوگیری از بارداری، پایان دادن به بارداری، روابط جنسی میان بزرگسالان در صورت رضایت طرفین، و دسترسی بزرگسالان به مطالب یا منابع صریح جنسی. تقریباً در هیچ‌یک از پلی‌آرشی‌ها نیست که هیچ‌کدام از این حقوق مدنی و آزادی‌های مدنی مورد حمایت نباشد، حال آن‌که نظام‌های سیاسی اقتدارگرا بسیار بعید است به اندازهٔ پلی‌آرشی‌ها به‌طور کامل و فراگیر این حقوق و آزادی‌های مدنی را مورد حمایت قرار دهنند.

کثرت‌گرایی: استقلال عمل در برابر کنترل

افراد و خُرده‌نظام‌ها در پلی‌آرشی‌ها به نسبت غیرپلی‌آرشی‌ها از استقلال عمل بیش‌تری در رابطه با حکومت دولت برخوردارند. بی‌تردد، تفاوت تاحدی بنا به تعریف صادق است. در عمل، آنچه ما از پلی‌آرشی مراد می‌کنیم، نظامی است که از جمله خصوصیات آن تساهل نسبتاً بیش‌تر برای استقلال عمل افراد و سازمان‌هاست. آزادی مشارکت در حکومت یا مخالفت با آن، که یکی از نشانه‌های پلی‌آرشی است، به تساهل دولت نسبت به استقلال عمل افراد و سازمان‌ها یا حتی حمایت دولت از آن است.

در نتیجه این آزادی‌ها، سازمان‌های بسیار متنوعی در پلی‌آرشی‌ها وجود دارند: باشگاه‌های خصوصی، سازمان‌های فرهنگی، گروه‌های فشار، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های صنفی و مانند این‌ها. بسیاری از این سازمان‌ها فعالانه به‌دبیال نفوذ بر حکومت هستند؛ بسیاری دیگر وقتی بسیج می‌شوند که اعضا‌یشان معتقد باشند منافع حیاتی‌شان در معرض تهدید قرار گرفته است.

1. due process [= legal process] 2. natural justice

نظام‌های سیاسی‌ای که گروه‌ها و سازمان‌های متعدد بالتبه مستقلی در آن‌ها وجود داشته باشند، کثرت‌گرا خوانده می‌شوند.

در مقابل، شکل‌گیری استقلال عمل ماهیت نظام اقتدارگرا و قدرت رهبران آن را تهدید می‌کند. سازمان‌های مستقل به طور خاص خطناکند و چنین سازمان‌هایی باید تحت کنترل حکومت قرار گیرند. بدین ترتیب، نظام‌های اقتدارگرا به نسبت پلی‌آرشی‌ها کم‌تر کثرت‌گرا یا تک‌گرا^۱‌تر هستند. در افراطی‌ترین موارد، رهبران اقتدارگرا کوشیده‌اند این اطمینان حاصل شود که هر فرد یا هر سازمانی، بخشی از نظامی فراگیر از کنترل‌های سلسله‌مراتبی باشد. اگرچه هرگز در عمل به این محدودیت نمی‌رسند اما تاحدی می‌توانند به آن نزدیک شوند — فی‌المثل، در اتحاد شوروی در دوره آخر زمامداری استالین و در آلمان در دوره هیتلر. همان‌گونه که پیش از این (در فصل اول) دیدیم، به همین دلیل است که نامی جدید — یعنی تمامت‌خواه — برای این رژیم‌ها ابداع شد.

اقناع در برابر اجبار

در پلی‌آرشی‌ها برخلاف غیرپلی‌آرشی‌ها، رهبران حکومت بیش‌تر بر اقناع اتکا می‌کنند تا بر اجبار.^۲ برخی از اشکال اجبار بنا به تعریف در پلی‌آرشی‌ها حذف شده یا در حداقل هستند. به عنوان نمونه، حکومتی که رهبران احزاب مخالف را حبس می‌کند یا روزنامه‌های منتقد را سرکوب می‌کند، بنا به تعریف نمی‌تواند حکومت پلی‌آرشی باشد. یک پلی‌آرشی، طبق تعریف ارایه شده، باید آزادی مشارکت در انتخاب و مخالفت با رهبران را برای مردم خود فراهم سازد. پلی‌آرشی فراگیر این حقوق را تقریباً به همه جمعیت بزرگ‌سال خود بسط می‌دهد.

این‌که تفاوت‌های فوق بنا به تعریف پلی‌آرشی‌ها را از غیرپلی‌آرشی‌ها

1. monistic

۲. دیوید آپتر از گونه‌شناسی متفاوتی از نظام‌های سیاسی استفاده می‌کند. با وجود این، استدلال وی شبیه بحث ماست. رجوع کنید به:

David Apter, *Choice and the Politics of Allocation* (New Haven, CT: Yale University Press, 1971), pp. 32-33, and *passim*.

متمايز می‌سازند، باعث کم اهمیت شدن آن‌ها نیست زیرا تفاوت‌هایی واقعی در میان نظام‌های واقعی را منعکس می‌سازد. علاوه بر این، تفاوت در موازنه میان افکار در برابر اجبار، پیامد عملی تفاوت‌های مستتر در خود نهادهای سیاسی است. گروهی که از آزادی مؤثری برای مشارکت در انتخاب رهبران حکومت برخوردار است، به نسبت گروهی که فاقد این آزادی هست، بعید است در یک تعارض به اجبار تن دهد، به ویژه اگر این گروه آن قدر بزرگ باشد که به اکثریتی شکل دهد. تا زمانی که نهادهای یک حکومت مردمی مختل نشده باشند، هر تلاشی برای اجبار اکثریت جمعیت تقریباً به طور قطع به شکست می‌انجامد زیرا اکثریتی که مجبور شده، می‌تواند به آسانی در انتخابات بعدی علیه متصدیان رأی دهد و مقاماتی را جای گزین آن‌ها سازد که پاسخگو نند. به دلیل این وضعیت، سیاستمداران در پلی‌آرشی‌ها به ندرت آنچنان بی‌پروا هستند که از قوانینی حمایت کنند که مستقیماً علیه اکثریت مردم است؛ اگر آن‌ها افکار عمومی را نادیده بگیرند، ممکن است هزینه گزافی بپردازند. البته از آنجا که قوانین به ندرت از حمایت مبتنی بر اتفاق آرا برخوردار می‌شوند، در هر رژیمی، برخی از اشخاص را می‌توان با قوانینی که آن‌ها را از برخی فرصت‌ها و امتیازات یا حقوقی که قبل‌داشته‌اند محروم می‌کند، به اجبار واداشت. اما حتی اگر اشخاصی که در تصمیمات مشارکت دارند، گاهی از نتایج متضرر شوند، کسانی که اصلاً نمی‌توانند مشارکتی داشته باشند به احتمالی قوی‌تر متضرر می‌شوند. به نظر نامحتمل می‌رسد که در صورت برخورداری سیاه‌پوستان از دسترسی به مشارکت سیاسی‌ای که سفید‌پوستان از آن برخوردار بودند، مجلس مؤسسان سال ۱۷۸۷ می‌توانست برده‌داری را در ایالات متحده معجاز سازد. سیاه‌پوستان جنوب از حق رسمی تازه کسب شده خود برای شرکت در انتخابات محروم شدند تا تفوق سفید‌پوستان بر برگانی که رسمی‌آزاد شده بودند حفظ شود.

در یک پلی‌آرشی، معمولاً مجبور کردن تعداد زیادی از اشخاص دشوار است حتی اگر آنان اکثریتی را تشکیل ندهند زیرا با وجود این‌که اجبار گستردۀ هر نظام سیاسی‌ای را با فشار مواجه می‌سازد، حکومت‌های مردمی آن را سخت

دشوار می‌یابند. اگر بنا باشد از نافرمانی مدنی^۱ در مقیاسی وسیع یا حتی جنگ داخلی اجتناب شود، حکومتی که اقلیت‌های وسیعی را تحت اجبار قرار می‌دهد، نوعاً باید مجموعه‌ای از نیروهای اجبارآور^۲ در دسترس داشته باشد نظام مرکز و منظم انتظامی؛ پلیس مخفی؛ قوه قضائیه سازگار؛ تأسیسات نظامی و اداری آماده برای اطاعت از حکومت در مواردی که «وظیفه» حکم می‌کند تعداد زیادی از شهروندان تحت اجبار قرار گیرند؛ و ترکیبی از قانون، آموزه حقوق اساسی و رویه‌هایی که به حکومت اجازه استفاده از این نیروها را بدهد.

مجموعه ابزار اجباری‌ای که در دستان حکومت قرار می‌گیرد، به منزله وسوسه‌ای همیشگی برای رهبران بی‌پروا و خطری پایدار برای همه مخالفت‌ها است. اگرچه می‌توان تصور کرد که یک حکومت مردمی بتواند بخش وسیعی از جمعیت را در مواردی محدود تحت اجبار قرار دهد و باز هم پایرجا بماند، اما هرقدر بیشتر به این کار مبادرت ورزد، شانسش برای بقا کم‌تر می‌شود. هنگامی که اجبار وسیع علیه سیاهپوستان در جنوب امریکا در ربع آخر سده نوزدهم مجدداً برقرار شد، در عمل نظام سیاسی دوگانه‌ای شکل گرفت که در آن سفیدپوستان می‌توانستند مشارکت کنند؛ [یعنی] نوعی پلی‌آرشی نسبی که فقط برای سفیدپوستان بود — «پلی‌آرشی نما» — و جنوبی‌های سیاهپوست نمی‌توانستند در آن مشارکت داشته باشند.

کترل متقابل در برابر کترول یک جانبه

باید روشن شده باشد که حقوق مؤثر برای مخالفت و مشارکت در پلی‌آرشی‌ها به نسبت غیرپلی‌آرشی‌ها بیشتر انتشار یافته است. افراد و گروه‌ها نیز به نوبه خود از استقلال عمل بیشتری در برابر حکومت برخوردارند، فرصت رهبران سیاسی برای استفاده از اجبار در برابر منتقدان و مخالفان شان محدودتر است، اقناع به عنوان شکلی از نفوذ بیشتر از اجبار به کار گرفته می‌شود، و

1. civil disobedience
3. quasipoliarchy

2. coercive forces

احتمال آن که رهبران در شبکه‌هایی از نفوذ متقابل با شهروندان در یک نظام سیاسی شرکت کنند، بیشتر است. در پلی‌آرشی‌ها، سیاست‌های حکومت احتمالاً با مذاکره و چانه‌زنی تعیین می‌شوند. در رژیم‌های اقتدارگرا بر عکس، نفوذ رهبران یک‌جانبه‌تر است و سیاست‌ها بیشتر براساس سلسله‌مراتب و فرماندهی تعیین می‌شوند.

مسیرهای طی شده از گذشته تا حال

مسیر طی شده هر کشور از گذشته تا حال منحصر به فرد است. از این‌رو، هر کشوری میراث دار شرایط متفاوتی است که بر شناسنیش برای شکل‌دادن به پلی‌آرشی و انطباق مسالمت‌آمیز با آن، تأثیر می‌گذارد.

در برخی از کشورها، انقلاب‌های خشونت‌آمیز (به ویژه جنگ‌های انقلابی برای استقلال ملی) به ایجاد وحدت میان مردم کمک کرده‌اند، حال آن‌که در سایر کشورها انقلاب‌ها شکاف‌هایی پایدار بر جا گذاشته‌اند. نتایج انقلاب امریکا (۱۷۷۶-۱۷۸۱) و ایجاد دولت آزاد ایرلند در سال ۱۹۲۱، که بعداً به جمهوری ایرلند بدل شد، باهم مقایسه کنید. در هر دو مورد، مبارزه‌ای خشونت‌آمیز علیه بریتانیا به استقلال منتهی شد. اما در امریکا انقلاب، مبارزه مسلح‌انه علیه بریتانیا، خروج جمعی مستعمرات بریتانیایی و نضوج ایدئولوژی مردم‌سالارانه که در سطحی وسیع مورد پذیرش بود، به ترویج افسانه‌هایی وحدت‌آفرین کمک کرد و خاطرات چندان تلخی که بتوانند منشأ شکاف در میان مردم امریکا شوند، بر جا نگذاشت. اما در ایرلند، معاہدة صلح در سال ۱۹۲۱ که ایرلند شمالی پروتستان را به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از پادشاهی متحد حفظ کرد، بلا فاصله به تعارضات شدیدی میان حکومت دولت آزاد ایرلند و ارتش آزادی‌بخش ایرلند^۱ و بعدها به تعارضی پایدار و خونین در ایرلند شمالی میان ایرلندی‌های پروتستان و کاتولیک منتهی گشت، که در نتیجه آن ارتش آزادی‌بخش ایرلند در دفاعی خشونت‌آمیز از اقلیت کاتولیک وارد عمل شد.

به بیانی دیگر، برخی از کشورها از قرن‌ها استقلال ملی بهره‌مند بوده‌اند که، در طول آن، شهروندان توانسته‌اند تجربه مشارکت داشته باشند، به نهادهای خود شکل دهنند، [زمینه] وفاداری به دولت خود را ایجاد کنند، شکاف‌های فرهنگی را فروپاشند، و راه‌هایی برای رسیدن به سازگاری در تعارضات خود پیدا کنند. در مقابل، برخی از دولت‌ها تنها اخیراً توانسته‌اند بعد از ده‌ها یا صدها سال حکومت دولت‌های دیگر (یعنی حکومت استعماری)، به استقلال دست‌یابند. این‌ها دولت‌هایی نوین هستند و شهروندان هنوز در جریان یادگیری هویت جمیعی جدیدند و ممکن است، دُورانی از تلاطم سیاسی را تجربه کنند. در رأس این دولت‌ها که با تعارضات آشکار یا بالقوه رو به رو هستند، ممکن است رهبرانی باشند که معتقدند مردم سالاری امری تجملاتی است که هنوز توان لازم برای آن وجود ندارد و برای حفظ موقعیت خود و همچنین، اداره تعارضات و حفظ یکپارچگی نهادهای دولت، با حذت بر اجراء و زور تکیه دارند.

* * *

هفت نهاد اصلی پلی‌آرشی را مشخص ساختیم، ظهور و رشد پلی‌آرشی در جهان را مورد بحث قرار دادیم، و تعدادی از تفاوت‌های دیگر میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها را مطرح کردیم. حال پرسش مهم دیگری مطرح می‌شود: چه عواملی به شکل‌گیری پلی‌آرشی کمک — یا ازان جلوگیری — می‌کنند؟ پاسخ از علایق انتزاعی فراتر می‌رود، زیرا تفاوت‌های میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها که در این فصل تشریح شدند، بسیار اهمیت دارند. در فصل بعد، خواهیم کوشید توضیح دهیم که چرا پلی‌آرشی در برخی از کشورها شکل گرفته و در برخی دیگر نه.

فصل نهم

پلی آرشی‌ها و غیرپلی آرشی‌ها: تبیین تفاوت‌ها

در دهه ۱۹۸۰ تعداد کشورهای مردم‌سالار ۵۱ (حدود ۳۰ درصد) از میان ۱۷۱ دولت جهان بود. در سال ۲۰۰۰، همان‌گونه که شکل ۸-۲ نشان می‌دهد، ۶۰ دولت (حدود ۳۱ درصد) از ۱۹۲ دولت را می‌شد پلی آرشی نامید. چگونه می‌توانیم این واقعیت را که حدود یک‌سوم نظام‌های سیاسی ملی نهادهای پلی آرشی را شکل داده و حفظ کرده‌اند و بقیه نه، توضیح دهیم؟

هر پاسخ کاملی به این پرسش مهم در تحلیل سیاسی مدرن لاجرم طولانی و پیچیده است و عوامل متعددی را دربر می‌گیرد. ما در اینجا پاسخ خود را حول محور پنج نکته متمرکز می‌کنیم: (۱) یکی از شرایط لازم برای پلی آرشی تابعیت نیروهای نظامی و انتظامی از مقامات مافوق انتخابی است؛ (۲) فرهنگ سیاسی حامی برای حفظ نهادهای پلی آرشیک در یک نظام سیاسی اهمیت زیادی دارد؛ (۳) جوامع مدرن، پویا و کثرت‌گرا بیشتر احتمال دارد بتوانند نظام‌های سیاسی پلی آرشیک را حفظ کنند تا سایر جوامع؛ (۴) وجود و تاریخ خردۀ فرهنگ‌ها در یک جامعه، پایداری پلی آرشی را تحت تأثیر قرار می‌دهد؛ و (۵) مداخله یا فشار دولت‌های خارجی می‌تواند در این‌که یک نظام سیاسی ملی خاص، پلی آرشیک باشد یا نه، تأثیر گذارد.

لازم است این پنج نکته بیشتر تشریح و تبیین شود، از این‌رو فصل حاضر

رابطه همین امر اختصاص می‌دهیم.^۱ از آن‌جا که بحث ما مبتنی بر فرض آشنایی با نهادهای هفتگانه پلی‌آرشی است که در فصل هشتم مورد بررسی قرار گرفت، خوانندگان ممکن است مرور آن‌ها را پیش از ادامه فصل حاضر مفید بدانند.

تابعیت نیروهای نظامی

در فصل سوم در تمايز میان حکومت نظامهای سیاسی و سایر انواع حکومت گفتیم که اساس این تمایز در موقیت آن در حفظ دعوی خود درباره تنظیم انحصاری کاربرد مشروع زور فیزیکی در اجرای قواعد در درون یک حوزه سرزمینی است. همه دولت‌ها از زور و اجبار در داخل برای اعمال قوانین و سیاست‌ها و اغلب در خارج در روابط خود با سایر دولت‌ها استفاده می‌کنند. ظرفیت‌های نوعی و متمایز دولت عبارتند از ابزار زور خاصه سازمان‌های نظامی و انتظامی، از جمله پلیس مخفی.

چه چیزی مانع از آن می‌شود که رهبران از اجبار یا زور برای مداخله در نهادهای پلی‌آرشی، ممانعت از آن‌ها یا براندازی شان استفاده کنند، یا رژیمی اقتدارگرا را تأسیس و حفظ کنند؟ در طول تاریخ چنین کرده‌اند، و امروزه نیز در بسیاری از نظامهای سیاسی ملی شاهد این اتفاق هستیم. اما در سایر نظامهای سیاسی چنین نیست.^۲

جدال‌های صورت گرفته بر سر نتایج انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ در ایالات متحده را در نظر بگیرید. به مدت پنج هفته جدال در این مورد که آیا آرای کالج الکترال فلوریدا، که [در آن دوره از انتخابات امریکا] از اهمیت

۱. برای بررسی مبسوط‌تر موضوعات مورد بحث در فصل حاضر، رجوع کنید به: Robert A. Dahl, *Democracy and Its Critics* (New Haven, CT: Yale University Press, 1989), Chapter 18.

۲. برای برخی از مطالعات خوبی که در آن‌ها به نقش نظامیان در سیاست توجه شده، رجوع کنید به: S. E. Finer, *The Man on Horseback: The Role of Military in Politics*, 2nd ed. (Boulder, CO: Westview Press and London: Pinter Publishers, 1988); Eric A. Nordlinger, *Soldiers in Politics: Military Coups and Governments* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1977); Amos Perlmutter, *The Military and Politics in Modern Times* (New Haven, CT: Yale University Press, 1977); and Samuel P. Huntington, *The Soldier and the State* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1957).

محوری برخوردار بود، باید به جرج دابلیو. بوش تعلق گیرد یا آل گور اجریان داشت. پوشش رسانه‌ای مستمری در کار بود و ده‌ها جلسه رسیدگی حقوقی از سوی دو طرف اختلاف برگزار شد. در طول این جریان، هیئت‌های انتخاباتی جمع‌آوری آرا در شهرستان‌های مختلف، قوه مقننه فلوریدا، و وزیر ایالتی فلوریدا همه به اقدامات رسمی و بحث‌برانگیزی دست زدند. اعضای کنگره امریکا بیانیه‌های عمومی می‌دادند و برای آن که کنگره مستقیماً وارد دعوا شود آمادگی پیدا می‌کردند. سرانجام حکم صادره از سوی دیوان عالی کشور ایالات متحده تعیین کرد که بوش برنده است و در ژانویه ۲۰۰۱ او به عنوان چهل و چهارمین رئیس جمهور ایالات متحده کار خود را آغاز کرد.

در هیچ مقطعی از جریان کل بحث‌ها، هیچ صحبتی از این که نیروهای نظامی یا پلیس مداخله کنند و، همچنین، تصمیمی در این مورد که رئیس جمهور بعدی ایالات متحده چه کسی خواهد بود، گرفته نشد. در ایالات متحده و سایر پلی‌آرشی‌های بادوام مانند بریتانیا، کانادا، نیوزیلند، نروژ و هلند امکان این شکل از مداخله نظامی یا پلیسی تقریباً غیرقابل تصور است. اما در همه کشورهایی که نامشان رفت و، همچنین، سایر کشورهای جهان نیروهای نظامی و احتمالاً حتی بسیاری از نیروهای انتظامی آبزار کافی در اختیار خود دارند تا بتوانند از زور و اجبار برای عمل به نفع خود استفاده کنند. اما در پلی‌آرشی‌های بادوام و باشبات چنین نمی‌کنند.

به یاد می‌آورید که نخستین نهاد پلی‌آرشی مستلزم آن است که مقامات منتخب سیاست‌های مهم حکومت را به عهده داشته باشند، و دومین نهاد متضمن انتخابات آزاد و منصفانه‌ای است که در آن اجبار وجود ندارد یا بسیار محدود است. پس برای این که کشوری تحت حکومت پلی‌آرشی باشد: (۱) سازمان‌های نظامی و انتظامی باید تحت کنترل غیرنظامی باشند و انصاف در انتخابات را در معرض تهدید قرار ندهند و تهدید به کنترل سیاست حکومت نکنند، که بنا به تعریف باید در اختیار مقامات حکومت منتخب و غیرنظامی ای

باشد که در رأس حکومت دولت پلی‌آرشیک هستند؛ و (۲) غیرنظمیانی که نیروهای نظامی و انتظامی را در کنترل دارند، خودشان باید از طریق نهادهای پلی‌آرشی و، به ویژه، «انتخابات منظم، منصفانه و آزاد» تحت کنترل قرار گیرند.

اگر نهادهای نظامی ضعیف باشند یا وجود نداشته باشند، یعنی وضعیتی که در بسیاری از کشورها در زمان ظهور پلی‌آرشی در سده نوزدهم وجود داشت، شرط نخست به سهولت تحقق می‌یابد. به عنوان نمونه، ایالات متحده در یک و نیم قرن نخست موجودیتش، در دوران صلح تنها ارتضی کوچک داشت. در مواردی نادر ممکن است که هیچ نیروی نظامی‌ای وجود نداشته باشد. فی‌المثل در کاستاریکا پس از دوره‌ای کوتاه که حکومت با کمک نیروهای نظامی قدرت را به دست گرفته بود، نیروهای مسلح عملاً در سال‌های ۱۹۴۸-۱۹۴۹ منحل شدند. ارتش ژاپن [نیز که] در دهه ۱۹۳۰ به کنشگر سیاسی قدرتمندی تبدیل شده بود، در قانون اساسی سال ۱۹۴۷ اعلام شد که ژاپن هرگز نیروهای زمینی، دریایی و هوایی نخواهد داشت. با وجود این که ماده فوق پس از پاگرفتن «نیروی ذخیره پلیس ملی» و سپس تشکیل «نیروی دفاع از خود» تضعیف گردید، تأثیر آن جلوگیری از ظهور مجدد ارتش به عنوان کنشگر سیاسی مهم در پلی‌آرشی جدید بود.^۱

البته اکثر کشورها از نیروی نظامی در سطحی کمابیش مهم برخوردارند. در سال ۱۹۸۷ میانگین هزینه نظامی در جهان ۵/۲ درصد تولید ناخالص ملی کشورها بود؛ ده سال بعد، این رقم به ۲/۶ درصد کاهش یافت. حتی با افول هزینه‌های نظامی پس از نابودی اتحاد شوروی، و در پی آن پایان جنگ سرد، برآورد می‌شود که در سال ۱۹۹۷ دولت‌های جهان کلأ ۸۴۲ میلیارد دلار صرف نیروی نظامی خود کردند و به طور متوسط به ازای هر ۱,۰۰۰ نفر جمعیت ۳/۸ درصد پرسنل نظامی داشته‌اند.^۲ همان‌گونه که پیش از این گفتیم، بیشتر

۱. در میانه دهه ۲۰۰۰ حکومت ژاپن بررسی رسمی اصلاح ماده مربوطه را در قانون اساسی اعلام کرد. این اصلاحیه به کشور اجازه می‌دهد «نقش بیشتری در تلاش‌های مربوط به حفظ صلح» داشته باشد. رجوع کنید به:

“Constitution of Japan Gets Yea and Nay”, *New York Times*, 3 May 2000, p. A12.

2. United States Department of State, Bureau of Arms Control, *World Military Expenditures* ↵

کشورها از سازمان های نظامی قدرتمندی برخوردارند که می توانند با تکیه بر آن ها در رویارویی کاملی که متضمن کاربرد زور و اجبار باشد، بر شهروندان فایق آیند. در واقع، طی پانزده سال از ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۳ مداخله نظامی منجر به تغییر حکومت یک کشور از هر سه کشور در جهان شد.^۱

چه چیزی در برخی از کشورها، به ویژه در پلی آرشی ها، موجب خودداری نیروهای نظامی از خارج کردن کنترل حکومت ها از دست رهبران غیرنظمی می شود؟ گاهی حرفه ای گری نظامیان با ایجاد و حفظ باورهایی در مورد رژیمی که نظامیان نسبت به آن سوگند وفاداری و اطاعت می خورند و خود را به آن مکلف می دانند، به این امر کمک می کند. اما حرفه ای گری کنترل غیرنظمیان را تضمین نمی کند چه رسد به کنترل مردم سالارانه، زیرا حرفه ای گری ممکن است باعث ایجاد شکاف عمیق اجتماعی و روانی میان نظامیان حرفه ای و غیرنظمیان شود، به گونه ای که ارتش به گروهی متمایز و جدا تبدیل گردد که از جامعه غیرنظمی گستته است. علاوه بر این، اگر نظامیان حرفه ای اعتقاد داشته باشند که رهبران غیرنظمی نهادهای نظامی را در معرض خطر قرار داده اند، ممکن است کنترل غیرنظمیان را رد کنند؛ و اگر همچنین بر این باور باشند که رهبران غیرنظمی ثبات، سلامت یا موجودیت نظام سیاسی یا ارزش هایی که آنان خود را مکلف به حفظ آن ها می دانند — فی المثل نظام اجتماعی، نظام اقتصادی، مذهب، استقلال ملی — در معرض خطر قرار داده اند، ممکن است کنترل غیرنظمی را رد کنند.^۲

با وجود این که کنترل غیرنظمی شرطی لازم برای پلی آرشی است،

and Arms Transfers 1998. Online. Available:

⇒

http://www.state.gov/www/global/arms/bureau_ac/wmeat98/table_1.pdf, 3 June 2002.

1. Finer, p. 312.

۲. برای نمونه هایی از هر یک از این موارد، رجوع کنید به:

Alfred Stepan, *The Military in Politics: Changing Patterns in Brazil* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1971) and “The New Professionalism of Internal Warfare and Military Role Expansion,” in Alfred Stepan, ed., *Authoritarian Brazil* (New Haven, CT: Yale University Press, 1973), pp. 47-65. see also, Eric Nordlinger, *Soldiers in Politics: Military Coups and Governments* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1977).

اما همان‌گونه که در شرط دوم ذکر آن رفت، شرط کافی نیست. به هر حال، بسیاری از رژیم‌های اقتدارگرا که برای درهم‌شکستن مقاومت در برابر فرمانروایی خود از نیروی نظامی یا انتظامی یا هر دو استفاده می‌کنند، تحت فرمان رهبران غیرنظمی هستند. روشن است که عوامل دیگری هم پلی‌آرشیک بودن یک نظام سیاسی ملی را تحت تأثیر قرار می‌دهند. یکی از آن‌ها مجموعه انگاره‌ها، نگرش‌ها و باورهایی است که مردم در چارچوب نظام سیاسی دارند، و بسیار فراتر از ملاحظات مربوط به نقش مناسب برای نظامیان در سیاست است.

فرهنگ سیاسی مناسب

علمای سیاست از اصطلاح فرهنگ سیاسی¹ در اشاره به انگاره‌ها، باورها، نگرش‌ها و تمایلاتی در مورد سیاست استفاده می‌کنند که مردم یک دولت یا گروه مشخص نسبتاً بزرگ دیگری از اشخاص مرتبط با جهان سیاست دارند. هیچ تبیین موجه‌ی از این که چرا پلی‌آرشی در برخی از نظام‌های سیاسی وجود دارد و در بقیه خیر، نمی‌تواند نقش محوری فرهنگ سیاسی را نادیده بگیرد. پیش از این در بحث درباره شرایط پلی‌آرشی گفته‌یم که نیروهای نظامی و انتظامی باید تابع مافوق‌هایی منتخب و غیرنظمی باشند؛ و در واقع، همان‌گونه که نشان دادیم، تفاوت در باورها درباره مناسب بودن مداخله نظامیان در سیاست‌گذاری حکومت و انتخاب رهبران حکومت از عناصر اصلی در تبیین این مسئله است که چرا در برخی از کشورها نیروهای نظامی پلی‌آرشی‌ها را برهم می‌زنند و در برخی دیگرانه.

باورهای رهبران یا رهبران بالقوه، مقامات عالی‌رتبه نظامی و غیرنظمی، و شهروندانی که کمتر در عرصه سیاست فعالند به توضیح این موضوع کمک می‌کند که چرا برخی از نظام‌های سیاسی می‌توانند پلی‌آرشی را حفظ کنند و برخی نمی‌توانند. همان‌گونه که یکی از ما (رابرت دال) در جایی دیگر بیان کرده است،

شواهد ما مؤید سه گزاره [درباره رابطه میان فرهنگ سیاسی و پلی‌آرشی] است. اولاً تفاوت زیادی میان کشورها از این نقطه نظر وجود دارد که فعالان (و دیگران) تا چه حد به مشروعیت پلی‌آرشی معتقدند. ثانیاً این تفاوت‌ها تا حدی مستقل از خصوصیات اجتماعی و اقتصادی یک کشور هستند: دو کشور که شbahت‌های زیادی در نظم‌های اجتماعی و اقتصادی خود دارند، ممکن است از این نظر که فعالان (وسایرین) تا چه حد به مشروعیت پلی‌آرشی باور دارند متفاوت باشند. ثالثاً هرقدر در داخل یک کشور اعتقاد بیشتری به مشروعیت نهادهای پلی‌آرشی وجود داشته باشد، پلی‌آرشی از شناس بیشتری برخوردار خواهد بود.^۱

با گفتن این نکته که فرهنگ سیاسی مؤید پلی‌آرشی عاملی مهم در توضیح این مسئله است که چرا برخی از کشورها پلی‌آرشیک هستند و برخی نه، می‌گوییم که اعتقاد مردم — و خصوصاً اشخاصی که در عرصه سیاست فعالند — در این مورد که چگونه نظام‌های سیاسی باید عمل کنند، یا به تعبیری آیا نظام‌های سیاسی‌شان پلی‌آرشیک باشد یا نه، تأثیر دارد. مجدداً برگردیم به جداول‌های مربوط به انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ در ایالات متحده: اگر پرزیدنت بیل کلینتون^۲ تصمیم گرفته بود که چون به طور قطع معلوم نشده بود که در فلوریدا بوش برنده شده یا آل گور، به ریاست جمهوری ادامه دهد، امریکاییان — هم فعالان سیاسی و هم غیرفعالان — به هراس افتاده و با تداوم ریاست جمهوری وی مخالفت می‌کردند. علاوه بر این، به نظر غیرقابل تصور می‌رسد که شخص پرزیدنت کلینتون هم، به رغم همه نقاط ضعف اخلاقی و نواقص معروفش^۳، چنین فکری حتی به ذهنش هم خطور کرده باشد. به بیان

1. Dahl, *Democracy and Its Critics*, pp. 261-262.

2. Bill Clinton (۱۹۴۶-)، رئیس جمهور دموکرات امریکا از ۱۹۹۳-۲۰۰۱. در دوره ریاست جمهوری وی اصلاحات اقتصادی زیادی صورت گرفت. (متترجم)

3. اشاره به افسای رابطه نامشروع او با کارآموز کاخ سفید مونیکا لوینسکی (Monica Lewinsky) در دوره دوم ریاست جمهوری اش توسط جمهوری خواهان واژ طریق دادستان ویژه گشت استار قضیه فوق جنجال زیادی به راه انداخت تا جایی که کلینتون مجبور شد در مقابل دوربین‌های تلویزیون از مردم امریکا عذرخواهی کند. (متترجم)

دیگر، فرهنگ سیاسی ایالات متحده به گونه‌ای است که نه تنها، همان‌گونه که پیش از این گفتیم، مداخله نظامی برای تعیین نتایج انتخابات ریاست جمهوری سال ۲۰۰۰ را تصویرناپذیر می‌سازد بلکه هر تلاشی از سوی رئیس جمهور وقت یعنی کلینتون را برای باقی‌ماندن بر مسند خود بعد از اتمام آن برآساس قانون اساسی، از قلمرو ممکنات خارج می‌کند.^۱ چنان‌که اشاره رفت، اعتقادات درباره سیاست چگونگی شکل‌گیری و انجام امور را تعیین می‌کنند، و باورهای گسترده‌ای که مؤید پلی‌آرشی باشند، عاملی بسیار مهم در تداوم بخشیدن به نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک محسوب می‌شوند.^۲

در ادامه به بررسی عاملی دیگر، عمدتاً اقتصادی، می‌پردازیم که به تبیین این موضوع کمک می‌کند که چرا بعضی از نظام‌های سیاسی پلی‌آرشی هستند و برخی نه. در طول این بررسی پیوند میان این عامل سوم و عامل فرهنگ سیاسی را که در بالا مورد بحث قراردادیم، نشان خواهیم داد.

جامعه مدرن، پویا و کثرت گرا

پلی‌آرشی به لحاظ تاریخی در پیوندی قوی با جوامعی با تعدادی از خصوصیات

۱. جالب است که شهردار نیویورک، رادی گیلیانی (Rudy Giuliani)، بعد از حملات تروریستی به مرکز تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این مسئله را مطرح کرد که دوره تصدی او که در ژانویه ۲۰۰۲ بسر می‌رسید تمدید شود. چند هفته بعد از حملات، هنگامی که شهردار گیلیانی به دلیل توان خود در «رهبری بحران» در سطح ملی یا حتی بین‌المللی مورد تحسین قرار گرفته بود، دوره بدیل را برای تمدید دوره شهرداری خویش پیشنهاد کرد؛ نخست این که به نظر او محدودیت دو دوره شهرداری که مانع از این می‌شد که او متواتراً برای چهار سال دیگر یعنی برای بار سوم نامزد انتخابات شهرداری شود، لغو گردد و اواز این طریق بتواند در نوامبر ۲۰۰۱ مجددًا نامزد این سمت شود. دوم این که قانونی به تصویب بررسد که دوره شهرداری او را به مدت سه ماه تمدید کند تا جانشین منتخب وی بتواند به جای ژانویه ۲۰۰۱ در ماه مارس ۲۰۰۱ سمت را از او تحویل بگیرد. این نظرشهردار گیلیانی در مورد تمدید دوره تصدی مقام شهرداری که تا مدتی مورد توجه مقامات شهری و ایالتی و نیز مورد توجه فراوان رسانه‌ها قرار گرفته بود، نهایتاً رد شد.

۲. برای بهترین تحقیق علمای معاصر سیاست درباره فرهنگ سیاسی، رجوع کنید به: Gabriel A. Almond and Sidney Verba, *The Civic Culture: Political Attitudes and Democracy in Five Nations* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1963).

برای مجموعه‌ای از مطالعات بعدی و مکمل در این زمینه، رجوع کنید به: Gabriel A. Almond and Sidney Verba, eds., *The Civic Culture Revisited* (Newbury Park, CA: Sage, 1989).

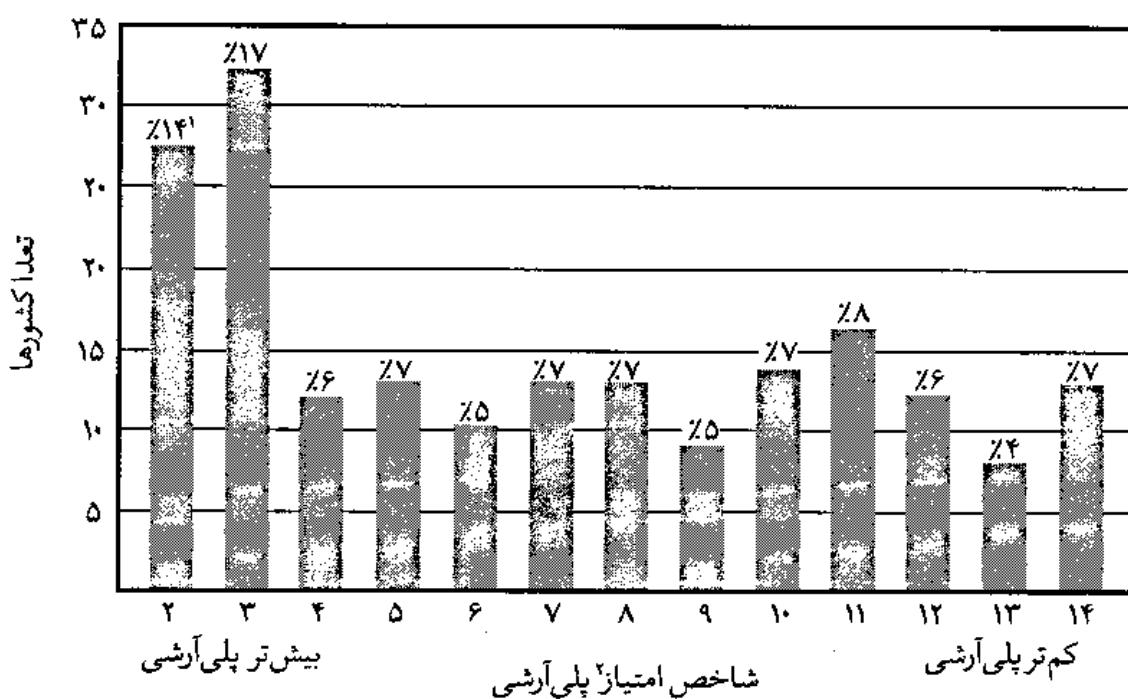
به هم پیوسته بوده است: سطح نسبتاً بالای درآمد و ثروت سرانه؛ رشد اقتصادی بلندمدت؛ شهرنشینی؛ جمعیت کشاورز کوچک و رو به کاهش؛ سواد؛ آموزش گسترده؛ تعدادی از سازمان‌های بالنسبة مستقل مانند شرکت‌های تجاری، اتحادیه‌های صنفی، کلیساها و مانند این‌ها؛ و سطوح بالای شاخص‌های متعارف رفاه مانند نرخ مرگ و میر نوزادان و امید به زندگی.

جوامعی از این دست را لیبرال، سرمایه‌داری، بورژوازی، طبقه متوسط، تجاری، صنعتی، صنعتی پیشرفته (و پساصنعتی)، مدرن (و پسامدرن)، رقابتی، معطوف به بازار، آزاد و مانند این‌ها می‌خوانند. این جوامع بدین معنا مدرن هستند که به لحاظ تاریخی، سطح بالایی از ثروت و درآمد، مصرف، تحصیلات، شهرنشینی و خصوصیات دیگر را دارند؛ پویا هستند همچون نرخ رشد اقتصادی و استانداردهای زندگی رو به افزایشی دارند؛ و کثرتگرا هستند چون گروه‌ها، انجمن‌ها، سازمان‌ها و واحدهای بالنسبة مستقل زیادی دارند. این‌ها را می‌توان جوامع مدرن پویا و کثرتگرا (یا به اختصار، جوامع مپک)^۱ نامید.

در آغاز برای این‌که بیننیم جامعه مپک چگونه قویاً برای پلی آرشی مساعد است، بد نیست کشورهای جهان را براساس این‌که تا چه حد از نهادهای هفتگانه پلی آرشی برخوردارند، مرتب کنیم. در شکل ۹-۱ ۱۹۲ کشور را براساس یک «نمایه پلی آرشی» (که البته هنوز خام است) طبقه‌بندی کرده‌ایم. این نمایه امتیازاتی را از ۲ («پلی آرشیک‌ترین») تا ۱۴ («غیرپلی آرشیک‌ترین») دربر می‌گیرد و بر مبنای پیمایشی بسیار دشوار از شرایط حاکم بر ۱۹۲ کشور طی سال‌های ۱۹۹۹-۲۰۰۰ ترسیم شده است. نظامهای سیاسی ملی‌ای که نهادهای پلی آرشی، که در فصل هشتم به آن‌ها پرداختیم، نسبتاً کامل و پایدار در آن‌ها عمل می‌کنند، کم‌ترین امتیاز ممکن را در نمایه می‌گیرند که ۲ است. ایالات متحده امریکا، استرالیا، نروژ، ایرلند، کانادا، اتریش، باهاما، سوئیس و نوزده نظام سیاسی دیگر همگی در این گروه جای دارند. در سر دیگر طیف، کشورهایی چون افغانستان، عراق، کره شمالی، لیبی، عربستان سعودی و میانمار (برمه) با

حداکثر امتیاز یعنی ۱۴ «غیرپلی آرشیک ترین» کشورها هستند. کشورهایی چون بربادی، نیجریه، سریلانکا، کلمبیا، اندونزی و ونزوئلا با کسب ۷ و ۸ امتیاز در میان دو سرطیف یعنی پلی آرشیک ترین و غیرپلی آرشیک ترین قرار دارند.

همان‌گونه که شکل ۹-۱ روشن می‌سازد، در سال ۲۰۰۰ نظام‌های سیاسی ملی تنوع زیادی را در درجه پلی آرشی نشان می‌دادند. به جز تمرکز بعضی از کشورها که امتیازی خوب – به نظر ما – و بین ۲ و ۳ (خیلی پلی آرشیک) دارند،



شکل ۹-۱ میزان پلی آرشی در ۱۹۲ کشور، ۱۹۹۹-۲۰۰۰

منبع:

Adrian Karatnychy, general editor, *Freedom in the World: The Annual Survey of Political Rights and Civil Liberties, 1999-2000* (New York: Freedom House, 2000).

این کتاب داده‌هایی را ارایه می‌کند که مانعایه پلی آرشی برای هر کشور را از آن‌ها استخراج کرده‌ایم. برای جزئیات به یادداشت ۲ رجوع کنید.

۱. درصد کل کشورها هستند که به نزدیک‌ترین درصد گرد شده‌اند.

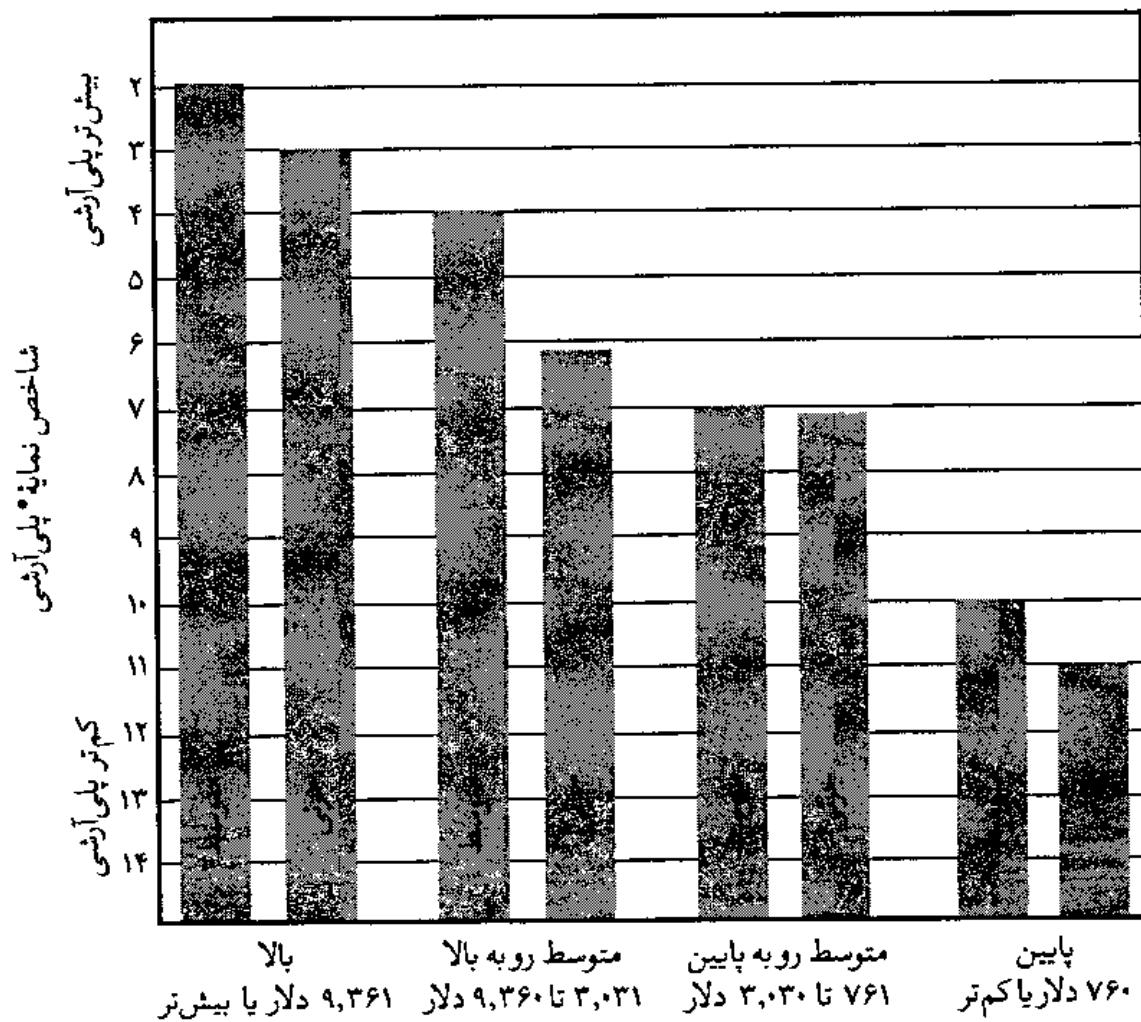
۲. مابا افزودن امتیاز هر کشور برای «حقوق سیاسی» و «آزادی‌های مدنی» که در کتاب فوق ارایه شده است، «مانعایه پلی آرشی» را محاسبه کرده‌ایم. امتیاز آزادترین یا مردم‌سالارانه‌ترین و ۷ امتیاز حداقل است. بنابراین، در «مانعایه پلی آرشی» ما پایین‌ترین امتیاز ممکن (مردم‌سالارانه‌ترین) ۲ (۱+۱) و بالاترین ۱۴ (۷+۷) است. جا دارد به خوانندگان هشدار دهیم که اعتقاد بی‌قید و شرط به دقت کامل نمایه مانداشته باشند و آن را می‌توان حداکثر راهنمایی نسبی برای میزان پلی آرشی موجود در یک نظام سیاسی دانست و نه منجه‌ای دقیق و کامل. برای توضیحی مشروح در این مورد که امتیازات در کتاب فوق چگونه از ۱ تا ۷ محاسبه شده‌اند،

رجوع کنید به:

“The Comparative Survey of Freedom—1999-2000 Survey Methodology”, pp. 582-589.

توزیع امتیازات در میان ۱۹۲ کشور تقریباً به شکلی موزون در طیفی وسیع از امکانات پراکنده شده است.

باتوجه به تنوع موجود در پلی آرشی میان نظام‌های سیاسی جهان، گام بعدی عبارت از این است که بیینیم چگونه آن تنوع در ارتباط با تولید ناخالص ملی سرانه است یعنی شاخصی دم‌دست —اما نه کامل— که نشان می‌دهد جامعه تا چه حد مدرن، پویا و کثرت‌گراست. اگر درست باشد که جوامع



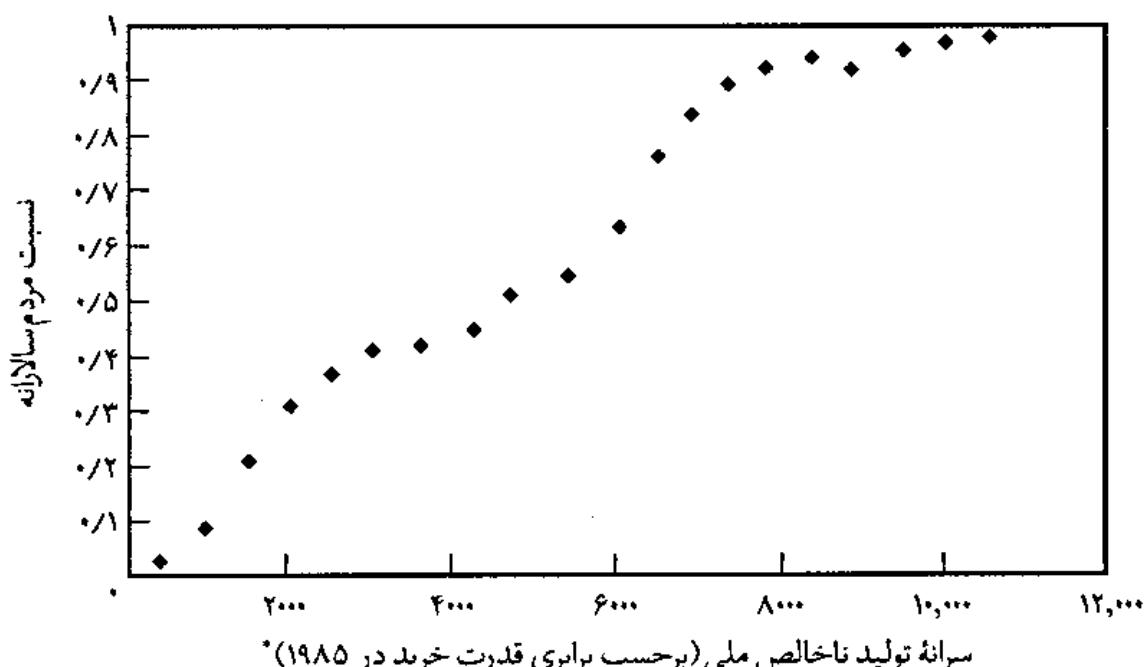
شکل ۹-۲ درآمد سرانه (۱۹۹۸) و درجه پلی آرشی (۱۹۹۹-۲۰۰۰) در ۱۹۰ کشور منبع:

World Development Indicators 2000 (Washington, DC: The World Bank, 2000), inside front cover and pp. 10-12.

برای درجه پلی آرشی (۱۹۹۹-۲۰۰۰)، رجوع کنید به منبع شکل ۹-۱. میانگین‌ها و میانه‌ها برای درجه پلی آرشی برای این شکل محاسبه شده‌اند.

* برای توضیح «نمایه پلی آرشی»، رجوع کنید به یادداشت ۲ در شکل ۹-۱.

مپک وجود پلی‌آرشی را تسهیل می‌کنند، پس باید رابطه‌ای را میان امتیازات کشورها در پلی‌آرشی و تولید ناخالص ملی سرانه آن‌ها بینیم. در شکل ۹-۲ از همان نمایه پلی‌آرشی استفاده شده که در شکل ۹-۱ موجود است و کشورها را به طبقات دارای درآمد بالا، متوسط پایین و کم درآمد تقسیم می‌کند. می‌بینیم که کشورهایی با درآمد سرانه بالا، واقعاً محتمل‌تر است که امتیازاتی داشته باشند، امری که درجه بالاتری از پلی‌آرشی را نشان می‌دهد تا کشورهای کم درآمد. در واقع، برای هر سطح درآمدی، امتیازات میانگین و میانه نمایه پلی‌آرشی کشورها بر همین اساس تغییر می‌کند. این گونه قضاوت می‌شود که جوامع با درآمد بالا، به عنوان یک گروه، نسبت به جوامع دارای درآمد متوسط



شکل ۹-۳ احتمال مردم سالارانه بودن رژیم بر مبنای درآمد سرانه
منبع:

Adam Przeworski, Michael E. Alvarez, Jose Antonio Cheibub, and Fernando Limongi, *Democracy and Development: Political Institutions and Well-Being in the World, 1950-1990* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2000), Figure 2-1, p. 80.

* در نظر برابری قدرت خرید (PPP) purchasing power parity [= ppp]، «یک دلاریان‌المملی از همان قدرت خریدی بر تولید ناخالص ملی بخوردار است که دلار امریکا بر تولید ناخالص ملی ایالات متحده دارد. نرخ‌های برابری قدرت خرید امکان مقایسه استاندارد سطوح واقعی قیمت را در میان کشورهای مختلف فراهم می‌سازد».

World Development Report 2000/2001: Attacking Poverty (Oxford, UK: Oxford University Press, 2001), p. 318.

بالا پلی‌آرشیک‌تر هستند – یعنی امتیازات میانه و میانگین پایین‌تری دارند؛ جوامع دارای درآمد متوسط بالا نسبت به جوامع دارای درآمد متوسط پایین پلی‌آرشیک‌ترند؛ جوامع دارای درآمد متوسط پایین نسبت به جوامع کم‌درآمد پلی‌آرشیک‌تر هستند؛ و جوامع کم‌درآمد از همه کم‌تر پلی‌آرشیک‌ند. داده‌های شکل ۹-۲ در تأیید این گزاره هستند که نظام سیاسی ملی پلی‌آرشیک در مقطعی بیش‌تر محتمل است که نظام در بستر جامعه مپ ک باشد.

شکل ۹-۳ نشان می‌دهد که رابطه‌ای که ما برای سال ۲۰۰۰ یافته‌یم در سال‌های قبل هم وجود داشته است. بر طبق نموداری که داده‌های آن را آدام پشفورسکی^۱ و سه عالم دیگر سیاست با زحمت گردآوری و محاسبه کرده‌اند، می‌بینیم همان رابطه‌ای که ما میان پلی‌آرشی و درآمد سرانه در حد فاصل ۱۹۹۹-۲۰۰۰ یافته بودیم، طی چهاردهه از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۰ نیز وجود داشته است.^۲ با وجود این که روش‌های مورد استفاده پشفورسکی و پژوهشگران همکار او برای محاسبه پلی‌آرشی با روش مورد استفاده ما در شکل ۹-۱ متفاوت بوده است^۳ اما شباهت میان آنچه آنان برای سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۹۰ و ما برای سال ۲۰۰۰ یافته‌ایم بی‌تردید روشن است: هرقدر درآمد سرانه سالیانه در جامعه‌ای بالاتر باشد (و در نتیجه احتمال بیش‌تری رود که عناصر اصلی جامعه مپ ک در آن وجود داشته باشند)، احتمال آن که این جامعه موافق با یک پلی‌آرشی کارکردی باشد، بیش‌تر است.

۱. Adam Przeworski (۱۹۴۰-): عالم پرجسته لهستانی علوم سیاسی مقیم امریکا. حوزه تخصصی روی تجزیه و تحلیل جوامع مردم‌سالار، نظریه مردم‌سالاری و اقتصاد سیاسی است. (مترجم)

2. Adam Przeworski, Michael E. Alvarez, Jose Antonio Cheibub, and Fernando Limongl, *Democracy and Development: Political Institutions and Well-Being in the World, 1950-1990* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 2000), p. 80.

۳. پشفورسکی و همکارانش در فصل اول روش‌های خود را برای تعیین این که آیا نظام سیاسی مشخصی را باید در یک سال خاص مردم‌سالارانه دانست یا نه، توضیح می‌دهند. مشخصاً برای طرح چهار قاعدة عملیاتی آن‌ها و بحث‌شان رجوع کنید به: pp. 18-30. همچنین باید یادآورشیم که آنان بر مبنای سال‌به‌سال و نظام سیاسی به نظام سیاسی جلوه‌گذاند و جمعاً ۴,۱۲۶ مشاهده سالیانه از دولت‌ها برای دوره ۱۹۵۰-۱۹۹۰ داشتند. آنان (p. 79) یادآور می‌شوند که در دوره مورد مطالعه‌شان، درآمد سرانه ۷۷/۵ درصد از موارد بدروستی پیش‌بینی می‌کند که آیا نظام سیاسی مشخصی در یک سال خاص مردم‌سالارانه است یا نه. آنان به این نتیجه می‌رسند که رابطه میان این دو متغیر «قوی و فشرده» است (p. 79).

چه چیزی این رابطه را تبیین می‌کند؟ خصوصیاتِ مساعدِ جامعه مپ ک برای پلی‌آرشی چنان زیادند که تمرکز بر یکی از آن‌ها به عنوان عامل یا علت اصلی نادرست است. اما دو ویژگی عام از میان خصوصیات متعددِ مساعد از همه مهم‌ترند: (۱) در جامعه مپ ک نفوذ، قدرت و اقتدار از هر مرکزِ واحد دور شده و در میان افراد، گروه‌ها، انجمن‌ها و سازمان‌های متعدد پراکنده می‌شوند؛ و (۲) این جامعه نگرش‌ها و باورهای مساعد برای انگاره‌های مردم‌سالارانه یا آنچه در این فصل تحت عنوان فرهنگ سیاسی مؤید پلی‌آرشی نامیدیم، ترویج می‌کند.

زمانی که یک جامعه اقتدارگرا یا غیرپلی‌آرشیک خصوصیات جامعه مپ ک را به دست می‌آورد، فشاری داخلی – اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، روانی، سیاسی – نیز برای طرح و تقویت حقوق، آزادی‌ها و فرصت‌ها ایجاد می‌کند: تلاش برای دست‌یابی به اطلاعات از منابع غیردولتی؛ بیان عقاید خود؛ سازماندهی جنبش‌های مستقل سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی؛ و مشارکت در انتخابات آزاد و عادلانه برای برگزیدن مقامات عالی حکومت. در نتیجه، سرکوب جنبش معطوف به تغییر برای رهبران دشوارتر و پرهزینه‌تر می‌شود، و شکافی میان نظام سیاسی اقتدارگرا و ماهیت نوظهور جامعه به وجود می‌آید.

در دهه ۱۹۸۰ اتحاد شوروی و کشورهای اروپای شرقی بسیاری از خصوصیات جامعه مپ ک را به دست آورده بودند: شکافی ژرف میان نظام‌های سیاسی بسیار اقتدارگرای آن‌ها و فشارهای ناشی از وجود جوامع مپ ک جدید. در لهستان و مجارستان محدودیت‌ها بر اطلاعات، آزادی بیان، و سازماندهی کمتر از اتحاد شوروی بود. هنگامی که میخاییل گورباچف رهبری اتحاد شوروی را در سال ۱۹۸۵ به دست گرفت و برنامه‌ای برای گشودگی بیشتر و رویه‌های مردم‌سالارانه‌تر در حکومت به اجرا گذاشت، نیروهای زیرین که تا آن زمان به شدت سرکوب شده بودند ناگهان در صحنه ظاهر شدند و نظام سیاسی اتحاد شوروی با شتاب بیشتری به سمت پلی‌آرشی حرکت کرد.

حدوداً در واپسین دهه قرن بیست و سال‌های نخست قرن بیست و یکم، در چین شاهد ترکیب نظام سیاسی غیرپلی‌آرشیک (با امتیاز ۱۳ در شکل ۹-۱) و یک نظام رو به رشد مبتنی بر بازار بودیم که، به طور فزاینده، هرچه بیشتر در

اقتصاد جهانی مشارکت می‌محست. در شرایطی که جامعه مپ ک در چین رو به ظهور است، آیا پلی‌آرشی می‌تواند خیلی دور باشد؟ البته همه جوامع مپ ک ملازم با نظام سیاسی پلی‌آرشیک نیستند و همه پلی‌آرشی‌ها نیز درآمد سرانه بالای متوسط ندارند. با وجود این که قطعیتی درباره آنچه در عرصه سیاست رخ خواهد داد وجود ندارد، از شواهد و بحث ارایه شده چنین برمنی آید که هرقدر ویژگی‌های جامعه مپ ک بیشتر در جامعه چین نضج گیرد، عناصر بیشتری از نظام سیاسی پلی‌آرشیک نیز احتمالاً ظهور خواهند کرد. آنچه غیرقابل پیش‌بینی می‌ماند، این است که رهبران حکومت چین چگونه به چالش‌های بنیادین ناشی از این تغییرات که در برابر نفوذ آن‌ها پامی‌گیرند، پاسخ خواهند داد. برایند این تنش میان نظام‌های اجتماعی و سیاسی چین و رژیم غیرمردم‌سالارانه آن احتمالاً پیامدهایی جهان‌گستر در قرن بیست و یکم خواهد داشت.

این که پیوندی قوی میان پلی‌آرشی کامل و جامعه مپ ک بسیار توسعه یافته وجود دارد، چندان قابل تردید نیست. اما اگر تبیین را باید در دو ویژگی‌ای که پیش از این مشخص کردیم، یعنی پراکندگی نفوذ و فرهنگ سیاسی مؤید، جست‌وجو کرد به این نتیجه می‌رسیم که اگر این دو عنصر در جامعه‌ای که فاقد مجموعه کامل عناصر مپ ک است، وجود داشته باشند، آن جامعه مساعد پلی‌آرشی خواهد بود. تعداد زیادی از بیست و یک نظام سیاسی ملی که نهادهای پلی‌آرشی در آن‌ها حداقل از سال ۱۹۵۰ وجود داشته است، یعنی پلی‌آرشی‌های قدیمی تر و باثبات تر جهان، هنگامی که این نهادها ریشه گرفتند و توسعه یافتد، جوامع مپ ک نبودند.^۱ فی‌المثل ایالات متحده کشوری به شدت متکی بر کشاورزی بود. اگر قرار می‌بود صرفاً بر درآمد سرانه سالیانه یا

۱. این تعداد از پلی‌آرشی‌های قدیمی بیست و یک مورد— مبتنی بر پژوهشی است که مایکل کایج و ولفگانگ راینیکه (Wolfgang Reinicke) انجام داده‌اند و آن را در مقاله‌ای در کنفرانس «سنچش مردم‌سالاری» در مؤسسه هوور (Hoover Institution)، دانشگاه استنفورد، ۲۷-۲۸ مه ۱۹۸۸ ارایه کردند. همچنین رجوع کنید به:

Robert A. Dahl, *Modern Political Analysis*, 5th ed. (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1991), p. 86, Figure 8-3.

از میان پلی‌آرشی‌های قدیمی می‌توان به دولت‌های چون ایالات متحده امریکا، بریتانیا، کانادا، سوئد، نیوزیلند، استرالیا و فرانسه اشاره کرد.

نرخ تخمینی رشد اقتصادی تکیه کنیم، به این نتیجه می‌رسیدیم که پلی‌آرشی در ایالات متحده تا حدود زیادی نامحتمل بود. اما جامعه کشاورزی امریکا دو ویژگی بسیار مهم، حداقل در میان مردان سفیدپوست، داشت: قدرت و نفوذ به طور بسیار پراکنده در میان مردان سفیدپوست توزیع شده بود، و باورهای مساعد مردم‌سالاری در میان آن‌ها رواج داشت. اگرچه جوامع کشاورزی مانند کانادا، استرالیا، نیوزیلند، نروژ، سوئد، سوئیس و ایالات متحده در سده نوزدهم بعید است که دوباره نضوج گیرند، اما این نکته را به ما یادآوری می‌کنند که جامعه مبپک ضرورت مطلقی برای پلی‌آرشی ندارد.

بنابراین، با وجود این که به نظر می‌رسد پیوندی قوی میان درآمد سرانه سالیانه و پلی‌آرشی وجود دارد، انحرافاتی در هر دو سوبه ما می‌گویند که عوامل دیگری باید در کار باشند. پیش از این دو مورد از عوامل فوق را بررسی کردیم، یعنی تابعیت نیروهای نظامی و انتظامی از مقامات غیرنظامی منتخب، و فرهنگ سیاسی مؤید مردم‌سالاری. حال به عاملی دیگر می‌پردازیم که لازم است مورد توجه قرار گیرد و آن عبارت است از این که چگونه خُرده‌فرهنگ‌ها می‌توانند نظام‌های سیاسی، و شانس آن‌ها برای پلی‌آرشی، را تحت تأثیر قرار دهند.

خُرده‌فرهنگ‌ها

همه اشخاصی که تحت لسوای یک دولت زندگی می‌کنند ارزش‌ها و در نتیجه، راه‌های عمل، تعامل و «تعلاقات» مشابهی ندارند که بتوان آن‌ها را به طور کلی ذیل فرهنگ، به عنوان انگاره‌ای که همه اذعان دارند فاقد دقت کافی است، قرار داد. همان‌گونه که در فصل هفتم دیدیم، نظام‌های سیاسی از نظر میزان خُرده‌فرهنگ‌هایی که از گذشته به ارت بوده‌اند با هم متفاوتند؛ تفاوت‌های دینی، گروه‌بندی‌های قومی، نژادی و زبانی. جوامع همچنین از نظر خطرات به جامانده از چگونگی مواجهه با این تفاوت‌ها، با هم تفاوت دارند.^۱

۱. برخی کشورها در مواجهه با شکاف‌های خُرده‌فرهنگی با ایجاد نظام‌های «مردم‌سالاری انجمنی» (consociational democracy) موفقیت‌هایی کسب کرده‌اند. در این نوع نظام، رهبران سیاسی همه خُرده‌فرهنگ‌های مهم در ائتلاف حاکم مشارکت دارند، و هیچ تضمیمی که منافع حیاتی یکی از خُرده‌فرهنگ‌ها را تحت تأثیر قرار دهد، بدون توافق رهبران آن خُرده‌فرهنگ اتخاذ نخواهد شد. ↵

[از این‌رو] هر دو عامل اهمیت دارد. سطح اجماع در یک کشور و، بنابراین، احتمال تعديل مسالمت‌آمیز و پلی آرشی هم تحت تأثیر درجه اجماع فرهنگی و تنوع خردۀ فرهنگ‌هاست و هم متأثر از شیوه مواجهه با تفاوت‌های میان خردۀ فرهنگ‌ها. میراث تفاوت‌های میان خردۀ فرهنگ‌ها، پتانسیل تعارض شدید و حتی خشونت‌آمیز را درون نظام سیاسی افزایش می‌دهد. این واقعیت که نیوزیلند، سوئد، نروژ و ایسلند از نظر فرهنگی تقریباً همگن هستند، یعنی اکثر مردم آن‌ها از فرهنگ مشترکی برخوردارند، به توضیح سطح نسبتاً پایین تعارض در آن کشورها کمک می‌کند. بر عکس، تعداد زیاد خردۀ فرهنگ‌ها در هندوستان به‌شدت در بالا بودن سطح تعارض در این کشور تأثیر دارد. پس تعجب‌آور نیست که پلی آرشی‌ها در دولت‌هایی که از نظر فرهنگی همگن‌ترند، رایج‌تر است تا دولت‌هایی که شکاف‌های خردۀ فرهنگی متعددی دارند.

اما چگونگی مواجهه کشورها با تفاوت‌های خردۀ فرهنگی در گذشته و حال نیز به توضیح سطوح توافق و تعارض کمک می‌کند؛ و به‌نوبه خود احتمال این را که در کشوری نهادهای پلی آرشیک تأسیس و حفظ شود، تبیین می‌کند. به عنوان نمونه، اگر سطوح تعارض در بلژیک بالاتر از سوئیس است، ناشی از این واقعیت است که سوئیس همراه با گروه‌های زبانی آن، دو مذهب، و وفاداری‌های قوی به کانتون‌ها توانسته با مدیریتی مناسب از تبعیض جدی نسبت به خردۀ فرهنگ‌ها اجتناب ورزد. در مقابل، بلژیک هنوز هم از خاطرات قرن‌ها تبعیضی والون‌ها علیه فلمینگ‌ها رنج می‌برد. با وجود این که ایالات متحده نسبتاً در اجتناب از تعارضات میان مردمی که تنوع دینی و قومی ویژگی بارز آن‌هاست، موفق بوده است، اما در میان همه پلی آرشی‌ها از نظر تبعیض نسبت به ساکنان افریقا‌ای تبار خود چه به عنوان برد و چه در مقام شهروند، سابقه‌ای متفاوت دارد. این میراث از تبعیض، علت مستقیم تعارضات گه‌گاه خشونت‌آمیز بر سر حقوق و فرصت‌های امریکاییان افریقا‌ای تبار بود که در

⇒ موارد موفق عبارتند از سوئیس، هلند، بلژیک و اتریش. برای توصیف و تحلیل مردم‌سالاری انجمنی،
رجوع کنید به:

Arend Lijphart, *Democracy in Plural Societies* (New Haven, CT: Yale University Press, 1977).

دهه ۱۹۶۰ ایالات متحده را فراگرفت؛ ولا جرم خاطرات نسل‌ها تبعیض تا قرن بیست و یکم نیز ادامه دارد. همچنین میراث دیگری که تا قرن بیست و یکم آمده، نفرت شدید بسیاری از سفیدپوستان امریکایی از چیزی است که آشکال افراطی «تبعیض معکوس^۱» تلقی می‌کنند و معتقدند که از سوی حکومت و سایر کنشگران در پاسخ به تاریخ طولانی مدت تبعیض علیه امریکایی‌های افريقيايی تبار و سایر اقلیت‌ها در ایالات متحده صورت می‌گیرد.

به رغم این تاریخ تبعیض علیه اعضای برخی از خُردۀ فرهنگ‌ها و تداوم احساسات قوی علیه آن، پلی‌آرشی هم در بلژیک و هم در ایالات متحده پابرجا مانده است. حتی در این صورت، در این دونظام سیاسی پلی‌آرشی ناقص‌تر از آنی می‌بود که اکنون است، واز کمال مطلوب نیز دورتر همچنین نباید نظام‌های سیاسی‌ای مانند لبنان، سیرالشون و نیجریه را نادیده بگیریم که تفاوت‌های خُردۀ فرهنگی در آن‌ها به مصالحه‌ای نرسیده و، در نتیجه، رؤیه پلی‌آرشی را برای دوره‌های زمانی طولانی، جداً «مخدوش کرده» یا کلاً برهم‌زده‌اند.

مداخله از بیرون

حتی اگر به نظر برسد عوامل داخلی —تابعیت نیروهای نظامی و انتظامی از زمامداران غیرنظامی، فرهنگ سیاسی، خصوصیاتی که در مفهوم جامعه مپک جمع می‌شوند، و سرشت خُردۀ فرهنگ‌ها و مواجهه با آن— رشد پلی‌آرشی را در یک نظام سیاسی پیش می‌برند، گاهی مداخله یک دولت قوی همسایه مانع از آن می‌شود که نهادهای پلی‌آرشیک نضع گرفته یا حفظ شوند. بر عکس، این مداخلات بیرونی می‌توانند شکل‌گیری پلی‌آرشی را در جامعه‌ای که شرایط مطلوبی برای آن ندارد، تسهیل کنند. تاریخ مشحون از مثال‌هایی از هر دو نوع تأثیر بیرونی است.

۱. reverse discrimination؛ یا تبعیض مثبت که در فلسفه حقوق، خاصه در نظریه عدالت، و نظریه انتقادی با اصطلاح اقدام مثبت (affirmative action) مطرح است: و منظور از آن سیاست حمایت از گروه‌هایی است که در طول تاریخ نسبت به آن‌ها احتجاف شده است. (متترجم)

نفوذ اتحاد شوروی در کشورهای اروپای شرقی همچون چکسلواکی، لهستان و مجارستان در طی جنگ سرد بی‌تردید مانع از آن شد که نهادهای پلی‌آرشی در این کشورها پاگیرند؛ و این امر به رغم این واقعیت بود که به نظر می‌آید سایر عوامل بستر لازم را برای شکل‌گیری آن‌ها فراهم آورده بودند. بدین‌سان، مداخله ایالات متحده در بعضی از کشورهای امریکای لاتین (مانند شیلی در اوایل دهه ۱۹۷۰، گواتمالا در دهه ۱۹۵۰) مانع از رشد پلی‌آرشی شد.^۱ در مقابل، می‌توان این استدلال را مطرح کرد که استعمار هند توسط بریتانیا، با هاما و سایر سرزمین‌هایی از این دست تأسیس نهادهای پلی‌آرشی را در شرایطی تسهیل کرد که در غیر این صورت نسبتاً پذیرای آن نبودند.^۲ بدین‌ترتیب، اشغال ژاپن توسط ایالات متحده و آلمان از سوی ایالات متحده و بریتانیا و فرانسه در پایان جنگ جهانی دوم زمینه‌ساز تأسیس نظام‌های سیاسی مردم‌سالارانه در ژاپن و آلمان بود. نکته‌ای که به همان اندازه اهمیت دارد، این است که در سال‌های پر مخاطره پس از جنگ، هنگامی که ژاپن و آلمان دچار شرایط اقتصادی نامیدکننده‌ای بودند، مساعدت اقتصادی خارجی، خاصه از سوی

۱. البته نکته جالبی که فعالیت‌های حکومت ایالات متحده نمودی از آن می‌باشد این است که پلی‌آرشی‌های جاافتاده همیشه ایجاد نهادهای پلی‌آرشیک در سایر دولت‌ها را تسهیل نمی‌کنند. برای توضیحاتی درباره مداخله ایالات متحده و تأثیرات عمده‌ای ضد پلی‌آرشیک آن در امریکای مرکزی، رجوع کنید به:

Walter LaFeber, "The Burdens of the Past," in Robert S. Leiken, ed., *Central America: Anatomy of Conflict* (New York: Pergamon Press, 1984), pp. 49-68; Robert Trudeau and Lars Schoultz, "Guatemala," in Morris J. Blachman, William M. LeoGrande, and Kenneth Sharpe, eds., *Confronting Revolution: Security Through Diplomacy in Central America* (New York: Pantheon Books, 1986); and Dennis Gilbert, "Nicaragua," in Blachman et al., pp. 84-124.

۲. علاوه بر این، بریتانیا (یا دولت‌های ماقبل آن) مکان‌هایی چون استرالیا، کانادا و نیوزیلند را به استعمار کشیدند که، امروزه، دولت‌هایی پلی‌آرشیک هستند. البته سکنه استرالیا، کانادا و نیوزیلند امروزه عمده‌ای از تبار بریتانیایی یا اروپایی‌های دیگرند، نکته‌ای که در مورد هندوستان و باهاما صادق نیست. پس می‌توان و باید میان دو گروه از مستعمرات تفکیک قابل شد: (۱) مستعمرات سابق بریتانیا که جمعیت فعلی آن‌ها عمده‌ای از تبار مستعمره‌نشینانی است که از دولت‌های پلی‌آرشیک یا پلی‌آرشی‌های اولیه یا از جوامعی آمده بودند که خصوصیاتی بالتبه مساعد برای پلی‌آرشی داشتند؛ و (۲) مستعمراتی که جمعیت فعلی‌شان عمده‌ای از این تبار نیستند و جامعه فاقد بسیاری از عواملی است که به نظر می‌آید در تأسیس نهادهای پلی‌آرشیک نقش دارند؛ با وجود این، آشکارا به دلیل استعمار، پلی‌آرشیک شدند.

ایالات متحده^۱، به هر دو کشور کمک کرد اقتصادهایی قوی و گستره و جوامعی مدرن، پویا و کثیرت‌گرا بروپا کنند. این دگرگونی‌ها به نوبه خود به ایجاد ثبات در نهادهای سیاسی مردم‌سالارانه آن‌ها یاری رساند.

بدین‌سان، نکته اساسی این است که با وجود این‌که عوامل و شرایط داخلی می‌توانند پلی‌آرشی را درون نظام‌های سیاسی ملی تسهیل کنند، گاهی مداخله سایر دولت‌ها می‌تواند به نضوج و بقای آن کمک کرده یا مانع از آن شود.

* * *

اغلب نظام‌های سیاسی ملی درجهان، امروزه فاقد بسیاری از شرایط مهمی‌اند که موجودیت پلی‌آرشی (یا حتی همه آن شرایط) را محتمل می‌سازد. اگر در کشورهای بیش‌تری این شرایط مهیا شود (کما این‌که شده است)، احتمال این‌که نهادهای پلی‌آرشی در این کشورها پابگیرد بیش‌تر می‌شود. اما در بسیاری از کشورها بعيد است شرایط مساعد [رشد] پلی‌آرشی در آینده قابل پیش‌بینی فراهم شود، و احتمالاً نظام‌های سیاسی‌ای غیر از پلی‌آرشی در این کشورها عمل خواهند کرد. با پایان یافتن این فصل، بخش دوم کتاب حاضر هم خاتمه می‌یابد، یعنی بخشی که به بررسی شباهت‌ها و تفاوت‌های نظام‌های سیاسی با تمرکز بر نظام‌های سیاسی ملی مهمی که بر حدود ۱۹۰ دولت در کره زمین حاکمند، اختصاص داشت. در بخش سوم، به جای نگاه به سیاست از سطح نظام‌های سیاسی (یعنی آنچه علمای سیاست گاه آن را چشم‌انداز کلان^۲ می‌خوانند)، تأکیدمان را بر رفتار^۳ افراد در عرصه سیاست می‌گذاریم (یعنی آنچه علمای سیاست گاه آن را چشم‌انداز خود^۴ می‌نامند). بنابراین، از بررسی نظام‌های سیاسی به عنوان یک کلیت، به افراد و نقش آن‌ها در عرصه سیاست می‌پردازیم.

۱. اشاره به برنامه سیاستمدار و وزیر امور خارجه وقت امریکا جرج کنلت مارشال [George Catlett Marshall] (۱۸۸۱-۱۹۵۹) با عنوان «طرح مارشال» (Marshall Plan) با هدف احیای اقتصاد اروپای غربی بعد از جنگ جهانی دوم. طرح فوق در کنفرانس ۱۹۴۷ پاریس تصویب و به مورد اجرا گذاشته شد. مارشال برای این طرح جایزه صلح نوبل ۱۹۵۳ را از آن خود کرد. (متترجم)

2. macro perspective

3. behavior

4. micro perspective

بخش سوم

مشارکت سیاسی و ارزیابی سیاسی

فصل دهم

مشارکت افراد در عرصه سیاست

سیاست، به طور قطع، عبارت است از اعمال نفوذ. در فصل اول طیف ممکن نفوذ را در میان افراد مختلف نشان دادیم، از محکومان قدیمی در استرالیا و بردگان امریکایی در یکسو و هیتلر و استالین در سوی دیگر. البته این محکومان و بردگان به دلیل شرایط‌شان نمی‌توانستند نفوذ چندانی اعمال کنند. محکومان پس از گرفتن محکومیت، انتقال به استرالیا و اجبار به بقا در سرزمینی عمده‌تاً مهمان ناپذیر و تحت نظارت نگهبانان مسلح، صرف نظر از این که خود چه می‌خواستند، فرصت محدودی برای اعمال نفوذ بر دیگران داشتند.^۱ بدین‌سان، بردگان که جزو اموال سفیدپوستان در بخش جنوبی ایالات متحده کنونی بودند، فرصت زیادی برای اعمال نفوذ بر دیگران و، خاصه، سفیدپوستان نداشتند.

شهروندان در پلی‌آرشی‌های روزگار مدرن، برخلاف محکومان قدیمی در استرالیا و بردگان امریکایی، فرصت بیش‌تری برای اعمال نفوذ دارند. اما اشخاصی که خود را در چارچوب نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک می‌یابند

۱. البته می‌توان استدلال کرد که محکومین انتقالی به استرالیا به دلیل ارتکاب جرم‌ها، خودشان مسیری را انتخاب کرده بودند که بر میزان اسفبار نفوذ‌شان انجامید. با وجود این، وقتی در استرالیا در جایگاه محکم قرار داشتند، نمی‌توانستند برای تغییر در شرایط ناشی از نفوذ محدود خود، کاری کنند.

به هیچ وجه به طور یکسان به حیات سیاسی توجه ندارند. علاوه بر این، فرد ممکن است عمیقاً در عرصه سیاست نظام - خانواده، باشگاه، محل کار، شرکت، اتحادیه، کلیسا یا مدرسه - دخیل باشد، اما در حیات سیاسی که حول محور حکومت دولت است وارد نشود.

در فصل حاضر ما به مشارکت مردم تا جایی که به حکومت‌های دولت‌ها مربوط می‌شود می‌پردازیم، و این به دلیل اهمیتی است که این حکومت‌ها دارند. برخی اشخاص نسبت به عرصه سیاست حاکم بر دولت خود علاقه‌ای ندارند، اما سایرین سخت در آن دخیل می‌شوند. حتی در میان کسانی که عمیقاً به سیاست دولت خود علاقه‌مندند، تنها برخی فعالانه در پی نفوذ و قدرت می‌روند؛ و در میان نفوذجویان و قدرت‌طلبان، برخی بیشتر از بقیه به نفوذ و قدرت نایل می‌شوند. تفاوت‌های فوق به این گزاره تمام و فراگیر منجر می‌شود که فهم ما از مشارکت سیاسی متکی بر آن است: در پلی‌آرشی‌ها نیز مانند سایر نظام‌های سیاسی ملی، افراد از نظر میزان اعمال نفوذ و تلاش برای اعمال نفوذ بر حکومت‌های خود تفاوت زیادی دارند.^۱

چرا افراد در عرصه سیاست مشارکت نمی‌کنند

در اکثر نظام‌های سیاسی ملی فقط یک اقلیت علاقه زیادی به مسائل سیاسی نشان داده، به عرصه سیاست توجه کرده، در مورد آن اطلاعات دارد و در امور عمومی فعال است. حتی در نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک که فرصت برای مشارکت سیاسی گستردۀ است، همه شهروندان در عرصه سیاست فعال نیستند و به دنبال آن نیز نمی‌روند. بر عکس، به نظر می‌رسد که در همه پلی‌آرشی‌ها تعداد قابل توجهی از شهروندان نسبت به عرصه سیاسی، که به حکومت دولت‌هایشان

۱. همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، اگرچه تحلیل در سطح کلان را در فصل‌های ششم تا نهم مورد تأکید قرار دادیم، اما وارد بحث‌هایی در سطح خرد نیز شدیم. در واقع، گزاره مطرح شده در جمله بالا بیان مجددی است از دو وجه تشابه در میان نظام‌های سیاسی که در فصل ششم ذکر شد: برخی از اعضای نظام سیاسی به دنبال کسب نفوذ بر سیاست‌ها، قواعد و تصمیماتی مستند که حکومت‌ها اعمال می‌کنند، اما برخی دیگر نه؛ و توزیع نفوذ بر حکومت‌ها، در میان افرادی که تحت لوای یک نظام سیاسی زندگی می‌کنند، برابر نیست.

برمی گردد، بی تفاوتند. کوتاه سخن آن که آنان غیرسیاسی هستند (یعنی بدون سیاست) و می توان گفت که به قشر غیرسیاسی^۱ شکل می دهند.

بی تردید، نظام های سیاسی مختلف باهم فرق دارند و در طول زمان هم تغییراتی در آن ها دیده می شود. اما به نظر می آید استفاده نکردن بخش وسیعی از شهروندان از فرصت مشارکت در حیات سیاسی، پدیده ای تقریباً جهان شمول است. دولت شهرهای یونان نیز که گاه به عنوان مدل مشارکت مردم سالارانه مطرح می شوند از این پدیده مصون نبودند.^۲ نشست های شهرک ها در بخش هایی از نیوانگلند^۳ در ایالات متحده هم معمولاً مدلی از مشارکت مردم سالارانه قلمداد می شود. اما در شهرهای نیوانگلند هم مانند آتن، بسیاری از شهروندان توجهی به اعمال نفوذ در اداره امور نظام سیاسی شهر خود نداشتند.^۴ حتی امروزه هم در نظام های سیاسی ملی میزان عدم مشارکت معمولاً بالاست. در اغلب پلی آرشی ها بین یک سوم تا یک پنجم از واجدین شرایط رأی دادن،

1. apolitical stratum

^۲. شواهد به جای مانده پراکنده تراز آن است که بتوان از آن ها به نتیجه قطعی رسید و علمای کلاسیک هم تفاسیر یکسانی ندارند. براساس میزان تخمینی مجموعه شهروندان آتن (سی تا چهل هزار)، میزان نسبتاً لازم برای برخی اهداف (شش هزار)، و تخمین وجود هشت هزار صندلی در پنیکس (pnyx) یعنی محل گردهمایی شهروندان، می توان به این نتیجه معقول رسید که درصد قابل توجهی از شهروندان آتنی در نشست های مجلس شرکت نمی کردند. ارقام مبتنی بر منابع ذیل هستند:

C. M. Bowra, *Classical Greece*, (New York: Time Inc., 1965), p. 108; and H. D. F. Kitto, *The Greeks* (Baltimore, MD: Penguin Books, 1951, 1957), p. 131.

برای برداشتی از حیات سیاسی آتن که براساس آن حیات سیاسی سخت مشارکتی و مردم سالارانه بوده است، رجوع کنید به:

Josiah Ober, *Mass and Elite in Democratic Athens* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1989).

3. New England

^۴. فی المثل به نظر می رسد مشکل در نیو ہیون کاتیکات (New Haven Connecticut) پایدار بوده است. در ۱۶۴۲ دیوان عام [قانون گذاری] مستعمره، چنین رأی داد که هر آزاد مردی که بعد از اخطار مقتضی در دیوان عام [قانون گذاری] تا قبل از اعلام اسامی توسط دیر حاضر نشود، به یک شیلینگ و شش دایم جریمه می شود؛ و بقیه مزرعه دارانی که بعد از اعلام اسامی شان غایب باشند، یک شیلینگ جریمه می شوند. غربت سال های نخست از میان رفته بود و به نظر خیلی ها شرکت در دیوان عام [قانون گذاری] خسته کننده می نمود. یک قرن بعد، مشکل همچنان باقی بود. رجوع کنید به:

Charles H. Levermore, *The Republic of New Haven* (Baltimore, MD: Johns Hopkins University Press, 1886), pp. 44, 231.

در انتخابات ملی رأی نمی‌دهند. بخش‌های وسیعی از مردم از سایر انواع فعالیت‌ها نیز دوری می‌گیرینند.^۱

چرا در جوامع مدرن با وجود گستردگی تحصیلات، حق رأی عمومی، و نظام‌های سیاسی مردم‌سالار قشر غیرسیاسی تا این حد وسیع است؟ هفت گزاره‌ای که در پی می‌آیند به تبیین این که چرا اشخاص وارد عرصه سیاست اداره دولت خود نمی‌شوند، کمک شایانی می‌کنند.

(۱) احتمال دخیل شدن افراد در عرصه سیاست کمتر است اگر پاداش‌های مورد انتظارشان از مشارکت سیاسی، به نسبت پاداشی که از سایر فعالیت‌ها انتظار دارند، کمتر باشد. پاداشی که شخص می‌تواند از فعالیت

۱. میزان مشارکت در آشکال مختلف آن در برخی از کشورها را می‌توانید در آثار ذیل بباید:

Ronald Inglehart, *Culture Shift in Advanced Industrial Society*, (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1989), Chapter 10; C. Bingham Powell Jr., "American Voter Turnout in Comparative Perspective", *American Political Science Review*, 80 (March 1986), pp. 18-43; Sidney Verba, *Nation Comparison*, Cambridge University Press, 1978; Gabriel A. Almond and Sidney Verba, *The Civic Culture* (Boston: Little, Brown, 1965), Table 11.5, p. 56; David P. Conradt, "Changing German Political", in Gabriel A. Almond and Sidney Verba, eds., *The Civic Culture Revisited* (Newbury Park, CA: Sage, 1989), Table VIII.16, "German Political Participation, 1974, in Comparative Perspective", p. 249; Alan Marsh and Max Kaase, "Measuring Political Action", pp. 57-96, and Marsh and Kaase, "Distribution of Political Action", pp. 167-201, in Samuel H. Barnes and Max Kaase, eds., *Political Action: Mass Participation in Five Western Democracies* (Beverly Hills, CA: Sage, 1979); and Sidney Verba, Kay Lehman Schlozman, and Henry E. Brady, *Voice and Equality: Civic Voluntarism in American Politics* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1995), Figure 3.2, "Comparative Activity Rates: Five Countries", p. 70.

برای خلاصه‌ای سودمند از تغییرات و تنوعات در مشارکت امریکاییان در آشکال مختلف فعالیت سیاسی طی دوره‌ای چهل ساله، رجوع کنید به جدول «مشارکت سیاسی ۱۹۵۲-۱۹۹۲» در Norman R. Luttbeg, and Michael M. Gant, *American Electoral Behavior 1952- 1992*, 2nd ed. (Itasca, IL: Peacock, 1995), p. 119.

سرانجام عنوان خطابه آرنولد لیپهارت در ۱۹۹۶ در مقام رئیس انجمن امریکایی علوم سیاسی حاکی از آن است که وی به تنوعات موجود در میزان مشارکت سیاسی توجه دارد و به آن اهمیت می‌دهد. با وجود این که مقاله لیپهارت عمدها معطوف به رأی دادن است، بر تنوعات در سایر آشکال مشارکت سیاسی در بسیاری از نظام‌های سیاسی هم تأکید دارد و حاوی اشاره وارجاع به تحقیقات مربوطه است. رجوع کنید به:

"Unequal Participation: Democracy's Unresolved Dilemma", *American Political Science Review* 91 (March 1997), pp. 1-14.

سیاسی کسب کند یا انتظارش را داشته باشد، به دو نوع سهل الوصول تقسیم می‌شود: رضایت مستقیم ناشی از خود فعالیت، و مزایای انفرادی که به عنوان پیامد فعالیت نصیبش می‌شود.

رضایت مستقیم ناشی از دخیل شدن در امور حکومتی شامل حس انجام تکلیف شهروندی، لذت ناشی از تعامل اجتماعی با دوستان و آشنایان، افزایش احترام به نفس بر اثر تماس با اشخاص مهم یا دسترسی به اطلاعات محروم‌انه، هیجان موجود در عرصه سیاست به عنوان یک بازی یا رقابتی که مشارکت‌کننده می‌تواند طرف بازنشده یا بزنده آن باشد، و مانند این‌هاست. اما بسیاری معتقدند که فعالیت سیاسی به نسبت سایر مجاری کسب رضایت —همچون خانواده، روابط عاشقانه، تفریح، دوستی‌هایی که در محل کار یا محل زندگی شکل می‌گیرند— کمتر رضایت‌بخش است. به نظر آن‌ها، در مشارکت در حیات سیاسی دولت عواطف، درآمد، امنیت، احترام، هیجان و سایر ارزش‌ها بسیار کم‌ترند تا در کار، تماشای تلویزیون، مطالعه، ماهی‌گیری، بازی با فرزندان، شرکت در یک بازی فوتبال یا راه‌اندازی یک رایانه نو. ممکن است بتوان این مسئله را به این شکل توضیح داد که اشخاص به‌طور غریزی موجوداتی دارای ذهنیت مدنی نیستند. بسیاری از آرزوهای مبرم ما و سرچشمه بسیاری از رضایت‌های عمیق تر ما را می‌توان تا سایق‌ها، نیازها و خواسته‌های زیستی و روانی قدیمی و پایدار‌پی‌گرفت. عرصه سیاست سازمان‌یافته‌ای چون دولت‌ها، از پدیده‌های متاخر در [رونده] تکامل بشری است. امروزه اشخاص با کمک، و اغلب با ممانعت تجهیزات غریزی که محصول تحولی طولانی است، می‌آموزند چگونه به عنوان مشارکت‌کننده‌گان سیاسی رفتار کنند. اجتناب از درد، ناراحتی و گرسنگی، تأمین سایق‌های رضایت جنسی، عشق، امنیت و احترام نیازهایی مبرم و اولیه هستند. ابزار تأمین سریع و انضمایی آن‌ها عموماً بیرون از حیات سیاسی جای دارد.^۱

۱. رابرت ایی. لین (Robert E. Lane) پول وقدرت را به عنوان سرچشمه‌های رضایت و اعتماد در مقاله و کتاب ذیل مقایسه قرارداده است:

مزایای ابزاری‌ای که از فعالیت سیاسی انتظار می‌رود می‌توان در مجموع به دو نوع تقسیم کرد: بعضی مزایای خاص (گاه «مزایای اختصاصی» نیز نامیده می‌شوند) که برای یک شخص یا خانواده‌ای خاص هستند — مانند گرفتن شغلی از رهبران حزب، دریافت مبلغی به عنوان ناظر انتخابات، اختلاس و مانند آن. این مزایا همچنین می‌توانند تصمیمات حکومتی مساعد هم باشند: «حکومت منطقه‌بندی جدیدی برای فرد صادر می‌کند تا او بتواند خانه‌اش را بزرگ‌تر کند، گواهینامه‌ای می‌دهد، معافیت از خدمت در ارتش به دلیل مشکل خانوادگی می‌دهد، دکل مخابراتی بدقواره را جایه‌جا می‌کند، مساعدت کشاورزی ارایه می‌دهد یا می‌پذیرد برای یک منزل خاص منبع آب بهتری فراهم سازد.» برای برخی اشخاص، مزایای خاص، پاداشی کافی برای مشارکت است. ماشین سیاسی قدیمی در امریکا، وفاداری حامیانش و کارکنان حزب را اساساً بر مبنای مزایای اختصاصی مادی بنا کرده بود.

اما مزایای اختصاصی بنا به تعریف شامل کل شهروندان نمی‌شوند. آنچه بسیاری از شهروندان امیدوارند از حکومت به دست آورند، مزایای جمعی است — مزایایی که نمی‌توان برخی از اشخاص (مانند مالیات‌دهندگان، بهره‌مندان از تأمین اجتماعی یا رانندگان اتوبیل) را پس از اعطای آن مزایا به

“Experiencing Money and Experiencing Power”, in Ian Shapiro and Grant Reeher, eds., *Power, Inequality, and Democratic Politics*, (Boulder, CO, and London: Westview Press, 1988), pp. 80-105; See also Lane, *The Market Experience* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 1991), Part VII, “Utility and Happiness”, pp. 423-589. Sidney Verba and Norman H. Nie, *Participation in America*, (New York: Harper and Row, 1972), p. 49.

تمایز میان دو شکل از مشارکت که در این پاراگراف و پاراگراف بعدی مورد بحث قرار گرفته، برگرفته از بحث وربا و نای است. علاوه بر آن وربا، اشلوتسمن و بریدی (Verba, Schlozman and Brady,) (*Voice and Equality*) داده‌های جالبی ارایه می‌کنند که نشان می‌دهد امریکایی‌ها از آشکال متفاوتی از فعالیت سیاسی برای پی‌گیری انواع متفاوتی از مزایا استفاده می‌کنند. فی‌المثل، برای پرداختن به آنچه نویسنده‌گان نیازهای اساسی انسان می‌نامند (مثالاً [رفع] بیکاری و بی‌خانمانی و مراقبت بهداشتی) کم‌تر از اعتراض عمومی استفاده می‌شود تا تماس مستقیم با مقامات دولتی. بر عکس، در مسائلی چون سقط جنین، محیط‌زیست و آموزش به احتمال قوی‌تر از اعتراض عمومی استفاده می‌شود تا تماس مستقیم با مقامات دولتی. رجوع کنید به: Ibid., pp. 84-91, especially Table 3.8 on p. 88.

سایر اعضای گروه، از آن محروم کرد.^۱ در تصمیمات مربوط به جنگ و صلح، امور خارجی، سیاست نظامی و تعدادی از مسائل دیگر، جمع تقریباً شامل کل شهروندان است. البته برخی افراد معتقد نیستند که می‌خواهند از این فعالیت‌های حکومتی بهره ببرند. در بررسی رویکردها و فعالیت‌های سیاسی شهروندان در چهار پلی‌آرشی و یک رژیم تک حزبی (مکزیک)، حدود سه‌چهارم اشخاص در ایالات متحده و بریتانیا معتقد بودند فعالیت‌های حکومت ملی معطوف به بهبود بخشیدن به شرایط کشور است؛ و در آلمان، ایتالیا و مکزیک بین دو سوم تا نیمی از افراد چنین تصوری داشتند. بقیه به درجات متفاوت احساس خصم‌مانه، تردید و عدم اطمینان داشتند یا اصلاً نظری نداشتند.^۲ بنابراین، برای برخی اشخاص پاداش‌های ناشی از مشارکت سیاسی دور و مبهم هستند، حال آن که فرض می‌شود پاداش‌های سایر فعالیت‌ها سریع تر و انضمامی‌ترند.

کوتاه‌سخن آن که به نظر بسیاری از اشخاص، هزینه‌های فرصت مشارکت سیاسی آن قدر زیاد است که ارزشش را ندارد. این اشخاص مایل نیستند از مزایا یا رضایت‌های فوری، قطعی و انضمامی حاصل از فعالیت‌های غیرسیاسی صرف نظر کنند تا به مزایای دورتر، نامطمئن‌تر و انتزاعی‌تری برسند که ممکن است از مشارکت سیاسی حاصل شود.

(۲) احتمال مشارکت افراد در عرصه سیاست کمتر است اگر تصور کنند که میان بدیل‌های موجود در برابر آنان تفاوت معناداری وجود ندارد و بنابراین، آنچه آنان انجام می‌دهند اهمیتی نخواهد داشت. بدین‌سان، اشخاصی که می‌گویند اهمیتی نمی‌دهند «پاییز امسال کدام حرب در انتخابات ریاست جمهوری به پیروزی برسد»، به مراتب کم‌تر از کسانی که می‌گویند به این مسئله

۱. کالای جمعی (collective good) یا مورد استفاده عموم، «هر کالایی است که اگر شخص X_i در یک گروه $X_1 \dots X_n$ آن را مصرف کند، عملانمی‌توان سایر اعضای گروه را از آن محروم ساخت». رجوع کنید به:

Mancur Olson Jr., *The Logic of Collective Action: Public Goods and the Theory of Groups* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1965), p. 14.

2. Almond and Verba, *The Civic Culture*, Table 11.3, p. 48.

اهمیت می‌دهند، احتمال دارد در انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده شرکت کنند.^۱ جای تعجب نیست که اهمیت‌دادن به این‌که کدام حزب در انتخابات ریاست جمهوری برنده می‌شود، احتمال این‌که کسی در مبارزات انتخاباتی فعالیت کند، پول بدهد یا تلاش کند تا دیگران را متقاعد سازد کاهش می‌دهد. برخی اشخاص به این دلیل که معتقد‌ند نامزدها یا احزاب گزینشی واقعی در اختیارشان قرار نمی‌دهند، از رأی‌دادن یا سایر آشکال مشارکت در عرصه سیاست خودداری می‌کنند.

(۳) اگر افراد معتقد باشند که آنچه انجام می‌دهند تأثیری ندارد، زیرا به هرحال نمی‌توانند نتیجه را به گونه‌ای معنادار تغییر دهند، احتمال مشارکت‌شان در عرصه سیاست کم‌تر می‌شود. بسیاری از پیماش‌ها نشان داده‌اند که رابطه‌ای قوی بین اطمینان داشتن به اهمیت کاری که فرد انجام می‌دهد و میزان مشارکت سیاسی‌اش وجود دارد. هر قدر «حسِ تأثیرگذاری» سیاسی شخصی کم‌تر باشد، احتمال مشارکت او — رأی‌دادن، تلاش برای

۱. رابطه میان رأی‌دادن و دغدغه‌داشتن رأی‌دهندگان امریکایی نخستین بار در مطالعه کلاسیک ذیل مطرح شد:

Angus Campbell, Philipe E. Converse, Warren E. Miller, and Donald Stokes, *The American Voter* (New York: John Wiley, 1960), p. 104.

بعد از این اثر، برخی دانش‌پژوهان این بحث را مطرح کردند که افول در میزان اهمیتی که رأی‌دهندگان امریکایی به برنده شدن یکی از احزاب در انتخابات می‌دهند، سهم بزرگی در کاهش میزان مشارکت در انتخابات ریاست جمهوری داشته است. اما برخی دیگر از دانش‌پژوهان چنین استدلال می‌کنند که چون رابطه میان میزان اهمیت‌دادن [به نتیجه انتخابات] و میزان مشارکت در حد متوسطی است، و میزان افول نیز زیاد نیست، عوامل مهم دیگری باید دخیل باشند. رجوع کنید به:

Paul R. Abramson and John A. Aldrich, "The Decline of Electoral Participation in America", *American Political Review* 76 (September 1984), p. 519; and Carol A. Cassel and Rober C. Luskin, "Simple Explanations of Turnout Decline," *American Political Science Review* 82 (December 1988), p. 1325.

آخرآمشخص شده است که عوامل بیش‌تری در این امر دخیلند. رجوع کنید به: Steven J. Rosenstone and John Mark Hansen, *Mobilization, Participation and Democracy in America* (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1993), p. 131; and Warren E. Miller and J. Metrill Shanks, *The New American Voter* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1996), p. 113, Table 5.11.

روزنستن و هانس چنین گزارش می‌کنند که در انتخابات ریاست جمهوری سال‌های ۱۹۸۸-۱۹۵۶ میزان مشارکت در میان کسانی که می‌گفتند برای آن‌ها اهمیت دارد که چه کسی برنده شود ۶۷٪ درصد بیش‌تر از کسانی بود که می‌گفتند این مسئله برایشان مهم نیست.

تأثیرگذاری بر رأی دادن دیگران، فعالیت برای یک حزب سیاسی، پول دادن به نامزدها و مانند این‌ها—کمتر ممکن شود.^۱

اطمینان فرد به این‌که برای تأثیرگذاری در حیات سیاسی از ظرفیت لازم برخوردار است، به عوامل متعددی بستگی دارد. البته اطمینان ممکن است بازتاب برآورده واقع‌گرایانه از یک وضعیت باشد. [فی المثل] اشخاصی که انتخابات آتی را کاملاً یک‌سویه می‌دانند کمتر احتمال دارد رأی دهند تا کسانی که معتقد‌ند رقابت نزدیکی در جریان است. حتی کسانی که به نتیجه انتخابات اهمیت زیادی می‌دهند، ممکن است در صورتی که معتقد باشند انتخابات یک‌سویه‌تر از آن است که رأی‌شان تأثیری داشته باشد، تصمیم بگیرند رأی ندهند.^۲ همچنین نباید این مسئله چندان شگفت‌آور باشد که

۱. برای اثرات حس تأثیرگذاری سیاسی بر میزان مشارکت رأی دهنگان درنه کشور، رجوع کنید به: Powell, "American Voter Turnout," Table 4, p. 30.

به گزارش گنت (Gant) و لاتبگ (Luttbeg)، ۶۵ درصد امریکایی‌هایی که حس می‌کنند «تأثیری ندارند»، در مقایسه با ۸۱ درصد کسانی که حس می‌کنند «تأثیری دارند»، در انتخابات شرکت می‌کنند (Table 3.3, p. 104).

برای داده‌های مربوطه در امریکا رجوع کنید به: Rosestone and Hansen, pp. 79 and 143.

۲. این فرضیه که انتخاباتی که رقابت‌ها در آنان یک‌سویه است موجب کاهش انگیزه رأی دهنگان می‌شود و انتخاباتی که رقابت در آن‌ها نزدیک است، انگیزه رأی دهنگان را افزایش می‌دهد، تاریخی طولانی دارد و مستمرة مورد تحقیق علم‌قمار گرفته است. در ۱۹۳۰ هرولد گاستل متوجه شد که انتخابات بریتانیا نیز مؤید این فرضیه است. رجوع کنید به:

Harold F. Gosnell, *Why Europe Votes* (Chicago: University of Chicago Press, 1930), p. 14.

کمبل و همکارانش نیز صدق فرضیه‌ها را در انتخابات ریاست جمهوری امریکا دیدند: *The American Voter*, pp. 516-519.

اما مطالعات بعدی نشان دادند که هزینه‌های تبلیغاتی نیز در حوزه‌های انتخاباتی امریکا در مواردی که رقابت نزدیکی در جریان است افزایش می‌پابد. فرض براین است که صرف هزینه بیشتر باعث شرکت بیشتر می‌شود و گاهی جدا کردن تأثیر هزینه‌ها از نزدیکی رقابت دشوار است. در عین حال، به نظر می‌رسد رقابت‌های تشكیل‌گذار در ایالات متحده در انگیزه رأی دهنگان برای مشارکت تأثیرگذار است. به عنوان نمونه رجوع کنید به:

Samuel C. Patterson and Gregory A. Calderia, "Getting Out the Vote: Participation in Gubernatorial Elections", *American Political Science Review* 77 (September 1983), pp. 675-689; Gary W. Cox and Michael C. Munger, "Closeness, Expenditures, and Turnout in the 1982 U.S. House Elections", *American Political Science Review* 83, no.1 (March 1989), pp. 217-231.

به گزارش گنت و لاتبگ، در میان کسانی که در انتخابات ۱۹۹۲ ایالات متحده رقابت نزدیکی را

در بعضی از کشورها، اشخاص احتمالاً اطمینان بیشتری به تأثیرگذاری خود بر تغییر رفتار حکومت در سطح محلی دارند تا در سطح ملی.^۱ البته به دلایل مختلف شرکت در انتخابات فرمولی تقریباً همیشه کمتر از انتخابات ملی است.^۲ صرف نظر از این که این قضاوت واقع‌گرایانه هست یا نه، بسیاری از اشخاص با این احساس که مقامات به «حرف کسانی مثل من» توجه ندارند، از شرکت سر باز می‌زنند. در ایالات متحده، اعتماد به نفس سیاسی – یعنی حس تأثیرگذاری سیاسی – معمولاً با افزایش درآمد، جایگاه اجتماعی، تجربه سیاسی و، بیش از همه، تحصیلات افزایش می‌یابد.

احتمالاً شخصیت افراد در حس تأثیرگذاری آن‌ها نقش دارد. محتمل است که خوش‌بینی یا بد‌بینی فرد در مورد احتمال این که بر سیاست‌ها تأثیری داشته باشد، با عوامل شخصیتی عمیق‌تری مانند حس اطمینانی که بر کل

⇒ پیش‌بینی می‌کردند و کسانی که چنین پیش‌بینی ای نداشتند، بین ۷۸ تا ۶۹ درصد تقاضت وجود داشت. استدلال دیگر این است که پیش‌بینی نزدیکی رقابت‌ها در میزان مشارکت تأثیر دارد و این عمدتاً از طریق تلاش‌های رهبران احزاب برای کسب رأی تحقق می‌یابد: هرقدر رهبران احزاب بیش‌تر انتظار داشته باشند که رقابت انتخاباتی تنگاتنگ باشد، تلاش آنان در تشکیلات‌شان برای کسب رأی بیش‌تر می‌شود. عنوان مقاله گفت ولایتگ این نکته را به خوبی نشان می‌دهد:

Ron Schachar and Barry Nalebuff, "Follow the Leader: Theory and Evidence on Political Participation", *American Economic Review* 89 (June 1996), pp. 525-547.

اما مشخص نیست در سایر کشورها این رابطه تا چه حد است. رجوع کنید به: Powell, "American Voter Turnout", and Robert W. Jackman, "Political Institutions and Voter Turnout in the Industrial Democracies", *American Political Science Review* 81 (June 1987), pp. 405-424.

1. Robert A. Dahl and Edward R. Tufte, *Size and Democracy* (Stanford, CA: Stanford University Press, 1973), pp. 53-65.

۲. آرت لیپهارت یادآور می‌شود که پایین‌تر بودن میزان مشارکت در همه انتخاباتی که اهمیت کم‌تری نسبت به انتخابات پارلمانی در نظام‌های پارلمانی و انتخابات ریاست جمهوری در نظام‌های تفکیک قوا دارند، صادق است. این انتخابات کم‌اهمیت‌تر عبارتند از: انتخابات برای مقامات فرمولی مثل شهردار، فرماندار، قوه مقننه ایالاتی و عضویت در هیئت امنی مدارس؛ و برای نهادهای فوق ملی مانند پارلمان اروپا و، البته، برای مجالس ملی قانون‌گذاری مانند کنگره امریکا در کشورهایی چون ایالات متحده که نظام‌های تفکیک قوا دارند در سال‌هایی که رقابت ریاست جمهوری وجود ندارد. به گفته لیپهارت، در ایالات متحده، مشارکت در انتخابات محلی ۲۵ درصد و در انتخابات ریاست جمهوری ۵۰-۵۵ درصد است. میزان مشارکت در انتخابات محلی در استرالیا، نیوزیلند و کانادا به ترتیب ۳۵ درصد، ۵۳ درصد و ۳۳ درصد است، که بسیار پایین‌تر از میزان مشارکت در انتخابات پارلمانی ملی است (*Unequal Participation*, pp. 5-7).“

چشم انداز شخص غالب است، رابطه داشته باشد.^۱ اطمینان یا اعتماد به نفس سیاسی یا فقدان آن باعث تشدید خودش می‌شود. شخص فاقد اطمینان ممکن است از سیاست اجتناب کند و، از این طریق، شانس خود را برای تأثیرگذاری کاهش دهد؛ امری که باعث کاهش بیشتر اعتماد به نفس سیاسی می‌شود. بر عکس، شخص دارای اعتماد به نفس، در نتیجه مشارکت سیاسی اعتماد به نفسی افزایش می‌یابد.

(۴) اگر افراد معتقد باشند که بدون شرکت آنان هم نتیجه رضایت‌بخش خواهد بود، کمتر احتمال دارد در سیاست مشارکت کنند. حتی شهروندانی که معتقدند یک تصمیم سیاسی خاص مهم است، در صورتی که کاملاً مطمئن باشند که نتیجه، به هر حال، خوب از کار در خواهد آمد، ممکن است مشارکت نکنند. به همان ترتیبی که پایین بودن اعتماد به تأثیرگذاری سیاسی مانع از مشارکت می‌شود، اعتماد زیاد به عدالت، مشروعیت، ثبات و منصفانه بودن کل تصمیمات در نظام سیاسی هم می‌تواند باعث شود مشارکت غیرضروری به نظر برسد.

(۵) اگر افراد حس کنند دانش‌شان محدود‌تر از آن است که بتوانند تأثیری داشته باشند، کمتر احتمال دارد وارد عرصه سیاست شوند. به نظر می‌رسد که در همه کشورها بخش وسیعی از مردم حس می‌کنند که سیاست را خیلی خوب نمی‌فهمند.^۲ تعجبی ندارد که برخی از آن‌ها کلاً خود را از سیاست کنار می‌کشند. همان‌گونه که در فصل پنجم نشان دادیم، دانش از منابع سیاسی است و پایه‌ای برای اعمال نفوذ افراد. اگر فردی بی‌دانشی خود را تأیید کند، می‌توان دریافت که چرا کمتر احتمال دارد مشارکت داشته باشد.

(۶) هر قدر موانع موجود در راه [مشارکت سیاسی] فرد بیشتر شد، احتمال کمتری دارد که او وارد عرصه سیاست شود. هنگامی که اشخاص انتظار پاداش زیادی از یک فعالیت دارند، ممکن است مشتاق فایق آمدن بر موانع و پذیرفتن هزینه‌های زیاد به دست آوردن پاداش باشند. اما وقتی معتقد باشند که پاداش‌ها

1. Campbell et al., *The American Voter*, pp. 516-519.

2. Dahl and Tufte, *Size and Democracy*, Table 4.8, p. 54.

اندک است یا پاداشی وجود ندارد، حتی با وجود کمترین موانع یا هزینه‌ها، مایوس می‌شوند. در هر حالت، هر قدر موانع بیشتری در راه مشارکت سیاسی وجود داشته باشد، احتمال مشارکت کمتر خواهد بود. اگر آسمان همیشه به یک رنگ است، چرا به خودمان زحمت بدھیم؟ و چرا اگر نمی‌توان پاداش زیادی را پیش‌بینی کرد، باید مخاطره بازداشت و زخمی شدن یا حتی مرگ را برای شکستن صفوف نیروهای پلیس که می‌خواهند جلوی تظاهرات مردم را بگیرند، پذیرفت؟

به دلایلی موجه می‌توان باور داشت که مشارکت مشخصاً پایین در انتخابات ملی در ایالات متحده در مقایسه با اکثر کشورهای دیگر، تا حدی ناشی از یک مانع اضافی بر سر راه رأی دادن است و آن عبارت است از لزوم ثبت نام. در سایر کشورها، شهروندان لازم نیست پیش از انتخابات ثبت نام کنند یا اگر هم لازم باشد، به شکلی ساده، راحت و خودکار است. در ایالات متحده مشکلات موجود در تشریفات واستلزمات، ثبت نام در صد جمعیت حایز شرایط سنی رأی دادن را تحت تأثیر قرار می‌دهند.^۱ به علاوه، موانع یا مشکلات متعدد دیگری هم وجود دارد: متعدد بودن انتخابات، برگه‌های رأی حاوی مقامات متعدد و سؤالات متعدد مورد همه‌پرسی، عدم وجود برگه‌های رأی پستی، و برگزاری انتخابات در روزهای کاری هفته، همه، باعث می‌شوند شهروندان ایالات متحده تمایلی به مشارکت در انتخابات نداشته باشند.^۲ اما به نظر نمی‌رسد که هیچ‌یک از این‌ها به اندازه مشکلات مربوط به استلزمات ثبت نام، موانع بسیار مهمی باشند.^۳

1. Steven J. Rosenstone and Roymond E. Wolfinger, *Who Votes?* (New Haven, CT: Yale University Press, 1981).

پاول از مطالعه مقایسه‌ای نه کشور به این نتیجه می‌رسد که اگر ایالات متحده نظام ثبت نام خودکار یا چیزی شبیه به آن می‌داشت، مشارکت به میزان ۱۴ درصد افزایش می‌یافتد ("American Voter Turnout", p. 35).

2. Lijphart, "Unequal Participation", pp. 7-8.

3. Raymond Wolfinger, David P. Glass and Peverill Squier, "Predictors of Electoral Turnout: An International Comparison", *Policy Studies Review* 9 (Spring 1990), pp. 521-524.

به نظر ولفینگر و همکارانش «ثبت نام سد مهمی است» که مانع از آن می‌شود که امریکایی‌ها به همان نسبتی که شهروندان سایر پلی‌آرشی‌های معاصر در انتخابات شرکت می‌کنند، رأی بدهند (p. 569).

هزینه‌های مشارکت سیاسی همچنین در فعالیت‌های مختلف متفاوت است. همان‌گونه که وربا و نای تأکید دارند، برخی فعالیت‌ها مانند تبلیغات انتخاباتی بیش‌تر از بقیه متضمن تعارض با سایر اشخاص هستند. بنابراین، اشخاصی که از تعارض خوشنام نمی‌آید به احتمال قوی خود را از این آشکال مشارکت کنار می‌کشند. به علاوه، آن‌ها خاطرنشان می‌کنند که برخی فعالیت‌ها – مانند تماس گرفتن با مقامات – مستلزم ابتکار عمل بسیار بیش‌تری است تا رأی دادن.^۱ پس، چندان تعجبی ندارد که رأی دادن بسیار رایج‌تر است تا تماس‌هایی که شهروندان با مقامات برقرار می‌کنند.

(۷) سرانجام، احتمال وارد شدن افراد به عرصه سیاست در صورتی که شخص یا گروهی آنان را برای درگیر شدن «بسیج» نکند کم‌تر است. بسیج به معنای انجام «کاری برای افزایش احتمال... مشارکت [افراد] است».^۲ مثال‌هایی از بسیج مستقیم توسط یک نامزد انتخاباتی، حزب سیاسی یا گروه و فعال سیاسی دیگر عبارتند از مراجعة «خانه به خانه برای رأی جمع کردن... ارسال تقاضاهای مستقیم با نامه... درخواست‌های تلویزیونی... ارسال نامه‌های جمعی برای همه...». بسیج غیرمستقیم توسط افراد یا سازمان‌های فعال سیاسی هنگامی روی می‌دهد که تماس از طریق آشنایان مشترک صورت می‌گیرد. فی‌المثل، هنگامی که یک نامزد با کارفرمایی صحبت می‌کند و آن کارفرما از کارکنانش می‌خواهد به مبارزات انتخاباتی آن نامزد کمک کنند یا به شکلی دیگر همکاری داوطلبانه‌ای با او داشته باشند.^۳

به بیان سه تن از علمای سیاست، آخرین گزاره ما در این باره که چرا افراد در عرصه سیاست مشارکت نمی‌کنند متزلف است با این که بگوییم: «چون کسی از ما نخواست [مشارکت کنیم].»^۴ مطالعات اخیر درباره مشارکت سیاسی

1. Verba and Nie, *Participation in America*, pp. 50-51.

2. mobilization

3. Steven J. Rosenstone and John Mark Hansen, *Mobilization, Participation, and Democracy in America* (New York: Macmillan, 1993), p. 26.

۴. مثال‌های بسیج مستقیم و غیرمستقیم به نقل از:

Rosentone and Hansen, p. 26.

5. Verba, Schlozman, and Brady, p. 15.

بر این امر تأکید داشته‌اند که بسیج تا چه حد برای فهم آنچه گاه «معماری مشارکت سیاسی» در ایالات متحده خوانده می‌شود، اهمیت دارد.^۱

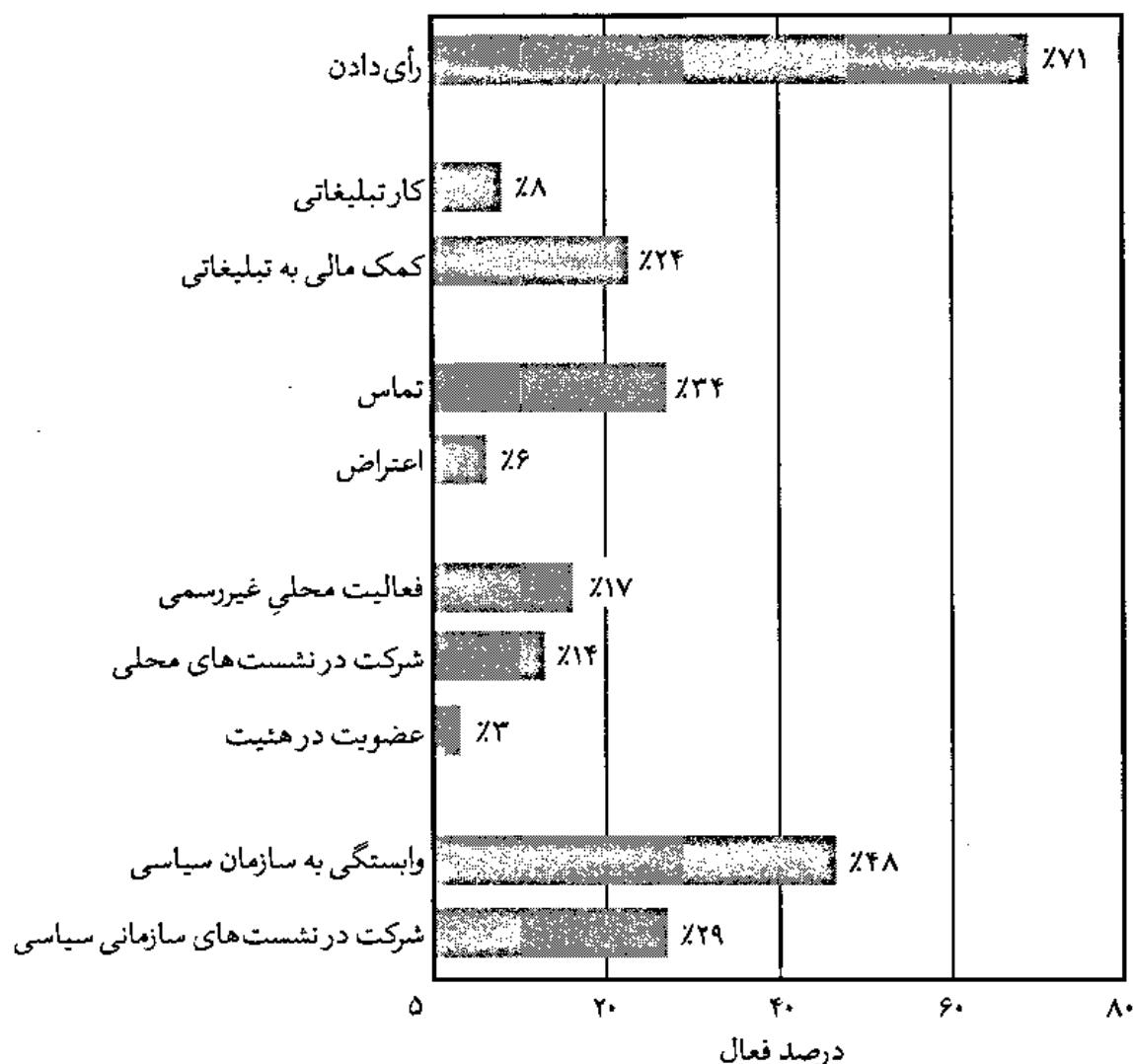
چرا افراد در عرصه سیاست مشارکت می‌کنند

همه عواملی که بررسی کردیم، می‌توانند بر عکس هم عمل کنند. به نظر می‌رسد این نکته‌ای آشکار است که احتمال وارد شدن افراد به عرصه سیاست در صورتی بیشتر است که:

۱. برای پاداش‌هایی که دریافت می‌شود ارزش قابل باشند؛
۲. معتقد باشند بدیل‌ها اهمیت دارند؛
۳. مطمئن باشند که می‌توانند در تغییر برآیندها کمک کنند؛
۴. معتقد باشند که اگر عمل نکنند، نتیجه نارضایت‌بخش خواهد بود؛
۵. از دانش یا مهارتی برخوردار باشند که در مسئله تأثیر دارد؛
۶. باید بر موانع کم‌تری فایق آیند؛ و
۷. دیگران آنان را برای مشارکت بسیج کنند.

به دلیل این عوامل و نیز سایر عوامل، برخی اشخاص به سیاست علاقه‌مند هستند، به سیاست توجه می‌کنند و در مورد آن اطلاعاتی دارند؛ و با تلاش برای اعمال نفوذ و نیز با اعمال نفوذ بالفعل در حیات سیاسی مشارکت می‌کنند. این اشخاص قشر سیاسی را تشکیل می‌دهند.

همان عواملی که مورد بحث قراردادیم می‌توانند به تنوعات و تغییراتی در درون قشر سیاسی منجر شوند: برخی افراد علاقه‌مند‌تر، پرددغه‌تر، مطلع‌تر، و فعال‌تر از بقیه هستند. در کشورهای دارای حکومت مردمی که شهروندان از آزادی قانونی برای مشارکت در طیفی وسیع از اعمال سیاسی برخوردارند، هر قدر فعالیت‌ها مستلزم تلاش بیش‌تر، زمان برتر، پرهزینه‌تر و دشوارتر باشند تعداد کسانی که درگیر آن‌ها می‌شوند کم‌تر است. مثلاً احتمال آن که

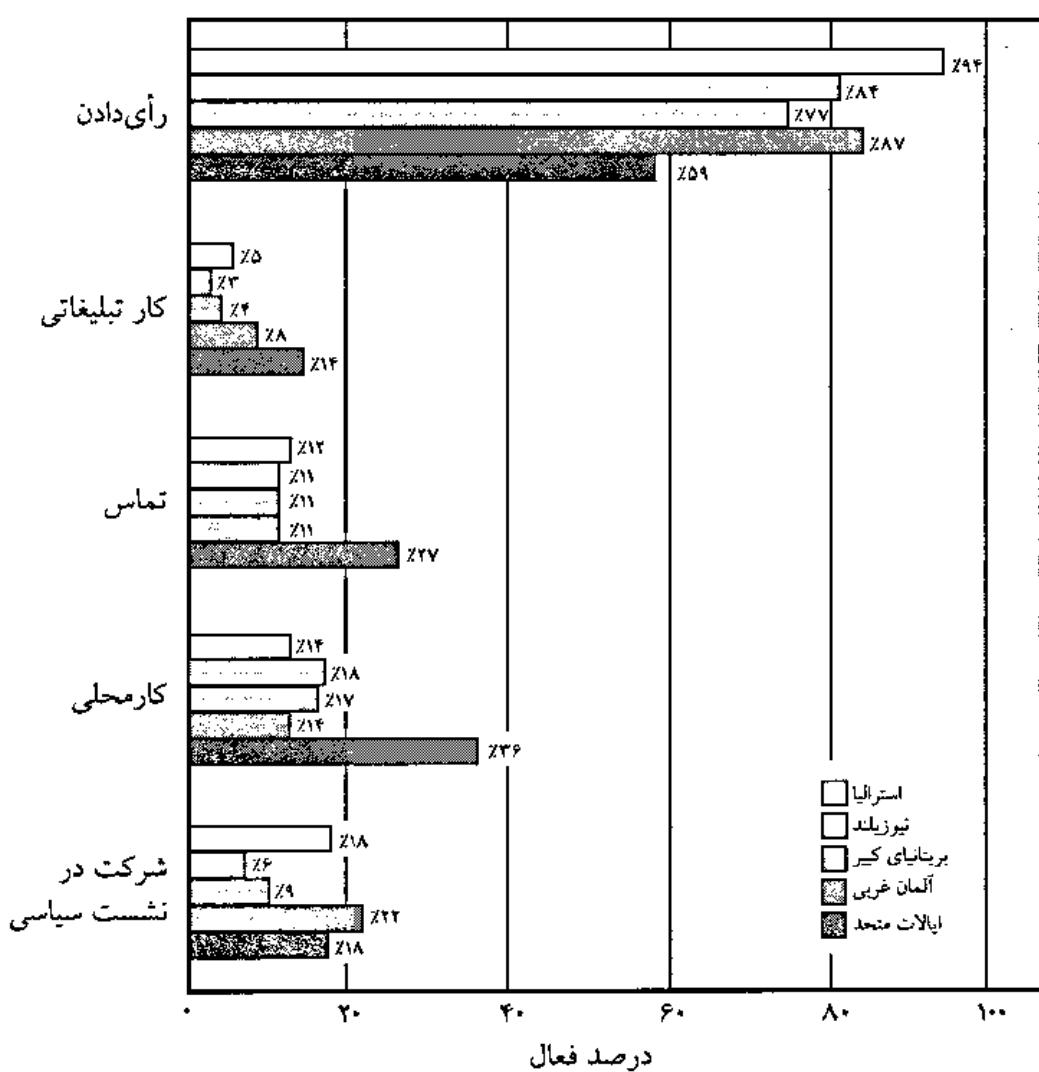


شکل ۱۰-۱ مشارکت سیاسی در ایالات متحده
با کسب محوز از ناشر، برگرفته از:

Sidney Verba, Kay Lehman Schlozman, and Henry E. Brady, *Voice and Equality: Civil Voluntarism in American Politics*, Cambridge, MA: Harvard University Press, 1995, p. 51.
اندازه مؤثر نمونه ۲,۵۱۷ مورد است و داده های این نمودار براساس آن تنظیم شده و در سال های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ گردآوری شده اند. برای جزئیات بیشتر به کتاب فوق رجوع کنید.

شهروندان رأی دهنده بیشتر است تا این که در یک نشست سیاسی شرکت کنند؛ یا احتمال شرکت شان در نشستی سیاسی بیشتر از فعالیت برای یک نامزد یا حزب خاص است. در مطالعه فراگیر جدیدی در مورد مشارکت سیاسی در میان امریکاییان، سیدنی وربا، کی. لیمان اشلوتسمن، و هنری ایی. بریدی، وجود «تنوعات چشمگیر در اقدامات [مشارکتی]» را دریافتند. همان‌گونه که شکل ۱۰-۱ نشان می‌دهد، فعالیت سیاسی‌ای که به گفته افراد بیش از همه

رایج است، رأی دادن است. ۷۱ درصد اشخاص گفته‌اند که رأی می‌دهند، اما تنها ربع آنان کمک‌هایی به تبلیغات انتخاباتی کرده‌اند و کمتر از یک دهم فعالیت تبلیغاتی کرده یا در اعتراضی مشارکت داشته‌اند. همین الگوی عام در مورد سایر نظام‌های سیاسی هم صادق است و داده‌های فراملی در شکل ۱۰-۲ که مربوط به هر دوره زمانی قدیمی تر است این نکته را نشان می‌دهد. در اتریش، هلند، بریتانیا و آلمان غربی نیز همانند ایالات متحده، تعداد افراد رأی دهنده



شکل ۱۰-۲ مشارکت سیاسی در ایالات متحده با کسب مجوز از ناشر، برگفته از:

Sidney Verba, Kay Lehman Schlozman, and Henry E. Brady, *Voice and Equality: Civic Voluntarism in American Politics*, Cambridge, MA: Harvard University Press, 1995, p. 70. نویسنده‌گان کتاب فوق از داده‌های پژوهش‌های منتشر شده قبلي برای ساختن این نمودار استفاده کرده‌اند. میزان رأی به جز مورد هلند، مربوط به انتخابات سال‌های ۱۹۴۶ تا حدود ۱۹۸۰ است. میزان سایر فعالیت‌ها از پژوهش‌های قبل از ۱۹۷۹ برگرفته شده است.

بسیار بیشتر است تا کسانی که در کار تبلیغات انتخاباتی مشارکت می‌کنند، با مقامات منتخب تماس می‌گیرند، در نشست‌های سیاسی شرکت می‌کنند، و فعالیت‌های دیگری از این دست دارند.^۱

اعضای قشر سیاسی به هیچ وجه مجموعه‌ای همگن نیستند. آن‌ها نه تنها از لحاظ تعداد، بلکه از نظر شکل مشارکت در حیات سیاسی نیز باهم فرق دارند و نمودارهای ۱۰-۱ و ۱۰-۲ این را نشان می‌دهند. درست است کسانی که به انحصار مختلف مشارکت دارند، در همه کشورها اقلیت کوچکی را تشکیل می‌دهند، اما وربا، اشلوتسمن و بریدی دریافتند که ۶۵ درصد از امریکایی‌ها در کنار رأی دادن نوع دیگری از فعالیت سیاسی هم داشته‌اند، چه به صورت شرکت در جلسات سازمان‌های سیاسی، کمک مالی به تبلیغات انتخاباتی، شرکت در جلسه هیئت‌های محلی یا سایر راه‌هایی که در شکل ۱۰-۱ دیده می‌شود.^۲

در بطن قشر سیاسی، برخی از اشخاص با حدت بیشتری نسبت به دیگران در پی اعمال نفوذ بر حکومت دولت هستند. اما به دنبال نفوذ بودن و توانایی اعمال آن، دو چیز کاملاً مجاز است. نه تنها برخی از نفوذ طلبان در تلاش‌های خود ناموفق هستند بلکه برخی از اشخاصی که نفوذی به دست می‌آورند، ممکن است عملاً در پی آن نباشند — مثلاً آن را به ارت برده باشند. کوتاه‌سخن این‌که در بطن قشر سیاسی، قشری فرعی شامل نفوذ طلبان عمدتاً ناموفق، و قشر فرعی مرکب از رهبران ذی نفوذ وجود دارد.

شاید متوجه شده باشد که آنچه گفته شد، در اصل بیان مجدد دو گزاره درباره شباهت‌های نظام‌های سیاسی است که در فصل ششم بیان کردیم:

۱. نقل قول‌های وربا، اشلوتسمن و بریدی در ۵۰ p. است. به بیان سه نویسنده، در شکل ۱۰-۱ «گزارش‌های مربوط به رأی دادن اغراق‌آمیز است»، زیرا در انتخابات ریاست جمهوری قبل از این پیمایش، تنها ۵۰ درصد امریکاییان واجد شرایط رأی دادند (یادداشت دوم، p. 50). اما به نظر نمی‌رسد این گونه مبالغه‌ها در مورد انواع مختلف فعالیت سیاسی، تعمیم‌بخشی وجود توعیات در میان انواع مختلف مشارکت سیاسی مورد بحث را مختل کند. در شکل ۱۰-۲ درصد رأی دادن بر اساس مشارکت بالفعل رأی دهنده محاسبه شده و بقیه داده‌ها بر مبنای گفته خود افراد است.

2. Verba, Schlozman, and Brady, p. 84.

۱. برخی از اعضای نظام سیاسی خواهان کسب نفوذ در سیاست‌ها، قواعد و تصمیماتی هستند که حکومت اجرا می‌کند.
۲. توزیع نفوذ در میان افرادی که در یک نظام سیاسی زندگی می‌کنند، نابرابر است.

بنابراین، دو پرسش مهم پیش رو داریم: چرا بعضی از اشخاص در بطن قشر سیاسی فعال‌تر از دیگران در پی نفوذ هستند؟ چرا برخی نفوذ بیشتری به دست می‌آورند؟

خصوصیات اقتصادی-اجتماعی

اگرچه پاسخی عام ممکن نیست، اما برخی از خصوصیات اجتماعی معمولاً در پیوند با سطوح بالاتری از فعالیت سیاسی در کشورهای تحت حکومت پلی‌آرشی‌های مردم‌سالارانه هستند. بدین‌ترتیب، سطوح فعالیت سیاسی در میان گروه‌های ذیل بالاتر است:

اشخاص تحصیل کرده‌تر،
مردان،
اشخاص دارای منزلت اجتماعی-اقتصادی بالاتر،
اشخاص سالم‌مند‌تر،
مدیران اجرایی، اشخاص حرفه‌ای، و سایر کارکنان یقه‌سفید [دفتری].^۱

۱. برای مشخصاتی که در پیوند با مشارکت در کشورهای مختلف است، رجوع کنید به: Inglehart, *Culture Shift*; and Powell, "American Voter Turnout".

(در اولی ۱۲ کشور و در دومی ۱۱ کشور مورد بررسی قرار گرفته‌اند). همچنین رجوع کنید به: Verba, Nie, and Kim, *Participation and Political Equality*.

وربا و نای همبستگی بیشتری میان منزلت اقتصادی-اجتماعی و مشارکت در ایالات متحده نسبت به سایر کشورها یافته‌اند. (Participation in American, Table 20-1, p. 340.) اما منزلت اقتصادی-اجتماعی کمتر از یک‌پنجم کل تفاوت را توضیح می‌داد و ۸۰ درصد یا بیشتر را تبیین نمی‌کرد. علاوه بر آن، روزنال و ولفینگر دریافتند که میان رأی‌دهندگان با سطح تشابهی از تحصیلات و شغل و درآمد، تأثیر زیادی نداشت. برای اطلاعات بیشتر رجوع کنید به: Rosentone and Wolfinger, *Who Votes?*

چرا اشخاصی با این خصوصیات اقتصادی-اجتماعی، معمولاً مشارکت بیشتری در حیات سیاسی دارند؟ زیرا افرادی با این گونه خصوصیات معمولاً منابع سیاسی بیشتر، مهارت بیشتر در استفاده از منابع سیاسی، و انگیزه بیشتری (و بی انگیزگی کمتری) برای مشارکت دارند.

انگیزه‌ها

با وجود اهمیتی که تفاوت‌ها در منزلت اقتصادی-اجتماعی دارند، تنها بخشی از تفاوت در مشارکت سیاسی را تبیین می‌کنند. در میان اشخاصی که از منزلت اقتصادی-اجتماعی مشابه و [همچنین] از مقدارِ منابع مشابهی برخوردارند، برخی بسیار فعال‌تر از دیگران در پی نفوذ بر حکومت دولت هستند.^۱ چرا؟ پاسخ‌ها را می‌توان در سه مقوله طبقه‌بندی کرد:

(۱) گاهی گفته می‌شود، اشخاص برای نیل به خیر عمومی^۲ در پی نفوذ بر حکومت دولت خود هستند. آنان می‌خواهند منافع همه شهروندان را حفظ کنند، عدالت برای همه باشد، یا زندگی و آزادی و تعقیب شادکامی را برای همه تأمین کنند. بسیاری از فلاسفه سیاسی این استدلال را مطرح کرده‌اند که رهبران باید برای اعمال اقتدار در جهت خیر همگان در پی حکومت باشند.^۳ اما احتمالاً تا به امروز هیچ دانش‌پژوهی در عرصه سیاست جداً این بحث را مطرح

⇒ همچنین رجوع کنید به:

Verba, Schlezman and Brady, Chapters 7 and 8.

۱. خوانندگان باید تذکرات ما در فصل دوم راجع به فقدان واژگانی استاندارد در مورد قدرت و نفوذ و دشواری‌ها و ابهامات موجود در تفسیر معنای این مفاهیم را در نظر داشته باشند. با وجود این که توجه ما در اینجا معطوف به تلاش برای نفوذ بر حکومت‌های دولت‌های است، بحث‌های مؤثر در این موضوع که به برخی از آن‌ها در ادامه اشاره می‌شود، ممکن است با شوربیشتری بر «زماداری» متعرکر شود، یا بسط بسیار بیشتری پیدا کند و به قدرت طلبی در هر سپهری پردازد. در مباحث بعدی، و در موارد مقتضی، از کاربرد خود تویستنده استفاده خواهیم کرد.

2. general good

۳. افلاطون از جمله فیلسوفان سیاسی‌ای است که این بحث را مطرح می‌کند و مناظره جالبی درباره این موضوع میان سقراط و ثراسیماخوس (Thrasymachus) از ایه می‌نماید. رجوع کنید به: *Plato's Republic*, trans. G. M. A. Grube, (Indianapolis, IN: Hackett, 1974), lines 342-d 573 c.

نکرده که این تنها دلیل، یا حتی مهم‌ترین دلیل، برای اشخاصی است که واقعاً می‌خواهند حکومت کنند.

(۲) گفته می‌شود که اشخاص در تعقیب آگاهانه منافع خود، به دنبال نفوذ بر حکومت هستند. یکی از دشواری‌های این فرضیه آن است که مفهوم «منافع خود»^۱ که به ظاهر آشکار به نظر می‌آید، در واقع بسیار پیچیده است. آنچه کسی «خود» می‌بیند، بستگی به هویت یابی‌های فرد دارد و این‌ها به‌وضوح تفاوت زیادی باهم دارند. به نظر می‌رسد آنچه کسی «خود» تلقی می‌کند، مسئله‌ای کاملاً غریزی نیست و تابع یادگیری اجتماعی و شخصیت است.^۲ بدین‌سان، آنچه فردی «منافع» خود تلقی می‌کند حاصل یادگیری، تجربه، سنت و فرهنگ است. در نتیجه، استناد یک عمل به منافع شخصی، چندان تبیین‌کننده نیست؛ همان‌گونه که یکی از روان‌شناسان بر جسته می‌گوید:

خود شامل همه چیزها و اشخاص ارزشمندی است که به زندگی یک فرد مربوط می‌شود. از این‌رو، اصطلاح خودخواهانه^۳ معنای اولیه‌اش را از دست می‌دهد، و این گزاره که [رفتار] انسان خودخواهانه است، بدل به گفته‌ای دوری می‌شود مبنی بر این که اشخاص دغدغه چیزهایی را دارند که دغدغه آن‌هاست.^۴

1. self-interest

۲. روان‌شناسانی چون ژان پیاژ [Jean Piaget] (۱۸۹۶-۱۹۸۰)، روان‌شناس سوئیسی و مؤسس «مکتب ژنو» (مترجم) و پیروانش که به مشاهده دقیق [رفتار] کودکان پرداخته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که «نهاد» (ego) کودک مشخصاً از طریق مراحلی طبیعی رشد می‌کند. رجوع کنید به: Jean Piaget, *The Moral Judgment of the Child* (New York: The Free Press, 1948); and Erik Erikson, *Childhood and Society* (New York: Norton, 1950).

لارنس کلبرگ روان‌شناسی است که از این فراتر می‌رود و مدعی است که انسان‌ها تمایلی ذاتی به رشد فهم اخلاقی طی مراحل متعدد دارند. رجوع کنید به:

Lawrence Kohlberg, *The Philosophy of Moral Development*, vol. I (San Francisco: Harper and Row, 1981), pp. 17-20.

3. selfish

4. Gardner Murphy, "Social Motivation", in G. Lindzey, ed., *Handbook of Social Psychology*, vol. 2 (Reading, MA: Addison-Wesley, 1954), p. 625.

منافع شخصی آلیسن می‌تواند به معنای تعقیب امتیازاتی برای شخص خودش بتهنها بی باشد، یا می‌تواند به معنای تلاش برای کسب امتیازاتی از انواع مختلف برای خود و خانواده اش باشد. خانواده آلیسن در این حالت به «خود» او تبدیل می‌شود و «منافع» آن را نیز، از صرفه‌جویی در هر سکه پول خرد تا کمک‌های عظیم سخاوتمندانه، شامل می‌شود. منافع شخصی آلیسن می‌تواند به معنای تلاشش برای کسب امتیازاتی برای قشرهای وسیع‌تری باشد که او با آن‌ها به خود هویت می‌بخشد — همسایگان، منطقه، طبقه، دین، گروه قومی، نژاد و ملت. بدین‌سان، هم «خود» که آلیسن با آن به خویش هویت می‌بخشد و هم طیف اهدافی که وی «منافع» خود تلقی می‌کند، می‌توانند بسیار محدود یا بسیار وسیع باشند و این امر، بستگی به یادگیری و تجربه و سنت و فرهنگ دارد. مطالعات انسان‌شناسی^۱ شاهدی است براین واقعیت که برداشت از خود^۲، منافع، و منافع شخصی در میان انسان‌ها بسیار متفاوتند؛ و مطالعه‌ای که اخیراً علمای سیاست انجام دادند نشان می‌دهد که پاسخ‌دهندگان امریکایی «دلایل متعددی برای فعالیت سیاسی» خود عنوان کرده‌اند؛ نکته‌ای که به ما توضیح می‌دهد که دلایل متعدد — از مزایای مادی فردی یا اجتماعی گرفته تا «انگیزه‌های مبتنی بر ذهنیت مدنی»^۳ — هر کدام می‌توانند «عقلانی» و، در نتیجه، مبتنی بر «منافع شخصی» تلقی شوند.^۴

برخی از علمای معاصر سیاست از آنچه «رویکرد گزینش عقلانی»^۵ به سیاست خوانده می‌شود، استفاده می‌کنند. کانون توجه اصلی این رویکرد تعقیب عقلانی منافع شخصی توسط افرادی است که در عرصه سیاست مشارکت دارند. اما وقتی سرشت این کانون تمرکز و معانی و پیامدهای آن مورد واکاوی و تحلیل قرار می‌گیرند، اختلاف و مشاجره پیش می‌آید. آیا فرض

1. anthropological

2. notions of self

3. civic-minded

۴. وربا، اشلوتسمن و بریدی به طور خاص بحث فوق را مطرح کرده‌اند، و «دلایل متعدد فعالیت سیاسی» را در جدولی نمایش می‌دهند که، داده‌های آن، مبتنی بر چهار نوع «رضایتی» است که فعالان سیاسی می‌گویند به دست می‌آورند؛ و نیز بسامدی را نشان می‌دهد که انواع مختلف فعالیت سیاسی به هر نوع از «رضایت‌مندی» منجر می‌شود (pp. 22-23, Table 4.1, p. 115).

5. rational-choice approach

می شود منافع شخصی تنها عامل انگیزشی در سیاست است؟ آیا فرض برآن است که تعقیب منافع شخصی از سوی افراد در همه موارد صورت می‌گیرد و بدون شواهد تجربی می‌توان آن را مفروض گرفت یا چیزی است که باید براساس تحقیق تجربی مورد تأیید یا ابطال قرار گیرد؟ آیا منافع شخصی ضرورتاً مادی گرایانه است یا می‌تواند شامل چیزی شود که به یک معنا انگیزه‌های مبتنی بر منافع شخصی نباشد، مانند «کمک به دیگران که به اندازه من خوبی بخت نیستند»؟

هواداران رویکرد گزینش عقلانی اهمیت فزاینده آن را تحولی مهم در تلاش برای فهم کامل تر و نظام یافته‌تر سیاست با استفاده از یک رویکرد نظری فراگیر واحد می‌دانند. از سوی دیگر، منتقدان رویکرد گزینش عقلانی در این مورد که باعث انحراف تحلیل سیاسی مدرن از وظيفة اصلی خود یعنی فهم و تبیین سیاست گشته، و فهم جدید چندانی هم درباره اسلوب سیاست ارایه نکرده است، نگرانند. برخی دیگر از علمای سیاست سهم رویکرد گزینش عقلانی را در کنار سهم رویکردها و چشم‌اندازهای رقیب تأیید می‌کنند.^۱

روان‌شناسی پسافرویدی اعتراضی دیگر به تبیین مبتنی بر منافع عقلانی شخصی ارایه می‌کند. ثراسیماخوس، هابز، بنتام و مارکس^۲ همگی قدرت طلبی را تعقیب «عقلانی» و آگاهانه منافع شخصی تفسیر کرده‌اند. اما فروید نشان داد که آن امیال «خطزنگ، وحشی، و بی‌قانونی» که سقراط از آن سخن می‌گفت

۱. دو اثر بر جسته جدید درباره رویکرد گزینش عقلانی به سیاست عبارتند از:

Donald P. Green and Ian Shapiro, *Pathologies of Rational Choice Theory* (New Haven, CT: Yale University Press, 1994); and Jeffry Friedman, ed., *The Rational Choice Controversy: Economic Models of Politics Reconsidered* (New Haven, CT: Yale University Press, 1996).

کتاب فریدمن مجموعه‌ای از مقالات نسبتاً مؤخر علمای سیاسی است در واکنش به ارزیابی به شدت نقادانه گرین (Green) و شاپیرو (Shapiro) از نظریه گزینش عقلانی. نویسنده‌گان مقالات می‌کوشند از خلال حمایت از نظریه گزینش عقلانی، آن را بسط دهند. برای مروری بسیار مؤخر از نظریه گزینش عقلانی و «ورود» آن به تحلیل سیاسی مدرن، رجوع کنید به:

“A New Science of Politics?”, *Woodrow Wilson Quarterly*, (Winter 2000), pp. 71-72.

۲. ثراسیماخوس شخصیتی است که در جمهوری افلاطون با سقراط به مناظره می‌نشیند. هابز (Hobbes)، بنتام (Bentham) و مارکس جملگی فلاسفه سیاسی مهم چند سده اخیرند.

نه تنها انسان‌ها را به سمت تعارض با دیگران، آن‌گونه که هابزبیان می‌کرد، سوق می‌دهند بلکه انسان‌ها را به ورطه تعارض با خود نیز می‌کشانند. به گفته فروید، این تعارضات درونی تدبادهایی هستند سخت که معمولاً نورکم‌سوی عقل را خاموش می‌کنند. به نظر فروید، خرد همیشه نمی‌تواند هادی ازابه‌ای باشد که شور و شهوت آن را در سرازیری می‌کشانند، زیرا این مرکب‌های خشن ناگهان باهم تصادم کرده و در میانه نبرد، مهار عقل درهم می‌پیچید.^۱

فروید آنچه را یافت تحلیل کرد و بیان نمود که دانش‌پژوهان پر شور روان‌شناسی انسان یعنی نمایش نامه‌نویسان و رمان‌نویسان بزرگ، همیشه از آن آگاه بوده‌اند. از زمان فروید تاکنون، بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی کوشیده‌اند به نظریه‌های نظام‌یافته‌ای شکل‌دهند که به امر تلاش برای کسب نفوذ و قدرت بپردازنند.

یکی از درون‌مايه‌های فصل حاضر درباره مشارکت سیاسی تفاوت‌های موجود در میزان مشارکت افراد است؛ با تأکید بر این نکته که درجه تأثیر عناصر مختلف یا تقریرهای متفاوت از منافع شخصی در برانگیختن افراد به مشارکت سیاسی تفاوت می‌کند و ماهیت و میزان مشارکت سیاسی آن‌ها نیز به همین ترتیب متفاوت است — به این درون‌مايه بازمی‌گردیم.

(۳) معمولاً گفته می‌شود: اشخاص به این دلیل در پی نفوذ یا قدرت هستند که نیازها، خواست‌ها، آمال و انگیزه‌هایی که آگاهی کاملی از آن‌ها ندارند، به این سمت سوق‌شان می‌دهند. این برداشت که برخی اشخاص فطرتاً تشنۀ نفوذ هستند بسیار قدیمی است و افلاطون شخصاً بر آن صبحه می‌گذارد. علمای جدید با اصطلاحات مدرن دیدگاه‌هایی شبیه به آن را می‌پوشانند. آنان از زمان فروید اغلب بر چدوجهدهای ناخودآگاه تأکید داشته‌اند. هرولد لسول عالم سیاست امریکایی، این نکته را مطرح

۱. زیست‌شناس اعصاب، آنتونیو آر. داماسیو، براساس شواهدی از کارکرد مغز‌این بحث را پیش می‌کشد که حتی وقتی اشخاص درگیر آشکال بسیار انتزاعی مناظره می‌شوند، «خرد» آن‌ها هرگز مستقل از احساسات «جسمی» (somatic) سیستم بدن انسان عمل نمی‌کند. رجوع کنید به: Antonio R. Damasio, *Descartes' Error: Emotion, Reason, and Human Brain* (New York: Avon Books, 1994).

کرد که قدرت طلبان قدرت را به عنوان ابزاری برای جبران محرومیت‌های روان‌شناختی دوران کودکی خود می‌خواهند. محرومیت‌هایی که مولد قدرت طلبی‌اند، عبارتند از فقدان احترام و عواطف در سنین اولیه که منجر به کمبودِ حسِ حرمت‌نفس^۱ می‌شود. قدرت طلبان در کودکی یا بعد از آن یاد می‌گیرند با تعقیب قدرت، برآورده پایین از ارزش خود را جبران کنند: آن‌ها با قدرت مهم و محبوب و محترم شده، مورد تحسین قرار می‌گیرند. از منظر لسول، قدرت طلبان ضرورتاً بینشی از چرایی قدرت طلبی خود ندارند؛ و قدرت طلبی‌شان را به‌نحوی توجیه می‌کنند که برای ارزش‌های آگاهانه و شاید، ایدئولوژی غالب نزد کسانی که با آن‌ها به‌خود هویت می‌بخشند، قابل قبول باشد.^۲ وودرو ویلسون که از ۱۹۱۳ تا ۱۹۲۱ رئیس جمهور امریکا بود، نمونهٔ فردی را به تصویر می‌کشد که دلایل قدرت طلبی‌اش با چارچوب عام لسول هم‌آهنگ است.^۳

بسیاری از روان‌شناسان اجتماعی مشی دیگری در پیش گرفته‌اند. براساس این فرض که اشخاص از نظر قوت سایق‌های درونی قدرت طلبی‌شان با هم

1. self-respect

2. Harold D. Laswell, *Power and Personality* (New York: W.W. Norton, 1948), Chapter 3, "The Political Personality".

مفهوم جبران ضعف (compensation for weakness) بعدها در توصیف «شخصیت اقتدارطلب» مطرح شد. گفته می‌شود یکی از خصوصیات این گونه شخصیتی «عقدة قدرت» (power complex) است، و زمانی بروز می‌کند که «فرد مجبور به انتقاد در برابر قدرت‌هایی است... که همدلی کاملی با آن‌ها ندارد» و در نتیجه «با نوعی حس منفی آزاردهنده بر جا می‌ماند. از آنجا که پذیرش این ضعف به معنای خدشه‌دارشدن حرمت‌نفس است، فرد به هر حربه‌ای متول می‌شود تا آن را منکر شود. گاهی با فراتاییدن ضعف به گروه‌های دیگر... یا با استفاده از سازوکار جبران بیش از حد که از طریق آن می‌کوشد جنبه‌ای از قدرت و سرسختی خود را به رخ جهانیان بکشاند». رجوع کنید به:

Nevitt San Ford, "Authoritarian Personality in Contemporary Perspective", in Jeanne N. Knutson, ed., *Handbook of Political Psychology* (San Francisco: Jossey-Bass, 1973), p. 145.

پادآور می‌شویم که اگرچه در فصل پنجم میان «نفوذ» و «قدرت» تمایز قابل شدیدم، بسیاری از علمای سیاست و دانشمندان علوم اجتماعی این دو اصطلاح را تا حدودی متفاوت از ما به کار می‌برند. در واقع به نظر برخی «قدرت» مترادف با «نفوذ» است.

3. Alexander and Judette L. George, *Woodrow Wilson and Colonel House, A Personality Study* (New York: J. Day, 1956).

متفاوت است، راه‌هایی را برای سنجش «انگیزه برای قدرت» ساخته و پرداخته و به کار گرفته‌اند.^۱

با وجود این، تفسیر نفوذ طلبی به عنوان نتیجهٔ فرعی انگیزه‌های ناخودآگاه یا برخی تمایلات پایداری که ریشه در سرشست شخصیت فرد دارند، همچون سایر رویکردها کاملاً متقاعدکننده نیستند — حداقل وقتی در مورد اشخاصی به کار گرفته می‌شوند که فعالانه برای کسب نفوذ بر حکومت دولت تلاش می‌کنند. برخی از دشواری‌های اصلی تفسیر نفوذ طلبی را می‌توان چنین برشمرد:

۱. اشخاصی که در پی نفوذ یا قدرت هستند، ضرورتاً آن را در حکومت دولت نمی‌جوینند. ممکن است آن را در نهادهای دیگری چون تجارت، کلیسا یا دانشگاه دنبال کنند.
۲. افرادی که تحت تأثیر میل قوی کسب نفوذ یا قدرت هستند، ممکن است به این دلیل در کسب آن کارآیی ندارند که احتمالاً موجب بی‌علاقگی و بی‌اعتمادی در دیگری می‌شوند.
۳. نفوذ یا قدرت نمی‌توانند در خدمت اهداف متفاوتی باشند. نفوذ را بسته به فرهنگ، جامعه، اقتصاد و نظام سیاسی می‌توان (همان‌گونه که لسول و دیگران اشاره کرده‌اند) برای کسب شهرت، حرمت، امنیت، احترام، ثروت و بسیاری از ارزش‌های دیگر مورد استفاده قرارداد. بنابراین، فرد ممکن است با انگیزه‌های متعدد و متفاوتی در پی نفوذ یا قدرت باشد، از جمله انگیزه‌های مورد بحث در این فصل و انگیزه‌های دیگر.
۴. سرانجام شواهد تجربی پراکنده‌ای فراهم آمده که نشان می‌دهد مردان و زنانی که قویاً قدم به حیات سیاسی پیرامون حکومت دولت خود می‌گذارند، عمل‌شان متأثر از انگیزه‌های مطرح در نظریه‌های مورد اشاره است.

۱. برای توصیفی از سنجه «انگیزه قدرت» یا «نیاز به قدرت» و برخی از کاربردهای آن، رجوع کنید به: David C. McClelland, *Human Motivation* (Glenview, IL: Scott, Foresman, 1984), Chapter 8, pp. 268-332.

بدین‌سان، بعید به نظر می‌رسد اشخاصی که در پی کسب نفوذ بر حکومت دولت خود هستند، همگی دلیل واحدی داشته باشند. دلایل مختلف بسیاری، اعم از خودآگاهانه و ناخودآگاهانه، وجود دارند که توضیح می‌دهند چرا شخصی ممکن است بخواهد اعمال نفوذ کند؛ و در نظام‌های سیاسی گوناگون و در زمان‌های مختلف نیز هزینه‌ها و مزایای نفوذ تفاوت فاحشی باهم دارند. هم کالیگولا^۱ امپراتور روم به دنبال نفوذ بود و هم آبراهام لینکلن رئیس جمهور ایالات متحده، اما این فرض که کالیگولا و لینکلن تحت تأثیر انگیزه‌های واحدی بودند بسیار ناموجه است. درست همان‌گونه که درجه مشارکت افراد در عرصه سیاست متفاوت است، انگیزه‌هایی که آنان را به مشارکت سوق می‌دهد نیز متفاوتند. تحلیل سیاسی مدرن همچنان باید برای فهم بهتر این انگیزه‌ها تلاش کند.

ذی نفوذترین‌ها

گفتیم که همه نفوذجویان – یا قدرت‌طلبان – به موفقیت کامل یا حتی نسبی نمی‌رسند. چرا برخی اشخاص بیش‌تر از دیگران نفوذ یا قدرت به دست می‌آورند؟

علی‌الاصول اگر شخصی بیش‌تر از شخصی دیگر بر افراد خاصی (آنچه در فصل پنجم «دامنه» نامیدیم) در موضوعی خاص (آنچه در فصل پنجم «گستره» نامیدیم) نفوذ به دست بیاورد، به دو سرچشمۀ تبیینی ممکن می‌توانیم بنگریم: تفاوت در میزان منابع مورد استفاده و تفاوت در مهارت یا کارآیی در کاربرد منابع.^۲ برخی اشخاص برای کسب نفوذ منابع بیش‌تری را مورد استفاده

۱. Caligula (۴۱-۱۲ ب.م.)؛ در لغت به معنای چکمه‌های کوچک و نیز لقب امپراتور روم گرامانیکوس که از ۳۷ تا ۴۱ بعد از میلاد حکومت کرد. به دلیل اختلال مشاعر سراسر حکومتش همراه با جنون آدمکشی واستبداد مطلق بود. (ترجم)

۲. برای چارچوبی دیگر جهت تبیین تفاوت در مشارکت سیاسی و بسط آن، برای توضیح این که چرا برخی اشخاص بیش‌تر از دیگران نفوذ کسب می‌کنند، رجوع کنید به:

Verba et al., *Voice and Equality*, pp. 5-16.

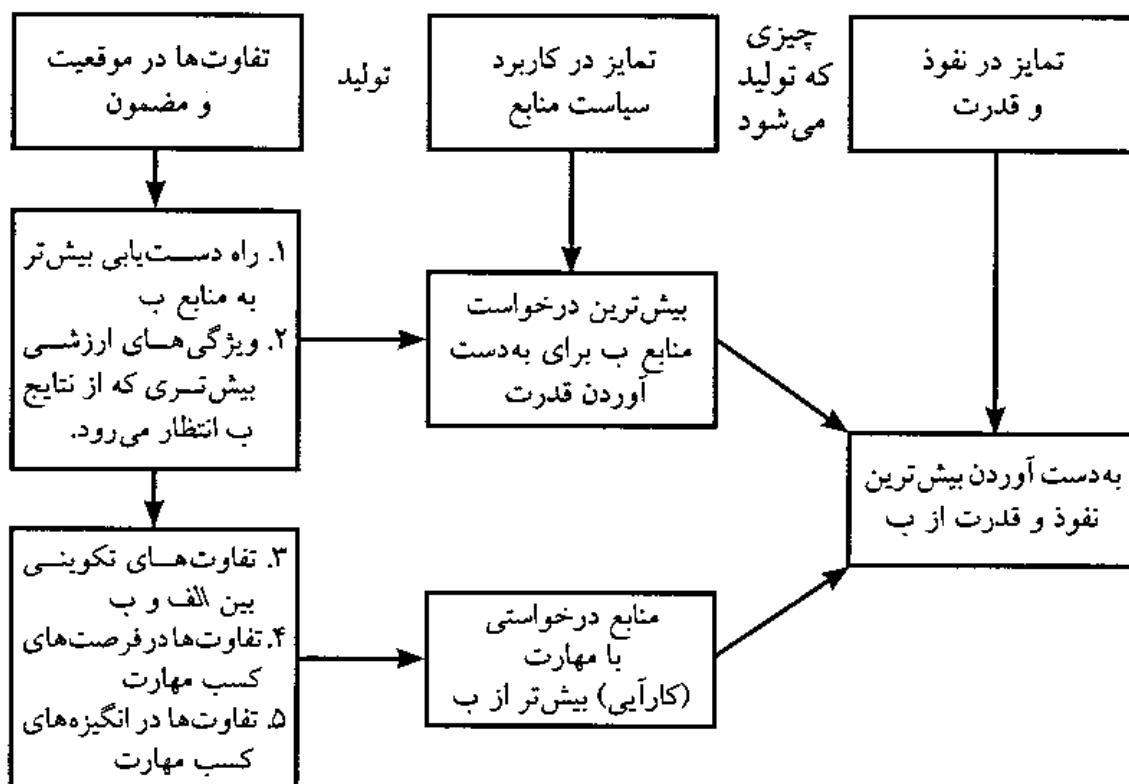
و ربا و همکارانش برداشتی از مشارکت سیاسی را براساس دو عامل اصلی مطرح می‌کنند: انگیزه و ظرفیت شرکت در حیات سیاسی (p. 3؛ تأکید در متن اصلی است). آنان در جایی دیگر، به

قرار می‌دهد؛ و برخی نیز از منابعی که دارند با کارآیی و مهارت بیشتری بهره می‌برند.

چرا برخی اشخاص از منابع بیشتری استفاده می‌کنند؟ فرض بر این است که چون انتظار دارند با این کار چیز بیشتری به دست آورند. آیین از یک اقدام خاص به این دلیل از بیل بهره [بیشتری] «به دست می‌آورد» که آن اقدام برایش «کم هزینه‌ترین» است یا چون آن اقدام برای وی «ارزشمندترین» است. اگر منابع الـف بیشتر از منابع ب باشد — مثلاً ثروتش — در این صورت، یک پرداخت خاص (در صورت برابری همه چیزهای دیگر) برای الـف کم هزینه‌تر از ب خواهد بود، زیرا الـف به نسبت ب از بدیلهای کمتری ناچار است صرف نظر کند؛ یا به زبان اقتصاددانان، هزینه‌های فرصت برای الـف کمتر است تا ب.

شخص ثروتمندی که اوقات فراغت زیادی داشته باشد می‌تواند با هزینهٔ فرصت بسیار کم‌تر از شخصی که باید برای امرار معاش ساعت‌ها زیادی کار کند، شصت ساعت در هفته را صرف فعالیت‌های سیاسی بدون دستمزد کند. خلاصه آن‌که، اگر الـف منابع بیشتری از ب داشته باشد، هزینه‌های فرصت تخصیص یافته حجمی از آن منابع به منظور کسب نفوذ، برای الـف کم‌تر از ب خواهد بود. الـف می‌تواند با هزینهٔ فرصت کمتری نسبت به ب هزینه کند یا با هزینهٔ فرصت برابر، منابع بیشتری را صرف کند. پس در کل، برخی از اشخاص به این دلیل منابع بیشتری را برای کسب نفوذ مورد استفاده قرار می‌دهند که به منابع بیشتری دسترسی دارند و، با فرض برابری همه عوامل دیگر، می‌توان انتظار داشت که اشخاص دارای منابع بیشتر، نفوذ بیشتری هم به دست آورند. در نتیجه در این محدوده، تفاوت در نفوذ و نفوذجویی با تفاوت در شرایط عینی ارتباط دارد.

⇒ تقسیم‌بندی تبیینی سه لایه‌ای را مطرح می‌کنند: منابع، تعهد، و به کارگماری (p. 16). تحلیل، در این جا و در بقیه فصل حاضر با تحلیل وربا و دیگران همخوانی دارد، هرجند ما دقیقاً از سازه‌های واحدی استفاده نمی‌کنیم و کمتر برآنچه آن دو بکارگماری (recruitment) می‌نامند، تأکید داریم. البته باید بادآور شویم که وربا و دیگران کلّاً به مشارکت یا فعالیت‌های سیاسی متنوعی، از رأی دادن گرفته تا کمک انتخاباتی تا کار در مبارزات انتخاباتی فردی دیگر برای نیل به یک مقام، می‌پردازند. اما در این بخش، کانون توجه خود را آن چیزی فرار می‌دهیم که توضیح می‌دهد چرا برخی افراد در قشر سیاسی در میان «ذی نفوذترین» جای می‌گیرند.



شکل ۱۰-۳ مشارکت سیاسی در ایالات متحده
با کسب مجوز از ناشر، برگفته از:

Sidney Verba, Kay Lehman Schlozman, and Henry E. Brady, *Voice and Equality: Civic Voluntarism in American Politics*, Cambridge, MA: Harvard University Press, 1995, p. 70. نویسنده‌گان کتاب فوق از داده‌های پژوهش‌های منتشر شده قبلی برای ساختن این نمودار استفاده کرده‌اند. میزان رأی به جزء مردم هلند، مربوط به انتخابات سال‌های ۱۹۴۶ تا حدود ۱۹۸۰ است. میزان سایر فعالیت‌ها از پژوهش‌های قبل از ۱۹۷۹ برگرفته شده است.

حتی اگر منابع الف و ب به لحاظ عینی یکسان باشد، باز هم ممکن است الف و ب میزان متفاوتی از منابع خود را در مجموعه خاصی از شرایط تخصیص دهند. چرا الف ممکن است بیشتر از ب مشتاق تخصیص منابع برای کسب نفوذ در مجموعه خاصی از شرایط باشد؟

۱. زیرا ممکن است الف انتظار نتایجی بیشتر از انتظارات ب داشته باشد.
۲. زیرا اگرچه الف و ب در صورت موفق بودن صرف منابع، انتظار نتایج واحدی را دارند اما الف احتمال موفقیت را بیشتر از ب می‌داند.
۳. زیرا اگرچه الف و ب انتظار نتایج یکسانی را دارند، در ارزیابی نتایج از ارزش‌ها با مقیاس‌های متفاوتی استفاده می‌کنند.

با وجود این، اگر ب مهارتی بیشتر از الگ داشته باشد، کاربرد منابع بیشتر ممکن است باعث نفوذ و قدرت بیشتر الگ نشود، زیرا سیاستمداری خبره ممکن است با [منابع] اندک هم موفق‌تر از سیاستمداری «دست‌وپاچلتی» باشد. حال باید پرسید چرا برخی اشخاص در عرصه سیاست از مهارتی بیشتر از دیگران بخوردارند؟

پاسخ به این پرسش دشوار است. تلاش در این جهت ما را از محدوده مورد نظر در کتاب حاضر فراتر می‌برد. سه علت ممکن برای تفاوت در مهارت‌های دو فرد—صرف نظر از این‌که مهارت مربوطه بندبازی بر فراز آبشار نیاگارا باشد یا ایفای نقش اصلی در نمایشی موزیکال در لندن یا عمل به عنوان رهبر اکثریت سنای ایالات متحده— وجود دارد: (۱) تفاوت‌های ژنتیک، (۲) تفاوت در فرصت‌های یادگیری، و (۳) تفاوت در انگیزه برای یادگیری.

این مبحث را با این پرسش شروع کردیم که «چرا برخی اشخاص بیشتر از سایرین قدرت و نفوذ کسب می‌کنند؟» پاسخ عام به این پرسش به طور خلاصه در شکل ۱۰-۳ آمده است.

تغییر در نگرش‌ها و رفتار سیاسی

تا اینجا کانون توجه ما در فصل حاضر تفاوت در مشارکت سیاسی افراد و تبیین این تفاوت‌ها بود. اگر به عقب برگردید و هفت عبارت مورد تأکید ما را که در این فصل برای ارایه پاسخی به این سؤال که «چرا برخی اشخاص کم تراز دیگران احتمال دارد در عرصه سیاسی مشارکت کنند، بخوانید، متوجه خواهید شد که اکثر پاسخ‌ها مبنی بر پیوند میان نگرش‌ها و رفتار هستند. «اگر ارزش کمی قابل باشند...»، «اگر تصور کنند...»، «اگر معتقد باشند...» و «اگر حس کنند...»، همه عباراتی هستند که ما در صورت‌بندی تبیین‌های ممکن برای چرایی عدم مشارکت اشخاص در سیاست از آن‌ها استفاده کردیم؛ و در این کار، بهوضوح نشان دادیم که آنچه مردم تصور می‌کنند— نگرش‌ها، آراء، و دیدگاه‌هایشان— به آنچه انجام می‌دهند، شکل می‌دهند.^۱

۱. تحلیل سیاسی مدرن شامل پژوهش‌های فراوانی است که پیوندهای میان نگرش‌ها و باورها از یک سو و

در فصل ششم دیدیم که همه نظام‌های سیاسی در معرض دگرگونی قرار دارند؛ ولبته این گزاره‌ای است در سطح کلان درباره سیاست. حال در سطح خُرد، می‌گوییم نگرش‌های سیاسی افراد و به تبع آن مشارکت سیاسی‌شان در معرض تغییرند. با وجود این که پیگیری تغییرات در نگرش‌ها و مشارکت سیاسی تک‌تک افراد تقریباً ناممکن است، گاهی دگرگونی‌های مشهودی در نگرش‌ها و مشارکت گروه‌های مشخص و مهمی از اشخاص رخ می‌دهد.

در نیمة دوم قرن بیستم شاهد چیزی بودیم که به نظر می‌رسید تغییراتی چشمگیر برای امریکایی‌های افريقيایي تبار در ایالات متحده، سیاهپستان در افريقيای جنوبی، فلسطينی‌ها در فلسطين اشغالی، همجنس‌گرایان و معلولان

⇒ رفتار سیاسی را از سوی دیگران نشان می‌دهند. دو مثال می‌زیم: اینگلهارت وجود پیوند میان ارزش‌های «مادی‌گرایانه» و «پسامادی‌گرایانه» از یکسو و شرکت در اعتراضات سیاسی در آلمان، هلند و ایالات متحده را از سوی دیگر گزارش می‌کند. رجوع کنید به:

Culture Shift in Advanced Industrial Society, Table 8-9, p. 313.

همچنین اوپیوندی مشابه را میان ارزش‌ها و رفتارهای انتخاباتی گزارش می‌کند (Table 6-9, p. 307). وی. ا. کی پسر (V. O. Key Jr.) در اثری قدیمی‌تر این نکته را احراز کرد که رأی دهنده‌گان در انتخابات ریاست جمهوری امریکا در حد فاصل ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۰ معمولاً براساس ترجیحات و قضاوت‌های خود درباره موضوعات رأی می‌دادند: یعنی براساس ترجیحات سیاست‌گذارانه خود و قضاوت‌هایشان در این مورد که نامزد کدام حزب ترجیحات سیاست‌گذارانه آن‌ها را پیش خواهد برد، له یا علیه یکی از نامزدها رأی می‌دادند. رجوع کنید به:

The Responsible Electorate: Rationality in Presidential Voting 1936-1960 (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1966).

همچنین لازم به تأکید است که با وجود این که نگرش‌ها قطعاً رفتار را تحت تأثیر قرار می‌دهند، این رابطه می‌تواند سویه مخالفی هم داشته باشد. اشخاص رفتارهای متفاوت را می‌بینند، پس با مشاهده آن رفتار و شاید مشارکت خودشان در رفتاری مشابه، ممکن است طرز فکرشان در آن مورد عرض شود، از جمله ارزیابی‌شان درباره درست یا غلط بودن آن رفتار. به عنوان نمونه، طی دهه ۱۹۶۰ در ایالات متحده تظاهرات، اعتراضات و راه‌پیمایی‌های توده‌ای برای انتقال نقطه نظرات در مورد موضوعات خاص، رواج یافت – از جمله در مورد درگیری ایالات متحده در ویتنام؛ تبعیض مبتنى بر نژاد، جنس، و سمت‌گیری جنسی؛ فقر گسترده در ایالات متحده، حضور واحد‌های سپاه آموزشی افسران ذخیره (ROTC) در صحن دانشگاه‌ها؛ شیوه انتخاب نامزد ریاست جمهوری در حزب دموکرات و غیره. افرادی که این فعالیت‌ها را رد می‌کردند و مطمئناً در اوایل دهه ۱۹۶۰ در تظاهرات یا اعتراضات شرکت نداشتند، اوآخر همین دهه در خیابان‌ها بودند. بدین‌سان، به نظر می‌رسد که رفتار نگرش‌ها را درباره این که رفتار سیاسی مناسب چیست، تحت تأثیر قرار داده بود و احتمالاً به نوبه خود در رفتار سیاسی بعدی نیز تأثیر داشت. برای بحثی روشنگر درباره تعامل میان اظهارات حقوقی، نگرش‌ها و رفتار رجوع کنید به:

Jonathan D. Casper, *The Politics of Civil Liberties* (New York Harper and Row, 1972), pp. 6-10.

در تعدادی از کشورها، وزنان در ایالات متحده و در شماری دیگر از پلی آرشی ها است. با تغییر در نگرش و رفتار تعداد زیادی از افراد درون هر یک از این گروه ها، نگرش ها و رفتار بسیاری از اشخاص در بیرون این گروه ها نیز تغییر پیدا کرد. فی المثل بسیاری از امریکاییان افريقيایي تبار، تمایل بیشتری به بیان حقوق خود پیدا کردند و، در نتیجه، طی دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از نظر سیاسی فعال تر شدند. بسیاری از سفیدپوستان امریکایی نیز به نوبه خود نگرش های مساعد تری نسبت به هموطنان سیاه پوست شان پیدا کردند و بر همین اساس عمل نمودند. امروزه به رغم همه نگرش ها و شرط و شروطی که امریکاییان سفیدپوست دارند، هیچ کس واقعاً منکر آن نیست که دگرگونی های شایان توجهی در نگرش ها و رفتار سیاسی پیوند خورده با نژاد از دهه ۱۹۵۰ تاکنون در میان سفیدپوستان و سیاه پوستان به وجود آمده است.

نگاهی کوتاه به نسل جوان تر پسامادی گرا

مثالی دیگر از تغییرات اخیر در نگرش ها و رفتار، تغییری در ارزش های نسل های جوان تر اروپا، ژاپن و ایالات متحده است که رونالد اینگلهارت آن را «پسامادی گرایانه» می نامد. در مقابل ارزش های مادی گرایانه اشخاص مسن تر در این کشورها که اولویت اصلی را به «معاش مادی و امنیت» می دادند، اینگلهارت متوجه شد که اشخاص جوان تر «تأکید بیشتری بر تعلق، بیان احساسات و عقاید و کیفیت زندگی» می دهند که شامل محیط زیست طبیعی می شود. اینگلهارت در تبیین این تغییر، آن را حاصل دوره ای طولانی از رفاه بعد از جنگ جهانی دوم می داند. نسل های قبلی در دورانی از کمیابی و ناامنی به سن پختگی رسیدند و ارزش های خود را به دست آوردند، حال آن که اشخاص متولد شده در دوران بعد از جنگ جهانی دوم، در زمانه ای از وفور و امنیت نسبی رشد کردند که شکل گیری و بیان ارزش های جدید تری را تشویق می کرد. این امر، پیامدهای زیادی برای رفتار سیاسی نسل های جوان تر به همراه داشته است. در ایالات متحده، طی دو دهه آخر قرن بیستم، شانس نامزد های جمهوری خواه برای سمت ها بیشتر شد و مخالفان دموکرات شان ناچار شدند مواضعی عموماً

محافظه کارانه اتخاذ کنند تا برای بزند شدن و کسب مقام مورد انتظار در عمل شانس بیشتری داشته باشند.^۱ علاوه بر این به نظر می‌رسد احتمال این که پسران و دختران طبقه متوسط میانی و بالا در برخی از انواع اعتراضات سیاسی مشارکت کنند بیشتر است تا فرزندان طبقات کم‌درآمد. این یافته‌ای است که با مدل‌های سنتی سیاست که مبتنی بر تضاد طبقاتی است و، همچنین، با انتظارات بسیاری از علمای سیاست درباره رفتار سیاسی مغایرت دارد.

نگاهی دیرپا به مورد زنان

زنان نمونه‌ای جالب توجه از تغییرات در نگرش‌ها و سمت‌گیری‌های سیاسی را به نمایش می‌گذارند. زنان در سراسر تاریخ مدرن و در سراسر گیتی تحت سلطه مردان بوده‌اند. به عنوان نمونه، در حقوق عرفی انگلستان و امریکا زن متأهل نمی‌توانست مالک اموال شخصی باشد: همه مایملک شخصی او قانوناً متعلق به شوهرش می‌شد و پیش از ازدواج هم به پدرش تعلق داشت. زن نمی‌توانست بانام خود قراردادی الزام‌آور به امضا برساند یا وصیت‌نامه‌ای بنویسد. در واقع، به گواه یادداشت‌های ویلیام بلکستون که تدوین قوانین عرفی انگلستان در اواخر سده هجدهم بر آن مبتنی بوده و از منابع مرجع در این زمینه است،

در طول ازدواج، وجود یا موجودیت حقوقی زن به تعلیق درمی‌آید، یا حداقل
در موجودیت حقوقی همسرش جذب و تحکیم می‌گردد؛ زن، تحت
حمایت و پوشش وزیر بال و پر همسرش هر کاری را به انجام می‌رساند.^۲

۱. اینگلهارت تختین بار یافته‌ها و نظریه خود را در آثار ذیل ارایه داد:

“The Silent Revolution in Europe: Intergenerational Change in Post-Industrial Societies”, *American Political Science Review* 65 (December 1971), pp. 991-1017; and *The Silent Revolution: Changing Values and Political Styles Among Western Publics*, (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1971).

او دریافت که پیمایش‌های بعدی نیز به رغم کندشدن رشد اقتصادی، روند مورد اشاره را تأیید می‌کنند. رجوع کنید به:

“Post-Materialism in an Environment of Insecurity”, *American Political Science Review* 75 (December 1981), pp. 880-900; and *Cultural Shift in Advanced Industrial Society*.

2. J. W. Ehrlich, *Ehrlich's Blackstone* (New York: Copricorn Books, 1959), p. 83.

اگرچه در اروپا و در کشورهای انگلیسی زبان، شدت قواعد حقوقی سنتی همانند قواعد حقوق عرفی با تغییراتی در قانون گذاری و [شیوه] تفسیر طی سده‌های هجدهم و نوزدهم تعدل شدند، اما در آغاز قرن بیستم زنان همچنان به اتحای مختلف از تبعیض‌هایی که قانون و رویه‌ها مؤید آن بودند، رنج می‌بردند. در سال ۱۹۰۱ یکی از قضايان دیوان عالی کشور ایالات متحده چنین حکم کرد: «زنا با همسر یک مرد حتی در صورت رضایت زن... لطمه به حقوق شخصی و حقوق مالکانه مرد است.^۱

حتی پس از تأسیس [و استقرار] کامل نهادهای دیگر پلی‌آرشی در شمار بیشتری از کشورها، زنان همچنان از شهروندی کامل محروم بودند – به ویژه از حق رأی و خدمت در سمت‌های دولتی. همان‌گونه که در فصل هشتم دیدیم، پلی‌آرشی‌ها در واقع پلی‌آرشی‌های مذکور (و در امریکا، سفیدپوست و مذکور) بودند. حتی مدافعان شهیر حکومت مردم‌سالارانه یا جمهوری این دعوی را که زنان باید شهروندانی کامل باشند رد می‌کردند (یا به سهولت نادیده می‌گرفتند). آنان عمدتاً این دیدگاه غالب را پذیرفته بودند که نقش مناسب زنان عبارت است از ازدواج، تولیدمثل و خانواده، و نه سیاست. بدین‌سان، اگرچه جان لاک مدعی بود «همه مردان طبیعتاً برابر هستند» هرگز توصیه نمی‌کرد که به زنان اجازه داده شود رأی دهند، و این نکته را کمابیش بدیهی می‌دانست که در امور خانوادگی، شوهر باید حرف آخر را بزنند.^۲ ژان ژاک روسو که گاه در تفسیر

1. *Tinker v. Colwell*, 193 U.S. 473, 481 (1904), cited in Rogers M. Smith, “‘One United people’: Second Class Female Citizenship and American Quest for Community”, *Yale Journal of Law and the Humanities* I (May 1989), pp. 229-293, at p. 269.

همچنین رجوع کنید به:

Rogers. M. Smith, *Conflicting Visions of Citizenship in U.S. History* (New Haven, CT: Yale University Press, 1997).

2. «شوهر و زن، اگر حتی دغدغه مشترک و واحدی داشته باشند، فهم‌های متفاوتی دارند و لاجرم گاه اراده‌های متفاوتی هم خواهند داشت. بنابراین، لازم است تصمیم نهایی، یعنی حکم، جایی باشد که طبیعتاً سهم مردان است که توانان تو و قوی ترنند.» رجوع کنید به:

John Locke, *The Second Treatise of Government* (1690), Peter Laslett, ed. (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 1970), p. 339 (par. 82).

برای این دعوی او که همه مردان طبیعتاً برابرند، رجوع کنید به:

Par. 54, p. 322, and par. 4, p. 287.

آرایش او را عمیقاً مردم سالار و برابری طلب می‌دانند، خطاب به زنان (جالب آن که در تقدیم مقاله‌ای در مورد سرچشمه‌های برابری در میان مردان) اعلام کرد: «بخش اعظم جنس شما همیشه بر جنس ما حکومت خواهد کرد — اما فقط به عنوان همسرو مادر، و نه شهروند.^۱» با وجود این که اعلامیه استقلال [امریکا] صراحتاً تأکید داشت که همه انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند، مؤلف اصلی آن یعنی تامس جفرسون «مدعی بود که زنان باید همیشه از رایزنی‌ها و مقامات دولتی کنار گذاشته شوند، زیرا اگر در گردهمایی‌های مردان آزادانه اختلاط پیدا کنند، نتیجه 'محرومیت از اخلاق' خواهد بود.»^۲

اگر حتی پیگیری سرچشمه‌های تاریخی سلطه جنس مذکور ناممکن باشد، یکی از موجه‌ترین توضیحات را می‌توان در تفاوت‌های جسمی جست و جو کرد. مردان، به طور متوسط سنگین‌تر و بلندقدتر و جسم‌آقوی‌تر از زنان هستند و، در نتیجه، به نسبت زنان بیش‌تر می‌توانند از طریق زور و اجبار اراده خود را اعمال کنند. به علاوه، نقش زنان در زایمان و نگهداری از کودکان آسیب‌پذیری آنان را افزایش می‌دهد. پس از برقراری انقیاد زنان، عرف و سنت و رویه‌ها و اعتقادات باعث تشدید بیش‌تر آن شدند. اما همان‌گونه که دیدیم، علاوه بر زور، اجبار، عرف و اعتقادات قانون نیز که قدرت دولت ضامن اجرای آن بود، انقیاد زنان را تحکیم می‌کرد.

حتی روان‌شناسان و روان‌پزشکان (که نسل‌های متوالی از مردان بودند)، تفسیری مردانه از زنان را می‌پذیرفتند و، از این طریق، باعث تقویت آن می‌شدند. نظریه‌پردازان برجسته‌ای چون زیگموند فروید، ژان پیاژه^۳، و اریک اریکسن^۴

1. *Discourse on the Origin of Inequality* (1754) in Jean Jacques Rousseau, *On the Social Contract, Discourse on the Origin of Inequality, Discourse on Political Economy* (Indianapolis, IN: Hackett, 1983), pp. 111-112.

Smith, "One United People", p. 31.

۲. به نقل از: ۳. حوزه تخصصی بیاژه درک رشد کارکردهای شناختی در کودکان بود. پیاژه براساس نظریه تکونی (یا نظریه مراحل) خود، رشد ذهنی را به چهار دوره تقسیم می‌کند: عملیات عینی (concrete operations)، عملیات صوری (formal operations)، تفکر پیش‌عملیاتی (preoperatory)، و هوش حسی-حرکتی (thought-sensorimotor intelligence). (متترجم)

۴. Erik H. Erikson (1۹۰۲-۱۹۹۴)، روان‌شناس امریکایی آلمانی‌تبار، حوزه تخصصی وی «نظریه‌پردازی شخصیت» و «روان‌شناسی خود» بود. هویت نقش بارزی در نظریه رشد او دارد و از ۷۵

«به دام جانبداری مشابهی از مشاهدات خود افتادند. آنان با پذیرش ضمنی زندگی مردان به عنوان هنجار، کوشیده‌اند زنان را [به اصطلاح] در قامت لباس مردانه ترسیم کنند. آنان به جنس مؤنث کم توجه یا کلأَ بی‌توجه بودند یا رشد و شکل‌گیری جنس مؤنث را اساساً انحرافی از مدل مذکور تفسیر می‌کردند.^۱

شاید آنچه مایه تعجب شود این باشد که برخی زنان علناً هواخواه تغییر بودند. مخالفت آنان به ما کمک می‌کند به یاد بیاوریم که بنا به آنچه در فصل ششم گفته شد، ایدئولوژی حاکم — و مطمئناً سلطه جنس مذکور که تقریباً همه‌جا ایدئولوژی حاکم بود — تقریباً هیچ‌گاه از سوی همه اعضای یک نظام سیاسی مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد و، در واقع، برخی ممکن است آن را رد کنند. در سال ۱۷۹۲ زنی انگلیسی به نام مری ولستن کرفت^۲ کتاب دفاع از حقوق زنان^۳ را نوشت. در ایالات متحده زنان نقشی فعال در جنبش ضد برده‌داری داشتند و به این نتیجه رسیدند که حقوق خودشان هم باید مورد حمایت قرار گیرد. در سال ۱۸۴۸ الیزابت کیدی استتن^۴ و لوکرتیا مات^۵ خواهان گرده‌مایی برای حقوق زنان شدند و خیلی زود پس از آن، زنان طرفدار حق رأی به خصوص لوسی استن^۶ و سوزان بی. آنتونی^۷ به آرمان آنان پیوستند.

⇒ اصطلاح «بحران هویت» برای بیان حساسیت فرایند رشد در دوره نوجوانی استفاده می‌کرد. اریکسن در طرح و تبیین نظریه شخصیتش گذشته «فرد» را مبنای قرار داد. (متترجم)

1. Carol Gilligan, *In a Different Voice: Psychological Theory and Women's Development*, (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1982), pp. 6 ff.
2. Mary Wollstonecraft (۱۷۵۹-۱۷۹۷)، ادیب، فیلسوف و مدافع حقوق زنان در سده هجدهم. اندیشه‌های وی در قرن بیستم مورد توجه جنبش فمینیستی قرار گرفت. (متترجم)
3. *A Vindication of the Rights of Women* Elizabeth Cady Stanton (۱۸۱۵-۱۹۰۲)، فعال اجتماعی امریکایی و مدافع الغای برده‌داری. او نقش عمده‌ای در پایه‌گذاری «جنبش حقوق زنان» (women's rights movement) داشت. (متترجم)
4. Lucretia Mott (۱۷۹۳-۱۸۸۰)، فعال اجتماعی امریکایی، مدافع الغای برده‌داری، و مدافع حقوق زنان. وی عضو فرقه مسیحی کواکر (Quaker) بود. (متترجم)
5. Lucy Ston (۱۸۱۸-۱۸۹۳)، فعال اجتماعی امریکایی و مدافع الغای برده‌داری و حق رأی زنان. وی به عنوان سخنگوی جنبش حقوق زنان نقش برجسته‌ای در سازمان دهنی آن داشت. (متترجم)
6. Susan B. Anthony (۱۸۲۰-۱۹۰۶)، فعال اجتماعی امریکایی و مدافع حقوق مدنی. وی در سده نوزدهم نقش اصلی را در جنبش حقوق زنان ایفا کرد. (متترجم)

در انگلستان، امیلین پنکهرست^۱ نخستین کمیته حق رأی زنان را در سال ۱۸۶۵ تشکیل داد. اگرچه هواداران حقوق سیاسی برابر برای زنان اغلب به خاطر طرز رفتار «غیرزنانه» خود با سرزنش و استهزا مواجه بودند و گه گاه هم با برخورد بیرحمانه پلیس رو به رو می شدند، به ایجاد تغییرات حقوقی (و گاه تغییراتی در قانون اساسی) کمک کردند که، همان‌گونه که در فصل هشتم دیدیم، به حق رأی برابر و سایر حقوق سیاسی برای زنان در همه کشورهای مردم‌سالار منجر شد.^۲

اما برخورداری از حقوق سیاسی همه مردان به این معنا نبود که زنان به صورت خودکار از نفوذی برابر با مردان در حیات سیاسی و اقتصادی برخوردار شدند یا تفاوت در سمت‌گیری‌های سیاسی آنان ناپدید شد. سطح فعالیت سیاسی زنان هنوز معمولاً پایین‌تر از مردان بود — به دلیل تبعیض، نگرش‌های خود زنان، مسئولیت‌های خانوادگی یا همه این موارد. در کشورهایی با جوامع مبک تعداد مردان از زنان هم در نیروی کار (زنانی که کار خانگی بدون دستمزد انجام می‌دادند، بخشی از نیروی کار یا شاغلین مُزدَبگیر محسوب نمی‌شدند) بیشتر بود و هم در تعداد سال‌های تحصیلات رسمی، در زندگی تجاری و حرفه‌ای، و در موقعیت‌های دارای پرستیز درآمد و نفوذ بیشتر از جمله در مقامات حکومتی انتخابی؛ و با وجود این‌که استثنایات قابل توجهی وجود داشت، تعداد نسبتاً قلیلی از زنان زبان به اعتراض گشودند (تعداد مردان معارض به این وضعیت از آن هم کم‌تر بود). حداقل با نگاهی گذار می‌توان گفت که با پایان یافتن تبعیض حقوقی به نظر می‌رسید زنان — و مردان — عمدتاً بقیه تفاوت‌های موجود در فرصت‌ها را همچون امری «طبیعی» پذیرفته بودند. تبعیض مبتنی بر جنسیت نه تنها در بخش خصوصی، بلکه در بسیاری از حوزه‌های حکومت نیز تداوم یافت. فی المثل در سال ۱۹۶۱ دیوان عالی کشور ایالات متحده قانون ایالتی فلوریدا، که عضویت مردان در هیئت منصفه را در

۱. Emmeline Pankhurst (۱۸۵۸-۱۹۲۸)؛ فعال اجتماعی انگلیسی که نقش بارزی در احقاق حق رأی زنان داشت. در سال ۱۹۹۹ مجله تایم (Time) نام او را در فهرست ۱۰۰ چهره تأثیرگذار قرن بیستم قرار داد. (مترجم)

۲. برای تمايز میان حقوق مدنی / آزادی‌های مدنی، رجوع کنید به: فصل هشتم.

صورت دعوت از آنان اجباری می‌کرد ولی برای زنان اختیاری می‌دانست، قابل پذیرش دانست.^۱

اما در عین حال، در ایالات متحده زنان بسیاری نخست در دهه ۱۹۶۰ و سپس با قوت هرچه بیشتر طی دهه‌های بعد به این برداشت رسیدند که این نوع تفاوت‌ها از فرصت‌های عادلانه و اجتناب‌ناپذیر نیست بلکه نعادلانه و اصلاح‌پذیر است. در ایالات متحده، جنبش زنان ایجاد تغییر در رویه‌های تبعیض‌آمیز و نیز در نگرش‌های زنان درباره خودشان و جامعه را به عهده گرفتند.^۲ «افزایش آگاهی» در گروه‌های خاص زنان، بدون حضور بالقوه تهدیدکننده مردان، به تکنیکی برای کمک به زنان در جهت کشف سمت‌گیری‌های جدید یا شکل‌دادن به آن‌ها بدل شد.^۳ در ژاپن،

در دهه ۱۹۷۰ و نیمه نخست دهه ۱۹۸۰ نسلی از زنان ژاپنی که در دوره‌ای نوزادان زیادی به دنیا آورده بودند، کانون توجه خود را آموزش فرزندان و رقابت آنان برای ورود به دبیرستان و دانشگاه قرار دادند. أما بعد از بزرگ شدن فرزندان‌شان، از زندگی تهی خود آگاه شدند؛ چشم آنان به شرایط وحشتناک ژاپن برای زنان و کودکان گشوده شد — به ویژه در حوزه‌های رفاه و آموزش. این امر باعث موجی از مشارکت و فعالیت زنان در اوخر دهه ۱۹۸۰ گردید.^۴

1. *Hoyt v. Florida*, 368 U.S. 57 (1961).

۲. البته اثر مهمی که نفوذ فوق العاده‌ای به جا گذاشت، از آن سیمون دوبوار (Simone de Beauvoir) نویسنده فرانسوی بود. کتاب جنس دوم (*The Second Sex*) او که در سال ۱۹۴۹ در فرانسه منتشر شده بود در سال ۱۹۵۳ در ایالات متحده انتشار یافت (H. P. Parsley, trans. and ed., New York: Knopf) و با تحسین فراوانی قرین شد. ذه سال بعد کتابی منتشر شد که به نظر می‌آمد [می‌تواند] برای مدتی به متن بنیادین جنبش روبه ظهور فمینیستی در امریکا بدل شود. این کتاب جاذبه زنانه اثر بتنی فریدن [۱۹۲۱-۲۰۰۶؛ نویسنده و فعال فمینیست امریکایی] بود. رجوع کنید به: Betty Friedan, *The Feminine Mystique* (New York: Norton, 1963).

۳. برای تشریح این مسئله، رجوع کنید به:

Catharine A. Mackinon, *Toward a Feminist Theory of the State* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1989), Chapter 5, "Consciouness Raising", pp. 83-105.

4. Misako Iwamoto, "The Madonna Boom: The Progress of Japanese Women into Politics in the 1980s", *PS: Political Science and Politics*, XXXIV (June 2001), p. 226.

در همین زمان، تعداد بیشماری از زنان وارد نیروی کار می‌شدند. در بسیاری از کشورها سطح تحصیلات آنان هم بهتر شد. در برخی کشورها، زنان از نظر سطح آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی به مردان نزدیک شدند و حتی، بر آنان سبقت گرفتند. سرانجام، نسبت زنان در مواضع رهبری و نفوذ، اگرچه هنوز کمتر از نسبت مردان است اما در بسیاری از کشورها در سراسر جهان افزایش یافته است.^۱

۱. تغییر در کشورها و در حوزه‌های مختلف فعالیت، بسیار ناموزون بوده است. در ایالات متحده در سال ۵۹/۷، ۱۹۸۰ درصد از زنان پانزده ساله و بالاتر نیروی کار بودند که این رقم در سال ۱۹۹۸ به ۷۱/۳ درصد رسید. ارقام متناظر برای اسپانیا ۳۲/۲ درصد و ۴۷/۸ درصد، برای ژاپن ۵۴/۸ درصد، و ۶۳/۳ درصد و برای ایرلند ۶۳/۳ درصد و ۵۲/۶ درصد است. رجوع کنید به:

United States Bureau of the Census, *Statistical Abstracts of the United States: 2000* (Washington, DC: U.S. Government Printing Office, 2000), Table 1379, p. 839.

در ایالات متحده در ۲۰۰۱، ۷/۸ درصد از مردان و ۵۷/۳ درصد از زنان شانزده ساله و بیشتر در نیروی کار مشارکت داشتند. رجوع کنید به:

United States Department of Labor, Bureau of Labor Statistics, "Employment and Earning", Online Available <ftp://ftp.bls.gov/pub/special.requests/lf/aat2.txt>. 12 June 2002.

در ایالات متحده حد فاصل ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۰ مردان ۲۵۴,۰۶۳ و زنان ۱۳۸,۳۷۷ مدرک کارشناسی دریافت کردند. همچنین در همین مقطع زمانی مردان ۸,۸۰۱ مدرک دکتری و زنان ۱,۰۲۸ مدرک دکتری دریافت کردند. برای سال ۱۹۹۹-۲۰۰۰ ارقام مربوطه عبارتند از: ۳۶۷ و ۵۳۰، ۷۰۷,۵۰۸ و ۷۸۰ و ۲۵,۰۲۸. رجوع کنید به:

United States Department of Education, *Digest of Education Statistics 2001* (Washington, DC: 2002).

در سال ۱۹۸۷ میانگین درآمد در ایالات متحده برای مردان ۲۸,۲۴۵ دلار و برای زنان ۱۸,۱۹۲ دلار بود؛ در ۱۹۹۵ ارقام مربوطه ۴۱,۴۰۶ دلار و ۲۹,۳۶۹ دلار بودند. رجوع کنید به:

United States Bureau of the Census, *March Current Population Survey, "Historical Income Tables-People"*. Online. Available <http://www.census.gov/hhes/income/histinc/P36E.htm>. 12 June 2002.

در انتخابات ملی ایالات متحده در سال‌های ۱۹۸۰، ۱۹۸۲، ۱۹۸۴، ۱۹۸۶، ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ و ۱۹۹۲ بعد از آن که زنان در انتخابات پیشین کمتر از مردان رأی آورده بودند، میزان مشارکت شان در انتخابات بیشتر از مردان بود. رجوع کنید به:

Luttbeg and Gant, American Electoral Behavior, 1952-1992, p. 113.

سرانجام، در اوخر دهه ۱۹۹۰ نسبت زنان در مقامات انتخاباتی حکومتی همچنان در پلی آرشی‌های مختلف متفاوت بود، اما در برخی کشورها تا حد چشمگیر و با فاصله‌ای زیاد رشد کرد بود. درصد زنان در مجلس عوام پارلمان ملی فرانسه ۱۱ درصد بود که تقریباً دو برابر میزان قبل از انتخابات ۱۹۹۷ بود. در بریتانیا ۱۸ درصد از کرسی‌ها در مجلس عوام و پنج سمت در کاینه در سال ۱۹۹۷ در اختیار زنان بود؛ در کاستاریکا ۱۹ درصد از کرسی‌های مجلس قانون‌گذاری در اوخر دهه ۱۹۹۰ در اشتغال زنان بود؛ در انتخابات سال ۱۹۹۶ نیوزیلند ۲۹ درصد از کرسی‌های پارلمان را زنان در اختیار گرفتند؛ در نروژ

نگرش‌ها و آگاهی درباره جنسیت، نژاد، مادی‌گرایی و سایر مسائل تغییر می‌کنند. آنچه در این فصل درباره چنین تغییراتی گفتیم، ما را به دو نتیجه می‌رساند:

۱. تغییرات در سمت‌گیری‌های سیاسی بنیادین، پایا و به‌ظاهر استوار صورت می‌گیرند و گاه با سرعتی عجیب خود را در رفتاوهای سیاسی متجلی می‌کنند.
۲. معاصران به‌ندرت سرشت تغییرات بنیادین سمت‌گیری‌های سیاسی در شرف وقوع را پیش‌بینی می‌کنند یا نمی‌توانند زمان و قوت‌شان، چگونگی و زمان ازیمان‌رفتن آن‌ها و پیامدهایشان برای الگوهای موجود در رفتار و سیاست‌ها و نهادهای حکومت را پیش‌بینی کنند.

محتمل است که در دوران زندگی خوانندگان کتاب حاضر، تغییرات بنیادین بیش‌تری در نگرش‌های سیاسی و رفتار مردم در ایالات متحده و کشورهای دیگر رخ خواهد داد. اما این را که تغییرات چه باشند و کجا و کی اتفاق بیفتد، فقط می‌توان حدس زد. پیگیری، گزارش و تبیین تغییرات در نگرش‌ها و رفتار که بی‌تردد رخ خواهند داد، چالشی مستمر پیش‌روی علمای سیاست و سایر ناظران صحنه حیات انسانی، از جمله خوانندگان کتاب حاضر، قرار خواهد داد.

⇒ یک‌سوم از اعضای پارلمان در سال ۱۹۹۷ زن بودند و در سال ۱۹۹۹ از هجده وزیر کائینه هشت نفر زن بودند؛ و در سوئد به سال ۱۹۹۲، ۴۲ درصد از پارلمان زن بودند. در مقابل در انتخابات سال ۱۹۹۶ ژاپن تنها ۴/۶ درصد از کرسی‌های مجلس عوام به زنان رسید، و در هند برآورد می‌شود که تنها ۵ درصد از سمت‌های پارلمان‌های ملی در اختیار زنان باشد. رجوع کنید به:

Arthure S. Banks and Thomas C. Muller, eds., *Political Handbook of the World 1999* (Binghampton, NY: CSA Publication, 1999), pp. 337, 1015, 235, 702, 731, 935, 502, and 433.

فصل یازدهم

ارزیابی سیاسی

در بخش نخست کتاب حاضر زمینه مفهومی ای ارایه شد که مبنای بخش عظیمی از تحلیل سیاسی مدرن است و [در ادامه] مفاهیمی چون نفوذ، سیاست، نظام سیاسی، حکومت و دولت را مورد بررسی قرار دادیم. در بخش دوم، تعدادی گزاره درباره نظام‌های سیاسی ارایه کردیم که پژوهش‌های علمای سیاست درباره واقعیت تجربی مؤید آن‌هاست. یکی از این گزاره‌ها این بود که جوامع مدرن پویا و کثرت‌گرا بیش‌تر از انواع دیگر جوامع احتمال دارد به نظام‌های سیاسی مردم‌سالارانه شکل دهند و آن‌ها را حفظ کنند. گزاره دیگر این بود که اگر مردم یک جامعه مجموعه‌ای از نگرش‌های سیاسی مساعد برای مردم‌سالاری داشته باشند (به تعبیری فرهنگ سیاسی مردم‌سالارانه‌ای داشته باشند)، احتمال آن که نظام سیاسی‌شان یک پلی‌آرشی باشد بیش‌تر است. در این فصل، توجه خود را بر موضوعی معطوف می‌کنیم که علمای سیاست تحلیل هنجاری^۱ می‌نامند و به مبانی ارزیابی سیاسی‌ای می‌پردازیم که نوعاً شامل عناصر تحلیل هنجاری، مفهومی^۲ و تجربی^۳ است.

تحلیل‌های هنجاری، تجربی و مفهومی

نخست میان تحلیل تجربی و هنجاری تفکیک قابل می‌شویم. به بیانی ساده، تحلیل تجربی به آنچه هست می‌پردازد و تحلیل هنجاری به آنچه باید باشد. این عبارت که «حدود یک سوم از نظام‌های سیاسی جهان پلی‌آرشیک هستند»، عبارتی تجربی است که بسأمد پلی‌آرشی‌ها را در میان دولت‌های جهان گزارش می‌کند. در مقابل، این عبارت که «حکومت ایالات متحده باید بکوشد پلی‌آرشی را در سایر کشورهای جهان ترویج کند»، عبارتی هنجاری است که به این می‌پردازد که یک حکومت خاص چه باید بکند یا بهتر است انجام دهد. گاهی عبارت هنجاری را قضاوت‌های ارزشی (یا / اخلاقی)^۱ نیز می‌نامند.

تحلیل‌های مفهومی یا مفروضات اغلب، یا شاید همیشه، در بستر عبارت‌های تجربی و هنجاری جای دارند. در پاراگراف بالا، مفهوم «پلی‌آرشی» در هر دو گزاره نقل شده دیده می‌شود: «نظام سیاسی» در عبارت اول، و «حکومت» و «دولت‌ها» در عبارت دوم رخ می‌نمایند. در فصل‌های چهارم و هشتم به تحلیل مفهومی هر یک از این اصطلاحات پرداختیم. بدون این تحلیل یا فهم این چهار مفهوم از منابع دیگر، معنا و اهمیت دو عبارت نقل شده کم رنگ یا کلاً غیرقابل درک می‌شدند.

چگونگی پیوند میان تحلیل‌های هنجاری و تجربی

در نگاه نخست، تمایز میان امر تجربی و هنجاری دشوار به نظر نمی‌رسد. اما کمی پیچیده‌تر از آن است که در بالا اشاره شد. یکی این که عبارت‌ها درباره سیاست معمولاً شامل هر دو عنصر تجربی و هنجاری هستند. دیگر این که حتی تحقیقات تجربی محض یا عبارت‌های تجربی محض نوعاً ریشه در ملاحظات هنجاری‌ای دارند که باعث توجه به بخش خاصی از جهان تجربی‌ای شده که مورد ملاحظه قرار گرفته است. جا دارد بیشتر به این دونکته پردازیم.

این عبارت را در نظر بگیرید: «حکومت باید برنامه‌ای برای بیمه بهداشتی

1. value (or moral) judgments

همگانی برقار سازد.^۱ در نگاه نخست به نظر می‌رسد که این عبارتی هنجاری است. اما توجه دقیق‌تر حاکی از آن است که دو مفروض در عبارت فوق به طور ضمنی وجود دارند: سلامتی هدفی مطلوب برای انسان‌هاست و بیمه همگانی باعث افزایش سلامتی انسان‌ها می‌شود. با وجود این‌که مفروض ضمنی یا مستتر اول عمدتاً سرشتی هنجاری دارد، دومی تجربی است. بدین‌سان، عبارت میان دو گیوه، واجد عناصر هنجاری و تجربی‌ای است که در عبارت‌های مرتبط با سیاست نامتناول نیست، به‌ویژه در عبارتی که به سیاست‌هایی برمی‌گردد که حکومت باید تعقیب کند.

وجود ترکیبی از عناصر هنجاری و تجربی در همه انواع ارزیابی‌های سیاسی امری رایج است. عبارتی مانند «دوست دارم آلیسن رئیس جمهور ایالات متحده شود»، متضمن دو قضاوت هنجاری است: نخست، شخص ترجیح می‌دهد رئیس جمهور ایالات متحده چه سیاست‌هایی را دنبال کند؛ و دوم نشان می‌دهد که اگر آلیسن رئیس جمهور شود چه دستاوردهای خواهد داشت.

ملاحظات هنجاری از طریقی دیگر نیز با عبارت‌های تجربی در تعامل هستند. بحث ما در فصل نهم درباره شرایط پنج گانه‌ای که تحلیل سیاسی مدرن آن‌ها را تسهیل کننده نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک می‌داند، در نظر بگیرید. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، تحلیل ارایه شده در فصل نهم تجربی بود: شامل عبارت‌ها یا گزاره‌هایی درباره جهان واقعی سیاست یا آنچه «هست». اما طرح آن یافته‌های تجربی در فصل نهم و بحث قبلی ما در فصل هشتم درباره آنچه به پلی‌آرشی قوام می‌بخشد، هر دو، از این قضاوت ما ریشه می‌گیرند که مردم سالاری ملاک مهمی برای ارزیابی نظام‌های سیاسی است؛ و این قضاوتی است که بسیاری از علمای سیاسی معاصر و احتمالاً اکثر خوانندگان کتاب حاضر در آن سهیمند. در واقع ما معتقدیم پلی‌آرشی راهی است که دولت‌های جهان باید از طریق آن اداره شوند. بنابراین، ترجیح هنجاری در مورد پلی‌آرشی،

۱. عبارت نقل شده و مطالب این بحث و بقیه همین پاراگراف از کتاب ذیل است:
Robert A. Dahl, *On Democracy* (New Haven, CT: Yale University Press, 1998), pp. 27-28.

ما و سایر علمای سیاست را واداشته در پی فهم واقعیت‌های تجربی‌ای باشیم که منجر به تحقق پلی‌آرشی در برخی از نظام‌های سیاسی و عدم شکل‌گیری آن در برخی دیگر می‌شود. اگر بر این عقیده نبودیم که مردم سالاری در زندگی مردم حائز اهمیت است، ما و سایر علمای سیاست وقت و توجه کم‌تری را صرف ویژگی‌های اصلی مردم سالاری، علل آن وغیره می‌کردیم.

در فصل دهم (عمدتاً) از تحلیل سطح کلان سیاسی به تحلیل (عمدتاً) سطح خرد مشارکت سیاسی افراد حرکت کردیم. مطالعه مشارکت سیاسی افراد ریشه در مجموعه‌ای از ملاحظات هنجاری دارد که به تحلیل سطح کلان شرایطی که باعث ترویج پلی‌آرشی در نظام‌های سیاسی می‌شود، شکل می‌دهند. برداشت آرمانی ما از مردم سالاری شامل مشارکت برابر شهروندان در عرصه سیاست یا، حداقل، برخورداری آنان از فرصت‌های برابراست.^۱ گزاره‌های تجربی در این مورد که چرا برخی افراد بیش‌تر از دیگران در عرصه سیاست مشارکت دارند، از جمله آنچه در فصل دهم به طور خلاصه اشاره شد، به نوبه خود می‌توانند به فهم انواع موانع و شرایطی کمک کند که موجب می‌شوند برخی اشخاص کم‌تر از آنچه در یک نظام پلی‌آرشیک آرمانی باید مشارکت داشته باشند، عملاً وارد عرصه سیاست شوند؛ و این فهم مبتنی بر تجربه، می‌تواند طراحی نظام‌های سیاسی پلی‌آرشیک را تسهیل کند تا به آرمان فرصت برابر برای همه در اداره دولت نزدیک‌تر باشد. پس با وجود این که مباحث فصل دهم درباره مشارکت سیاسی مبتنی بر تحلیل تجربی بود، ملاحظات هنجاری باید تحلیل و انگیزه آن را شرح می‌داد. در این مورد نیز مانند تحقیق تجربی، درباره شرایط پیشبرد مردم سالاری در نظام‌های سیاسی، می‌بینیم آنچه به نظر می‌آید تمایزی سخت و محکم میان تحلیل هنجاری و تجربی است، آن‌طور که در نگاه نخست به نظر می‌رسد، چندان هم روشن و آشکار نیست.

پیش‌تر گفتیم که در فصل حاضر توجه خود را بر تحلیل هنجاری متمرکز

۱. رجوع کنید به:

Arend Lijphart, "Unequal Participation: Democracy's Unresolved Dilemma", *American Political Science Review* 91 (March 1997), pp. 1-14.

خواهیم کرد و این چیزی است که انجام می‌دهیم و خواهیم داد. اما در عین حال، باید یادآور شویم که نخستین بار نیست که موضوعات هنجاری را در کتاب پیش رو مطرح می‌کنیم. در اواخر فصل پنجم، هنگامی که گفتیم اکثر مردم براین باورند که برخی از آشکال نفوذ به لحاظ اخلاقی بر سایر آشکال مرجح است، ملاحظات هنجاری را مطرح می‌کردیم؛ و حتی در آنجا بدون ذکر صریح مسئله فوق راهی بنیادین برای تفسیر و فهم جهان معرفی کردیم: جهان جایی است که انسان‌هایی ساکن آن هستند و درباره خوب و بد [امور] قضاوت می‌کنند – یعنی قضاوت‌هایی اخلاقی و هنجاری دارند.

همان‌گونه که بحث فصل پنجم نشان می‌دهد، آشکال مختلف نفوذ لاجرم متضمن ارزیابی‌های سیاسی است. تمایزات – مثلاً میان اقناع و دست‌کاری ذهنی یا میان نفوذ اجبارآمیز و غیراجبارآمیز – به این دلیل برای ما اهمیت دارند که در ارزیابی خود، برخی از آشکال نفوذ را مهم‌تر یا بدتر از بقیه می‌دانیم، و این در مورد تفاوت‌های میان نظام‌های سیاسی نیز صادق است. همان‌گونه که پیش از این اشاره رفت علمای سیاست به این دلیل میان پلی‌آرشی‌ها و غیرپلی‌آرشی‌ها تفکیک قابل می‌شوند که معتقدند این تمایزی مهم است، زیرا ما اعتقاد داریم که عرصه سیاست پلی‌آرشیک نسبت به عرصه سیاست غیرپلی‌آرشیک در اداره دولت‌های جهان مرجع است. ما براین باوریم که امر فوق حداقل تا حدی به این دلیل است که آشکال قابل ترجیح نفوذ مانند اقناع نسبت به آشکال نامطلوب‌تر آن مانند زور و اجبار، نقش بارزتری در پلی‌آرشی‌ها دارند. بدین ترتیب، تمایل معطوف به سنجش [عرضه سیاست] ما را به ایجاد تفکیک‌های مفهومی و هنجاری و همچنین، تشریح و تبیین – یعنی ورود به تحلیل تجربی – شرایطی هدایت می‌کند که منجر به انواع خاصی از رفتار، کنش، باورها و نظام‌های سیاسی می‌شود.

سه نکته درباره تحلیل هنجاری سیاست

- (۱) کاربرد بیشتر و پیچیده‌تر روش‌های علمی در مطالعه سیاست، ارزش تحلیل هنجاری یا فلسفه سیاسی کلاسیک را از میان نبرده است.

طی قرن بیستم، به ویژه نیمة دوم آن، بسیاری از تحقیقات تجربی درباره سیاست از سوی علمای سیاسی خودآگانه علمی شد. تعدادی از فعالیت‌ها – فی‌المثل بیان صریح فرضیه‌هایی برای آزمون، روشن ساختن معنای اصطلاحات اصلی، توجه دقیق به مشاهده و سنجش متغیرهای مربوطه، و تحلیل داده‌ها با فنون کمی پیچیده – سرشت کاربرد روش علمی در مطالعه سیاست را که به عنوان «رفتارگرایی» شناخته می‌شود، شکل می‌دهند.^۱

دلیل مشهودی وجود ندارد تا لازم باشد رویکرد علمی به سیاست را در تضادی بنیادین با سمت‌گیری هنجاری تلقی کنیم، زیرا هر یک می‌تواند به غنای دیگری کمک کند. بدون صورت‌بندی واقعیت، که تحلیل معطوف به مطالعه تجربی ترسیم‌کننده آن است، تحلیل هنجاری می‌تواند به سهولت نامربوط یا صرفاً احمقانه شود. بدون توجه به برخی از پرسش‌های بنیادینی که نوعاً فیلسوفان سیاسی (یعنی تحلیلگران هنجاری سیاست) اعم از باستانی یا معاصر مطرح می‌کنند، تحلیل سیاسی با خطر تبدیل شدن به بیان اموری اهمیت موواجه می‌شود.

«فلسفه سیاسی کلاسیک» شامل آثار ارسطو، ماکیاولی، هابز، لاک و مانند

آن‌هاست یعنی کسانی که تحلیل و بینش آنان همچنان مورد توجه کسانی است که به تحلیل سیاسی مدرن می‌پردازنند، و حتی در مواردی با هواداری آشکار آنان همراه است. دیوید میهیو یک از علمای سیاست معاصر این نکته را مطرح می‌کند که فلسفه سیاسی کلاسیک هرقدر هم از نظر هنجاری مهم باشد، اهمیتش برای تحلیل سیاسی تجربی از آن هم مهم‌تر است. استدلال میهیو این است که فلسفه سیاسی کلاسیک مشخصاً بر ابعاد خاصی از حیات سیاسی تأکید داشته و از این طریق، تا به امروز به دغدغه‌های علمای سیاست که به پژوهش تجربی اشتغال داشته‌اند پاسخ داده است.^۲ به بیان یکی دیگر از

۱. برای شرحی مؤخر و همدلانه از شکل‌گیری رفتارگرایی در علم سیاست، رجوع کنید به: Robert A. Dahl, "The Behavioral Approach in Political Science: Monument to a Successful Protest", *American Political Science Review* 55 (December 1961), pp. 763-772.

2. David R. Mayhew, "Political Science and Political Philosophy: Ontological Not Normative", *PS: Political Science and Politics*, XXXIII, (June 2000), pp. 192-193.

علمای سیاست معاصر، فلسفه سیاسی کلاسیک «مجموعه‌ای از مسائل را که به تعمیق، جان‌گرفتن و هدایت تحقیقات [تجربی] ما کمک می‌کند» فراهم آورده است.^۱

(۲) بحث معنادار درباره پرسش‌های هنجاری صورت می‌گیرد.

پیش از این یادآور شدیم که عبارت «حکومت ایالات متحده باید بکوشد پلی‌آرشی را در سایر دولت‌ها ترویج دهد» عبارتی هنجاری است، یعنی می‌گوید چه چیزی باید رخ نماید. عبارت دیگری که درباره سیاست بیان کردیم و حاوی عناصر هنجاری مهمی است، می‌گوید «حکومت باید برنامه‌ای برای بیمه همگانی برقرار سازد». هر دو عبارت را می‌توان کلاً یا جزوای، با شرط یا بی‌قید و شرط به طور جدی مورد بحث، تفسیر، تحلیل، حمله، پذیرش یا رد قرار داد؛ و این دو عبارت – یا عبارات‌هایی شبیه آن‌ها – موضوع همین قسم از فعالیت‌های نظریه‌پردازان هنجاری، علمای سیاست درکل، و بخشی از عامله مردم قرار گرفته‌اند.

این گونه بحث‌های انتقادی به روشن ساختن اصطلاحات، مفاهیم، مفروضات، پیوندهای میان انگاره‌ها و حتی واقعیت‌های تجربی دخیل در دعاوی هنجاری کمک می‌کند. به عنوان نمونه، معنای «پلی‌آرشی» در عبارت اول چیست؟ و اگر می‌گوییم حکومت ایالات متحده باید «بکوشد پلی‌آرشی را ترویج دهد» منظورمان از «ترویج» دقیقاً چیست؟ بحث انتقادی علاوه بر روشن ساختن معانی و کاهش ابهام، می‌تواند مفروضات هنجاری و تجربی‌ای که ممکن است به طور ضمنی وجود داشته باشند، آشکار سازد. مفروضات هنجاری موجود در عبارت دوم را در نظر بگیرید که ظاهراً متضمن آن است که سلامت انسان‌ها باید تا حد امکان «به خوبی» ایجاد یا حفظ شود؛ و نیز این مفروضة تجربی را در نظر داشته باشد که برنامه‌ای برای بیمه بهداشتی همگانی به تأمین سلامت انسان‌ها کمک می‌کند. اما آیا سلامت لاجرم به معنای آن است که زندگی از مرگ بهتر است؟ آیا اشخاص سالم‌مند یا بهشدت مجروح یا

1. Steven B. Smith, "Political Science and Political Philosophy: An Uneasy Relation," PS: Political Science and Politics XXXIII (June 2000), pp. 189-191.

بیمار باید تا ابد با ماشین‌های پیچیده و اغلب پرهزینه زنده نگه داشته شوند؟ چه کسی باید چه میزان هزینه صرف زنده نگه داشتن افراد تحت این شرایط کند؟ آیا سقفی برای هزینه‌هایی در جهت زنده نگه داشتن فردی بیهوش تا زمانی نامشخص، یا اصلاح انگشت کوچک پا که کمی انحراف دارد ولی تقریباً تأثیری در زندگی فرد مورد نظر نمی‌گذارد، وجود دارد؟ اگر کسی بخواهد بمیرد یا خودش را بکشد، آیا باید اجازه انتخاب به او داد حتی اگر زندگی (سلامت) را به مرگ (یعنی غایت فقدان سلامت در معنای مادی) واگذارد؟ و سؤالاتی از این دست.

همان‌گونه که گفتیم، بحث معنادار درباره عبارات هنجاری می‌تواند مطرح شود، و می‌شود. می‌توان در مورد این عبارات قضاوت کرد و آن‌ها را غلط یا درست، خوب یا بد، مشروط یا بدون قيد و شرط دانست. اما علی‌الاصول هر عبارت تجربی نیز همین حالت را دارد، از جمله عبارت‌هایی که درباره سیاست هستند (فی‌المثل در این مورد که حدود یک سوم نظام‌های سیاسی ملی جهان پلی‌آرشی‌اند) یا درباره جهان مادی غیرانسانی (مثل‌آین که زمین و سایر سیارات به گرد ستاره‌ای که ما «خورشید» می‌نامیم می‌گردند).

(۳) تحلیل هنجاری و فلسفه سیاسی به‌گونه‌ای گریزناپذیر بحث انگیزند. بسیار بعید است که یک عبارت پیچیده هنجاری یا نظریه‌ای سیاسی هرگز بتواند با آن درجه‌ای از اجماع در میان کارشناسان رو به رو شود که در مورد برخی یافته‌های علمی یا تجربی دیده شود. عبارت‌ها و نظریه‌ها در فلسفه سیاسی از آغاز تاکنون همیشه بسیار بحث‌انگیز بوده‌اند. کامیابی سقراط در زمینه بحث و جدل بود، و ارسطو با استاد خود افلاطون که معروف‌ترین شاگرد سقراط بود، اختلافات اساسی داشت. این وضعیت آثار هنجاری معاصر درباره سیاست نیز مشاهده می‌شود. اما باید اضافه کنیم که یافته‌های تجربی پیچیده یا «نظریه‌ها» درباره سیاست نیز معمولاً چنین واکنش‌هایی را بر می‌انگیزند. به نظر می‌رسد تحلیل سیاسی ذاتاً به‌گونه‌ای است که نتیجه‌گیری‌های تجربی و هنجاری درباره سیاست بیشتر در معرض شک و تردید یا حتی حمله از زوایای مختلف قرار می‌گیرند، هرچند همان‌گونه که گفتیم، این پدیده بحث‌انگیزی و

بدینی و اختلاف نظر احتمالاً در قلمرو هنجاری بیشتر از قلمرو تجربی صادق است.

از آن جا که گذشته همیشه نمی‌تواند آینده را به ما نشان دهد، این واقعیت که فلسفه سیاسی از زمان سقراط تاکنون جنجال برانگیز بوده، تضمین نمی‌کند که همیشه این گونه خواهد بود. اغلب به نظر می‌رسد هواداران یک چارچوب هنجاری یا یک فلسفه یا ایدئولوژی خاص معتقدند که دیدگاه‌های آنان چنان معقول است که هیچ فرد عاقلی نمی‌تواند بعد از فهمیدنش آن را رد کند. در نتیجه، این امید هرگز نمی‌میرد که چشم‌انداز فلسفی یا ایدئولوژیک خاصی —که البته معمولاً همان چشم‌اندازی است که فرد دارد— به مرور زمان با اقبال همگانی مواجه خواهد شد.

اما این واقعیت که آنچه در تاریخ ثبت و ضبط شده حاکی از اختلاف نظر بحث‌انگیزی است، مطمئناً تصادفی نیست. در واقع، دلایلی قوی به نفع این باور وجود دارد که هیچ چارچوب هنجاری یا فلسفه سیاسی خاص هرگز با توافق عام فلاسفه سیاسی، نظریه‌پردازان اجتماعی، رهبران سیاسی، ایدئولوگ‌ها، فعالان و شهروندان عادی روبه‌رو نخواهد شد —حداقل در جاهایی که فرصت نسبتاً آزاد وجود داشته باشد.

چگونه می‌توان درباره حقیقت نظریه‌های فلسفی تصمیم‌گیری کرد؟ اولاً تجویز این که چگونه می‌توان در مورد حقیقت یا صدق یک نظریه فلسفی تصمیم‌گیری کرد، خود موضوعی دشوار و بسیار بحث‌انگیز است. بی‌تردید، در علوم طبیعی، روابط میان نظریه، آزمایش و واقعیت پیچیده‌تر از چیزی است که عموماً فرض می‌شود؛ شاید به خصوص در حوزه روبه‌گسترش فیزیک ذرات.^۱ اما طبیعت راه‌هایی —گاه ظرف و سخت— دارد تا به نظریه‌پردازان یادآور شود

۱. برای مثالی افراطی رجوع کنید به:

Bernard d'Espagnat, "The Quantum Theory and Reality," *Scientific American*, Vol. 241 (November 1979), pp. 158-181.

مقاله به این شکل خلاصه شده است: «این آموزه که جهان شامل اعيانی (objects) است که موجودیت‌شان مستقل از آگاهی انسانی است، عملاً در تضاد با مکانیک کوانتمی و واقعیت‌هایی است که با آزمایش احراز می‌شوند» (p. 158).

توصیفات کدام نظریه درباره خود را به عنوان توصیفاتی معتبر تحمیل خواهد کرد. اما این که آیا طبیعت، یا هر واقعیت دیگری، محدودیت‌هایی را به حقیقت یا صدق نظریه‌های اخلاقی تحمیل می‌کند یا نه، و اگر می‌کند چگونه و چطور، خود مسائلی سخت بحث انگیزند زیرا مسئله فقط این نیست که نظریه‌های اخلاقی فی‌نفسه محل مناقشه‌اند. قضیه فوق به این می‌ماند که فیزیکدان‌ها تا زمانی که در مورد این پرسش فلسفی که آیا اساساً چیزی «آن بیرون» وجود دارد یا نه و ما چگونه ممکن است در صورت وجودش آن را بشناسیم به توافق نرسند، نمی‌توانند درباره وجود پروتون به توافق برسند.

یکی از دلایل مهم برای اختلاف نظر در این مورد که چگونه باید درباره صدق قضاوت‌های اخلاقی تصمیم بگیریم، وجود اختلاف نظر درباره مبانی غایی توجیه قضاوت‌های اخلاقی است. این مبانی عبارتند از: وحی الهی مانند ده فرمان [موسی^(۴)]; اقتدار یا مرجعیت مانند شرح‌های مرجع از وحی الهی مانند انجیل یا قرآن و تفاسیر بعدی از این متون که خاخام‌ها، کشیشان، روحانیون مسلمان، راهب‌ها و غیره ارایه کرده‌اند؛ آگاهی خاص از وحدت کل‌گرایانه یا عرفانی یا خلقت در وضعیت خارق‌العاده‌ای از آگاهی [معنوی]؛ اشراف؛ احساسات؛ تجارت شخصی یا عمومی؛ «فهم متعارف نوع بشر»؛ و عقل. کسی که براساس یکی از این مبانی قضاوتی اخلاقی را توجیه می‌کند، بعید است بتواند شخصی را که معتقد است این قضاوت‌ها را می‌توان براساس مبانی دیگری توجیه کرد، متقادع سازد.

مثالی از روشن‌سازی مفهومی: برابری‌ها اثری

پیش از این در فصل حاضر میان سه نوع تحلیل سیاسی مدرن — تجربی، مفهومی و هنجاری — قابل به تفکیک شدیم. همچنین گفتیم که این سه نوع تحلیل با هم تداخل و تنیدگی دارند، به ویژه در ارزیابی سیاسی. حتی در این صورت هم، در بخش وسیعی از تحلیل سیاسی یکی از این‌ها غالب است. بقیه این فصل را به توصیف و بحث درباره مثالی از تحلیلی عمدتاً مفهومی، و مثالی از تحلیلی عمدتاً هنجاری اختصاص خواهیم داد.

از آن جا که اصطلاحات اصلی در نظریه هنجاری معمولاً به مفاهیمی به شدت پیچیده برمی‌گردند، چه بسا خود زبان به مانعی بر سر راه توافق تبدیل شود. ابهامات در معنا ممکن است به فهم‌های کاملاً متناقض و دفاع از سیاست‌هایی اساساً متعارض کمک کند. فی‌المثل مفهومی را که از زمان افلاطون و ارسطو تاکنون نقش محدودی در برداشت‌های مختلف از مردم‌سالاری و عدالت داشته، یعنی برابری، را در نظر بگیرید. منظور ما از «برابری» چیست؟ به گفته داگلس دابلیو. ری،^۱

برابری ساده‌ترین و انتزاعی‌ترین مفاهیم است، اما رویه‌های جاری در جهان به طور تغییرناپذیر انضمامی و پیچیده‌اند. چگونه می‌توان تصور کرد که مفهومی انتزاعی و ساده بر رویه‌های پیچیده و انضمامی حاکم باشد؟ هرگز امکان‌پذیر نیست، [زیرا] در عمل با معانی متعددی از برابری مواجه هستیم. در نتیجه، [مفهوم] برابری به تنها یی نمی‌تواند مبنایی برای انتخاب معانی عملی آن باشد.^۲

ری مدعی است که بدون نوعی «دستور زبان برابری» که معانی متنوع و اغلب متناقض برابری را بگشاید، نمی‌توانیم به روشنی درباره آن بیندیشیم. اگر از این معانی مختلف آگاه نباشید، ممکن است به سهولت سیاست‌های متناقضی، و همه را به اسم برابری، انتخاب و توجیه کنید. اگرچه در این جا فضای کافی برای معرفی کامل دستور زبان ری نداریم، می‌خواهیم دو مثال چشمگیر از معانی‌ای بیاوریم که تناقضی بنیادین دارند. ری یادآور می‌شود که برابری در فرصت‌ها^۳ چیز واحده نیست، بلکه دو چیز بسیار متفاوت است. فرصت برابر می‌تواند به دو معنا باشد:

۱. Douglas W. Rae (۱۹۳۹-): عالم امریکایی حوزه علوم سیاسی. او در کتاب برابری‌ها مفهوم «برابری» را در اندیشه کانت، نازیک، رالی، و پارتو تحلیل و تبیین کده است. (متترجم)

۲. چاپ با کسب اجازه از ناشر از کتاب ذیل:

Douglas W. Rae, *Equalities* (Cambridge, MA: Harvard University Press), 1981.

3. equality of opportunity

۱. معطوف به احتمالات^۱—همه با احتمالی یکسان به هدفی مفروض نایل شوند؛ مثلاً یک شغل یا پذیرش در دانشکده پزشکی وغیره.
۲. معطوف به ابزار^۲—همه از ابزاری یکسان برای نیل به هدفی مفروض برخوردار باشند.

اگر بخواهید اولین نوع فرصت برابر را بیافرینید، می‌کوشید مطمئن شوید که همه، صرف نظر از این که ابزار یا منابع آن‌ها کدامند، از شانسی برابر برای گرفتن شغل یا ورود به دانشکده پزشکی برخوردار باشند. اگر بخواهید دومین نوع را بیافرینید، خواهید کوشید اطمینان حاصل کنید که همه از ابزار، وسائل، منابع یا توانمندی‌های یکسانی برای ورود به شغل یا دانشکده برخوردار باشند. اما همان‌گونه که ری اشاره می‌کند:

معطوف به نابرابری استعدادها [یعنی] هر سیاستی که مبتنی بر فرصت برابر معطوف به ابزار باشد باید از برابری احتمالات تخطی کند، و هر فرصت برابری که معطوف به احتمالات باشد باید از برابری ابزار تخطی نماید.^۳

ختم کلام این که نمی‌توانید هر دو را داشته باشید. در ذهن و قلب بسیاری از اشخاص برابری در نتایج، در رقابت با برابری در فرصت‌های است اما برابری در نتایج^۴ نیز همانند برابری در فرصت‌ها به تعارضی بنیادین در سیاست‌ها منجر می‌شود، زیرا حداقل به دو معنای متفاوت شکل می‌دهد. برابری در نتایج می‌تواند به این دو معنا باشد:

1. prospect-regarding
3. Ibid., pp. 64-69.

2. means-regarding

مشکلات موجود در برابری در فرصت‌ها در اثر ذیل هم مورد بحث قرار گرفته است:
John H. Schaar, "Equality of Opportunity, and Beyond", in J. Roland Pennock and John W. Chapman, eds., *Equality (Nomos IX)* (New York: Atherton Press, 1967), pp. 228-249.

4. equality of results

۱. معطوف به سهم^۱ — به اشخاص انواع یکسانی از چیزها یا سهمی یکسان پیشنهاد داده می‌شود؛ یا
۲. معطوف به شخص^۲ — به اشخاص مختلف چیزهایی داده می‌شود که برای آنان از ارزش برابری برخوردار هستند، هرچند ممکن است کمیتی یکسان نداشته باشند.

برابری معطوف به سهم، به معنای برخورد برابر با همه است. فی المثل این که هر شهروندی از یک رأی برخوردار است، تضمین این که همه می‌توانند از دوازده سال آموزش رایگان استفاده کنند، یا تضمین این که همه در سنین هجده تا سی سال از شناسی دقیقاً برابر برای نظام وظیفه برخوردار شوند، نمونه‌های برابری مبتنی بر سهم هستند. اما همان‌گونه که ری خاطرنشان می‌کند، اگر به همه سربازان وظیفه پوتین سایز ۴۲ بدنه‌ند نیز برابری در سهم محسوب می‌شود. روشن است که منصفانه‌تر — و در کل معتدل‌تر — آن است که پوتین‌هایی یک‌اندازه به همه ندهند، بلکه به هرکس پوتینی اندازه‌پایش داده شود. این برابری با توجه به شخص است. فرض کنید شما کلیه‌هایی سالم دارید و دوست شما که کلیه‌های سالمی ندارد بدون استفاده منظم از دیالیز که پرهزینه هم هست، خواهد مرد. برخورد برابر یا برابری معطوف به سهم مستلزم آن است که یا هر دو نفر شما دیالیز شوید یا هیچ‌کدام. روشن است که هر دو راه حل احتمانه‌اند، و حتی دومی منجر به فوت دوست شما می‌شود. در این مورد سیاستی مبتنی بر برابری معطوف به شخص، این امکان را برای دوست شما فراهم می‌سازد که دیالیز شود اما لازم نیست شما از آن برخوردار شوید.^۳

سیاست برابری معطوف به سهم، معمولاً با سهولت بیش‌تری مشخص و اعمال می‌شود، زیرا تنها کاری که لازم است انجام دهید توزیع یکسان مجموعه‌ای از چیزهای است: پول، رأی، شناسی سربازی رفتن یا هر چیز دیگری. شما صرفاً باید در این مورد قضاوت کنید که آیا هر یک از دو دسته از حجم

برابری برخوردارند یا نه. لازم نیست چیزها را به گونه‌ای روی هم بگذارید که اندازه آن‌ها فرق کند، اما باید برای اشخاص مختلف از ارزشی برابر برخوردار باشند. پس مسئله این است که اگرچه سیاست مبتنی بر برابری معطوف به سهم با سهولت بیشتری اعمال می‌شود، معمولاً در کل منصفانه نیست. اما سیاست مبتنی بر برابری معطوف به شخص، اگرچه منصفانه تراست اما کاربرد آن دشوارتر است چون باید به طریقی تعیین کنید که چیزها برای اشخاص مختلف چه ارزشی دارند. بنابراین، ممکن است به آسانی وسوسه شوید و از برابری معطوف به سهم حمایت کنید (که بالاخره گاهی منصفانه است) یا کلاً انگاره برابری را کنار بگذارید. اما اگر راه نخست را برگزینید، معمولاً بی‌عدالتی‌های شدیدی به بار خواهد آورد، حال آن‌که اگر دومی را انتخاب کنید صرفاً «جازده‌اید».

بحث ری در روش ساختن مفهوم برابری را به بهترین شکل می‌توان در طبقه تحلیل مفهومی قرار داد. اما شخص او این نکته را روش می‌سازد که تحلیل مفهومی اش از برابری ملهم از توجه به وضعیت‌های تجربی‌ای است که اشخاص – و نظام‌های سیاسی – در جهان واقعی با آن‌ها مواجه می‌شوند. به علاوه، همان‌گونه که گفتیم، این‌گونه تحلیل مفهومی نوعاً در پیوند با تحلیل هنجاری و تحلیل تجربی علمای سیاست است. در واقع، به نظر ما، همه علمای سیاست که به تحلیل هنجاری یا تجربی در زمینه برابری علاقه‌مند هستند، بهتر است پیش از ادامه کار، مجموعه توضیحات مفهومی ری را بخوانند و مدنظر قرار دهند. همه دانشجویان و دانش‌پژوهانی هم که به تأمل جدی درباره برابری در سیاست، اعم از هنجاری یا تجربی، می‌پردازند باید چنین کنند.

یک چارچوب هنجاری بلندپروازانه معاصر: نظریه‌ای در باب عدالت والز

جان رالز در سال ۱۹۷۱ کتاب خود را پس از مدت‌ها انتظار با عنوان نظریه‌ای در باب عدالت منتشر کرد.^۱ این کتاب بلاfacile در کشورهای انگلیسی‌زبان

1. John Rawls, *A Theory of Justice* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1971).

به عنوان اثری بنیادین در فلسفه سیاسی به رسمیت شناخته شد. کتاب او سیل بی‌سابقه‌ای از مقالات و حتی کتاب‌هایی را برانگیخت که به تفسیر، تأیید یا همان‌طور که مرسوم است حمله به استدلال رالز اختصاص داشتند.^۱ با وجود این که برخی از منتقدان نظریه او بخش‌های مهمی از آن را رد می‌کردند، اما باز هم برای شکل‌دادن به دیدگاه‌های بدیل، آن را نقطه عزیمت خود قرار می‌دادند. طی دهه‌های بعدی، تقریباً هرساله آثاری منتشر می‌شدند که مستقیماً به یکی از مسائل اصلی در فلسفه سیاسی می‌پرداختند و می‌کوشیدند راه حلی ارایه دهند. هنوز بسیار زود است که بگوییم آیا همه این‌ها بر احیای تحلیل هنجاری یا فلسفه سیاسی در درون علم سیاست در بلندمدت دلالت دارند یا صرفاً نقطه‌هایی هنجاری‌اند که برای مدتی کوتاه بر صفحه را دار تاریخ اندیشه ظهور می‌کنند. اما در عین حال، سمت‌گیری هنجاری به جهه‌ای در علم سیاست تبدیل شده که به سرعت رو به گسترش است؛ چنان‌که پیش از آن، تحلیل تجربی چنین خصوصیتی داشت. خوب‌بختانه ضرورتی ندارد احیای فلسفه سیاسی مانع از رشد تحلیل تجربی شود و، حتی، ممکن است با طرح معیارهایی که به محققان تجربی کمک می‌کند درباره اهمیت نسبی مسائلی که ممکن است مورد مطالعه قرار دهند قضاوت کنند، باعث تقویت تحلیل تجربی شود.

بحث رالز باور او را به اعتبار یکی از دو گونه بنیادین استدلال اخلاقی یا هنجاری منعکس می‌سازد. او مراحلی را برای رسیدن به اصولی از این نوع مطرح می‌کند؛ و دو اصل عدالت را که مدعی است از طریق این مراحل توجیه می‌شوند، ارایه می‌نماید.

دو گونه استدلال اخلاقی یکی از آشکل رایج استدلال اخلاقی صرفاً مبتنی بر برآورده از مجموع

۱. به عنوان نمونه رجوع کنید به:

Brian Barry, *The Liberal Theory of Justice* (Oxford, UK: Clarendon Press, 1973); and Robert Paul Wolff, *Understanding Rawls* (Princeton, NJ: Princeton Press, 1977).

همچنین رجوع کنید به مقالات اختصاص داده شده به رالز در:

American Political Science Review 69 (June 1975).

خالص ارزش پیامدهای بدیل است که با جمع‌zدن سود و زیان‌ها برای هر شخص حاصل می‌شود؛ به عنوان نمونه، در این اصل که مهم‌ترین قاعده برای سیاست‌های عمومی این است که به دنبال «بیشترین خیر برای بیشترین افراد» باشیم. به دلایلی روش، این نوع استدلال اخلاقی پیامدگرایانه^۱ خوانده می‌شود. البته پیامدها باید در مقابل استانداردهایی که تعیین می‌کنند چه چیزی خوب یا مطلوب است ارزیابی شوند. استانداردهای آشنا عبارتند از سعادت، لذت، رضایت، سودمندی و مانند این‌ها. استدلالی که از این نوع استانداردها بهره می‌جوید عموماً فایده‌انگارانه^۲ نامیده می‌شود. فایده‌انگاران نوعاً بر این باورند که بهترین سیاست آن است که ارزشی برگزیده – سعادت، فایده، منافع یا هر چیز دیگری – را به حداقل برساند.^۳ اقتصاد مدرن از آغاز ظهور، اعتبار استدلال فایده‌انگارانه را مفروض گرفته، هرچند مفهوم فایده در اقتصاد چنان انتزاعی و تجزیه‌شده است که در حال حاضر از جان پر صلاحت آن به شکل سعادت یا لذت، شمه‌ای بیش باقی نمانده است. بسیاری از قضاوت‌های ما درباره سیاست‌های عمومی، مبتنی بر ملاحظات فایده‌انگارانه است. می‌کوشیم سود و هزینه را برای اشخاص یا گروه‌های مختلف در جامعه برآورد کنیم، و به قضاوتی درباره مطلوب بودن سیاستی بررسیم که سود خالص بیشتری برای کل

1. consequentialist

2. utilitarian

^۳. دیوید گوئیر [David Gauthier (1932–)]؛ فیلسوف امریکایی-کانادایی که شهرتش ناشی از نظریه نوهانبری وی درباره فرارداد اجتماعی در باب اخلاق است (متترجم)؛ این فرض را برمی‌گیرد که اشخاص در صورتی و فقط، در صورتی که به دنبال به حداقل رساندن سود یا منفعت خود باشند، عقلانی عمل می‌کنند. رجوع کنید به:

David Gauthier, *Morals by Agreement* (Oxford, UK: Clarendon Press, 1986), p. 7.

یکی از مشکلات در طرح‌واره‌های بیشینه‌سازی (maximizing schemes) و در نتیجه، در فایده‌انگاری این است که آیا به حداقل رساندن باید معطوف به حاصل جمع ارزش باشد یا معدل. فایده‌انگاران کلاسیک صراحتاً می‌گفتند که حاصل جمع ارزش‌ها باید به حداقل برسد. اما کشوری را در نظر بگیرید که می‌تواند بین این دو گزینه دست به انتخاب بیند: (۱) دو برابر کردن جمعیت و افزایش ۲۰ درصدی تولید ناخالص ملی؛ یا (۲) یکسان نگهداشت جمعیت و تولید ناخالص ملی. به حداقل رساندن حاصل جمع مستلزم سیاست اول است، حتی اگر سهم متوسط هر کس ۶۰ درصد کاهش باید. بنابراین، فایده‌انگاران مدرن هوا دار به حداقل رساندن معدل فایده هستند که به سیاست دوم منجر می‌شود. بحث فوق را در کتاب رالر (pp. 161 ff.)^۴ دنبال کنید. البته تولید ناخالص ملی لزوماً برابر با سعادت، لذت، رضایت، فایده یا هر استاندارد دیگری برای خیر نیست. اما این مشکل صرفاً مربوط به فایده‌انگاری است: چگونه می‌توان ارزش نسبی بدیل‌ها را ارزیابی کرد؟

داشته باشد. در واقع، اگر کاربرد استدلال فایده‌انگارانه مطلقاً ممنوع شود، به دشواری می‌توان قضاوتی معقول درباره سیاست‌های عمومی داشت.

اما رالز در نظریه‌ای در باب عدالت خود صراحتاً استدلال فایده‌انگارانه را رد می‌کند.^۱ در عوض، نظریه خود را بر برداشت آشنای دیگری مبتنی می‌سازد: اکثر ما معتقدیم چیزهای درست، خوب یا عادلانه‌اند حتی اگر، به عنوان نمونه، بیشترین سعادت را برای بیشترین افراد به همراه نداشته باشند. بدین‌سان، اگر اشخاص واجد حقوقی سلب ناشدند، تخطی ناپذیر و طبیعی هستند، چنین حقی هرگز نباید به صرف جمع کلِ خالص فایده، لذت یا سعادت دیگران پایمال شود. اگر اشخاص حقی تخطی ناپذیر برای برخورداری از محاکمه عادلانه دارند، نباید از حق خود صرفاً به این دلیل محروم شوند که محکوم کردن‌شان می‌تواند باعث لذت دیگران شود؛ مانند جماعتی برانگیخته که به دنبال قربانی‌ای برای لینچ کردن می‌گردند، یا قوه مقننه‌ای که می‌خواهد اطمینان یابد که گروهی منفور از مخالفان، یا حتی اکثریت شهروندان، محکوم شوند. همان‌گونه که رالز می‌گوید: «عدالت منکر آن است که از دستدادن آزادی عده‌ای با خیر بیشتر برای دیگران حقانیت یابد.^۲» برخلاف استدلال فایده‌انگارانه، تأکید رالز بر اولویت مطلق برخی از اصول عدالت چیزی را منعکس می‌سازد که برایان بری «مطلق‌گرایی^۳» و رالز نظریه «وظیفه‌شناسی^۴» می‌خوانند.

1. J. Rawls, *A Theory of Justice*, pp. 22-27 and 150-192.

2. Ibid., p. 28.

۳. absolutism: رجوع کنید به:

Brian Barry, "And Who Is My Neighbor?", *Yale Law Journal* 88 (1979), p. 630.

۴. deontology: رالز در تعریف نظریه وظیفه‌شناسی می‌نویسد: نظریه‌ای است که «یا خیر را مستقل از حق مشخص نمی‌سازد یا حق را در جهت به حداکثر رساندن خیر تعریف نمی‌کند.» یعنی در نظریه وظیفه‌شناسی، یا (۱) آنچه بهترین است هدفی مجزا چون سعادت نیست بلکه به معنای ایجاد حق، مثلاً عدالت صرف نظر از سایر اهداف، است؛ یا (۲) آنچه بهترین است با به حداکثر رساندن هدفی مطلوب، مانند سعادت، تعیین نمی‌شود بلکه استلزماتی مطلق، صرف نظر از حاصل جمیع مثلاً سعادت، است که ممکن است به دست آید. رالز در رد فایده‌انگاری، استدلال‌های پیامدگرایانه را کلاً نفی نمی‌کند. نظریه‌های وظیفه‌شناسی همانند نظریه خود او «حقانیت نهادها و اعمال را مستقل از پیامدهایشان مشخص نمی‌سازند. همه آموزه‌های اخلاقی شایان توجه در قضایت درباره حقانیت، پیامدها را مدنظر قرار می‌دهند. آموزه‌ای که چنین نکند، صرف‌آغیرعقلانی و جنون‌آساست» (*A Theory of Justice*, p. 30).

رالز را نمی‌توان نخستین منتقد استدلال فایده‌انگارانه دانست. اگر او در فلسفه سیاسی سروصدای بیشتری به راه انداخت، احتمالاً به این دلیل بود که وی هم مراحلی را برای توجیه اصول مطلق ارایه کرد و هم دو اصلی نسبتاً مشخص چاره‌ساز را بیان نمود.

مراحل رالز

یکی از مشکلات اصلی در استدلال اخلاقی این است که چگونه می‌توان به اصولی نایل شد که مستدلاً بتوان ادعا کرد عام یا حتی جهان شمول هستند. اصولی که مبتنی بر منافع شخصی خود شما باشند ممکن است برای دیگران که منافعی متضاد با شما دارند، قانع‌کننده نباشند. هدف از مراحل مورد نظر رالز فایق آمدن براین مشکل است.

او از شما دعوت می‌کند که تصور کنید همراه با دیگران می‌کوشید به یک توافق اولیه، نوعی قرارداد اجتماعی، برسید که تجسم اصول عدالت برای ساختار بنیانی جامعه شما باشد. قرار است اصول همان‌هایی باشند که شما در مقام شخصی آزاد و عاقل که دغدغه پیشبرد منافع خود را دارد، در موقعیت اولیه برابری با دیگران، می‌پذیرید. فرض می‌شود شما و دیگران در انتخاب اصول از حقوقی یکسان برخوردارید؛ هر یک از شما می‌توانید پیشنهادهایی بدھید، دلایل خود را برای پذیرش آن‌ها ارایه کنید، وغیره. اما رالز در یکی از مواضع مبتکرانه و بحث‌انگیزش می‌گوید شما خود را در موقعیتی فرضی در روای «حجاب جهل» یا «پرده نادانی^۱» نسبت به منافع انضمایی شخصی و فردی خویش تصور کنید. قرار است قواعد عدالت را در شرایطی انتخاب کنید که گویی مطمئن نیستید در جامعه جدید در چه موقعیتی قرار خواهید داشت: در موقعیت ممتاز هستید یا در وضعیتی نامساعد، غنی یا فقیر، ضعیف یا قدرمند، باهوش یا کندذهن، و جزاین‌ها. در این «موقعیت اولیه»، مایل هستید کدام قواعد بنیادین را در قرارداد اجتماعی خود بگنجانید تا مورد آن در قانون اساسی منعکس شود؟^۲ استدلال

1. veil of ignorane

2. Ibid., pp. 11-12. ⇤

رالزاین است که به دلیل عدم اطمینان، مایلید مطمئن شوید که قواعد مانع از آن شوند که اگر قرار شد یکی از اشخاصی باشد که در جامعه در وضعیتی نامساعد قرار دارد، برخورد سختی باشند؛ و سرانجام چگونه می‌توانید اطمینان یابید که آینده نه تنها برای شما بلکه برای سایر اعضای خانواده‌تان — برای فرزندان‌تان و فرزندان فرزندان‌تان — چه درآستین خواهد داشت؟

اصول دوگانه عدالت

دعوى رالزاین است که در این شرایط، این اصولِ عامِ عدالت را خواهد پذیرفت:

همه ارزش‌های اجتماعی آزادی و فرصت، درآمد و ثروت، و مبانی احترام به نفس — باید برابر توزیع شوند مگر این‌که توزیع نابرابر هر یک از این ارزش‌ها یا همه آن‌ها، به نفع همه باشد.^۱

رالزاز این اصلِ عام به اصول دوگانه عدالت می‌رسد: اصل اول، تضمین برابری کامل حقوق سیاسی شهروندان در یک نظام مردم‌سالارانه است. اصل دوم، برخورد منصفانه (هرچند نه ضرورتاً کاملاً برابر) در توزیع ارزش‌های اجتماعی و اقتصادی را تضمین می‌کند.

بنابراین، اولاً هر شخصی از حقی برابر در بهره‌مندی از گسترده‌ترین آزادی‌های اساسی‌ای که با آزادی‌های مشابه برای دیگران سازگار باشد، برخوردار است:

آزادی‌های اساسی شهروندان در کل عبارتند از آزادی سیاسی حق رأی دادن و حایز شرایط تصدی مقامات دولتی بودن همراه با آزادی بیان و تجمع؛ آزادی

⇒ دو جنبه مهم و بسیار بحث‌انگیز از مراحل مورد نظر رالز را نادیده گرفته‌ایم که عبارتند از مفهوم تعادل بازتابی [reflective equilibrium] (pp. 48-51) و اتخاذ راهبرد بیشینه‌سازی حداقل [maximin strategy] (pp. 151-156).

1. Ibid., p. 62.

و جدان و آزادی اندیشه؛ آزادی فردی همراه با حق تملک اموال (شخصی)؛ و مصونیت از بازداشت و حبس خودسرانه که براساس مفهوم حکومت قانون تعريف می‌شود. این آزادی‌ها باید براساس اصل اول برابر باشند، زیرا شهروندان یک جامعه عادلانه از حقوق اساسی یکسانی برخوردارند.^۱

بدین‌سان، اصل نخست رالز حقوق بنیادین شهروندی را در یک نظام سیاسی پلی‌آرشیک برقرار می‌سازد؛ و این اصل از اولویت مطلق نسبت به اصل دوم برخوردار است. «جدایی از نهادهای [متضمن] آزادی‌های برابر را که لازمه اصل نخست است نمی‌توان با امتیازات اجتماعی و اقتصادی بیشتر توجیه یا جبران کرد.»^۲

با وجود این، اصل دوم رالز بسیار فراتر از سیاست‌های غالب در کشورهای مردم‌سالارانه است: نابرابری‌های اجتماعی و اقتصادی را نباید جز در دو وضعیت روا دانست: نابرابری‌ها به نفع همه در جامعه باشد، و همه از فرصت برابر در جهت رسیدن به مواضعی که همراه با پاداش‌های نابرابر هست برخوردار باشند.^۳ بدین‌ترتیب، براساس اصل دوم، نابرابری‌ها در ثروت و درآمد را نمی‌توان به عنوان پیامدهای حق مالکیت یا تفاوت در توانایی، استعداد یا کار توجیه کرد. درآمد و ثروت باید به طور مساوی در میان شهروندان توزیع شوند مگر این‌که بتوان نشان داد این نابرابری باعث بهترشدن وضعیت همه می‌شود — شاید با تقویت پاداش‌ها و بروز نهاده‌ها، به صورتی که درآمد همه افزایش پیدا کند. روشن است که کاریست اصول دوگانه عدالت رالز در ایالات متحده مستلزم دگرگونی ژرف در سیاست‌گذاری عمومی است.

نقد چارچوب رالز

یکی از دستاوردهای شایان توجه نظریه‌ای در باب عدالت بحث و جدل فراوانی است که برانگیخت. همان‌گونه که پیش از این گفتیم، تحلیل هنجاری

1. Ibid.

2. Ibid., p. 61 and 541 ff.

3. Ibid., pp. 60-61 and 302-303.

— به ویژه چارچوب هنجاری آن هم از نوع بلندپروازانه‌ای که رالز ارایه می‌کند — لاجرم بحث‌انگیز است. منتقدان تقریباً همه بخش‌های نظریه رالز را به چالش کشیده‌اند.

برخی از اعتراضاتی که منتقدان مطرح کرده‌اند، عبارتند از:

- اولویت مطلق دادن به اصل عدالت به جای همه ملاحظات فایده‌انگارانه، نامعقول است.
- حجاب جهل بیش از حد تصنیعی است، زیرا از شما نمی‌توان معقولانه انتظار داشت که اصولی را در شرایط جهل کامل نسبت به احتمالات آینده برای خودتان انتخاب کنید.
- ضرورتاً عقلانی نیست که در مقابل عدم قطعیت آن اندازه که رالز اعتقاد دارد، محتاط باشیم. اگر بخواهید بر سر شانس خود برای سرآمدشدن قمار کنید، ممکن است خواهان قواعدی باشید که بیشتر از حدی که اصول دوگانه رالز اجازه می‌دهند، نابرابری را مجاز کنند. چنین خواستی، معقول است.
- اولویت مطلق دادن به حقوق سیاسی در مقابل حقوق اجتماعی و اقتصادی لزوماً مبادله معقولی نیست، مگر شاید در کشورهای ثروتمند.^۱
- اصل دوم مانع از اتخاذ هر سیاستی می‌شود که براساس آن کسانی که در بدترین وضعیت ممکن قرار دارند چیزی به دست نمی‌آورند یا زیانی بسیار اندک را متحمل می‌شوند، اما بسیاری از اشخاصی که کمی وضع شان بهتر است، از مزیت‌های زیادی برخوردار خواهند شد. چنین چیزی کاملاً نامعقول است.

۱. رالز شرایط کمیابی معتدلی را مفروض می‌گیرد که در آن، «منابع طبیعی و غیر از آن، چندان فراوان نیستند که طرح‌واره‌های همکاری زائد شوند. شرایط آن‌چنان هم نیست که اقدامات ثمریخش لاجرم به شکست انجامد» (pp. 257, 127). از آن‌جا که بعد است اقدامات ثمریخش لاجرم در هرجامعه‌ای به شکست انجامد، شرایط کمیابی معتدل رالز اگر به شکلی تحت‌اللفظی تفسیر شود، حتی در بنگلادش و در نتیجه، عملًا در همه‌جای جهان وجود دارد. اما روشن است که منظور رالز این نیست که واژه‌اش تفسیری تحت‌اللفظی داشته باشد. رالز تنها در اواخر کتاب مطولش توضیح می‌دهد که چرا اولویت را به آزادی می‌دهد: «با بهبود شرایط تمدن، اهمیت حاشیه‌ای خیز برای شخص ما، از امتیازات اجتماعی و اقتصادی بیشتر نسبت به منافع ناشی از آزادی کاهش می‌یابد... زیرا... با بالا رفتن سطح رفاه همگانی... پیشرفت‌های بیشتر صرفاً نیازهای غیرضروری ما را تأمین خواهند کرد...» حال آن که امتیاز آزادی افزایش می‌یابد (pp. 542- 543).

پیامدها

بحث موجز فوق درباره استدلال رالز و انتقادات وارد بر آن، توضیح دهنده نکات سه‌گانه‌ای است که در اوایل فصل حاضر درباره آثار هنجاری و تحلیل سیاسی مدرن مطرح کردیم. آثار رالز و توجه گسترشده‌ای که علمای معاصر سیاست به آن داشته‌اند، نشان می‌دهد که ظهور رفتارگرایی در تحلیل سیاسی مدرن نیاز و علاقه‌مندی به تحلیل هنجاری خوب را از میان نبرده است.

علاوه بر این، وقتی صدھا دانش پژوهی که آشکارا در همه حوزه‌ها رفتاری عقلانی و معقول دارند وارد بحث و تفسیر و تحلیل و مجاجه با کتاب نظریه‌ای در باب عدالت شده‌اند و همه یا بخشی از کتاب را پذیرفته یا رد کرده‌اند، پس این ادعا که نظریه‌ای همچون نظریه رالز بی معناست، لزوماً فاقد معنای «ادراکی» است و طبیعتاً توجیه عقلانی ندارد. بنابراین، خارج از مرزهای بحث مستدلی قرار می‌گیرد که نسبتاً دل‌بخواهانه و جزم‌اندیشانه به نظر می‌آید، زیرا کاملاً آشکار است که اشخاص خردمند نظریه رالز را معنادار می‌دانند. بی‌تردید، آنان ممکن است نتوانند این نظریه را به همان شکلی معنادار تلقی کنند که یک فیزیکدان این عبارت را که «اگرچه کوارک^۱ بخش تشکیل دهنده بنیادین پروتون است اما بعنهایی نمی‌تواند وجود داشته باشد یا مشاهده شود»، معنادار می‌بینند. البته نظریه‌ای همچون نظریه رالز ممکن است غلط باشد، اما علی القاعدة هر گزاره تجربی‌ای از جمله گزاره مربوط به کوارک هم می‌تواند غلط باشد. همان‌گونه که پیش از این گفتم، بحث‌های معنادار پیرامون موضوعات هنجاری صورت می‌گیرد و اثر بر جسته رالز یعنی نظریه‌ای در باب عدالت نیز چنین بحثی را برانگیخته است.

نتیجه گیری: کثرت چشم‌اندازها، تأثیرات بیرونی
و حصول چارچوبی برای ارزیابی سیاسی
نباید از این مسئله تعجب کنیم که فلسفه سیاسی و اخلاقی تا این حد

۱. quarks؛ ذره‌ای فرضی که فیزیکدانان معتقدند ذرات بنیادینی چون نوترون و پروتون از انواع مختلف این ذره تشکیل شده است. (متترجم)

بحث‌انگیز است. اگرچه به نظر می‌رسد بسیاری از نویسنده‌گان همچون رالتز معتقدند که انسان‌های معقول باید بتوانند به اتفاق نظر برسند، اما برخی فلاسفه ادعایی کنند که قلمرو ارتش شامل ارزش‌های خاص متعددی چون آزادی، برابری، عشق و شجاعت است که لزوماً نمی‌توان آن‌ها را در نظام واحد هم آهنگی درهم آمیخت. برجسته‌ترین هوادار این دیدگاه، روان‌شناس و فیلسوف [عمل‌گرای] امریکایی ویلیام جیمز (۱۸۴۲-۱۹۱۰) است که تأکید داشت جهان ارزش‌ها لاجرم کثرت‌گرایانه است.^۱ به زبان امروزی، اگر جهان ارزش‌ها کثرت‌گرایانه باشد، لاجرم باید در میان ارزش‌های متعارض بدء‌بستان‌هایی صورت بگیرد.

تا این‌جا ما عمدتاً آثار ممکن تأثیرات «بیرونی» را بر قضاوت‌های هنجاری خود نادیده گرفته‌ایم. اما نمی‌توانیم تأثیر علائق و منافع خاص خود، تعهدات ایدئولوژیک خود، تأثیرات خاص فرهنگ و محیط و دوره تاریخی خود، و وفاداری‌هایی را که هرچند شاید غیرعقلانی باشند اما برای تداوم موجودیت هر اجتماعی ضرورت دارند، نادیده انگاریم.^۲ نمی‌توان در یک خلاصه کامل شخصی

۱. نویسنده دیگری که می‌توان نام بُرد دیوید گوتیر می‌باشد که آنچه را خود «نظریه قراردادی اخلاق» (Morals by Agreement, p. 17) می‌نامد ("A Contractarian Theory of Morals") کرده است. او با تکیه بر «نظریه گرینش عقلانی» می‌گوید در شرایط مناسب (شاید مهم‌ترین آن، فقدان نابرابری شدید)، انسان‌های معقول باید بتوانند درباره اصول اخلاقی به توافق برسند. پاتوجه به تفوق نابرابری اولیه و اجبار در حیات سیاسی، به نظر می‌رسد نظریه او چندان قابل کاربست نباشد.

2. William James, *A Pluralistic Universe* (New York, London: 1909).

۳. برای دیدگاه مخالف که براساس آن در میان همه مردم، صرف نظر از فرهنگ، تاریخ و غیره فهم اخلاقی (moral understanding) شکل می‌گرد، رجوع کنید به آثار لارنس کولبرگ * به ویژه در *The Philosophy of Moral Development, Moral Stages and the Idea of Justice* (San Franciaco: Harper & Row, 1981).

اگرچه به نظر کولبرگ ممکن است همه اشخاص به مرحله ششم و بالاترین مرحله اصول اخلاقی جهان‌شمول نایل نشوند، اما همه از مراحل یکسانی عبور می‌کنند. این مراحل از اطاعت صرف برای اجتناب از تبیه شروع می‌شود؛ در مرحله دوم سازگاری برای کسب پاداش، عمل متقابل و مانند آن است؛ تا مرحله پنجم، که کنش درست براساس حقوق فردی که کل جامعه با آن موافق است مدنظر قرار می‌گیرد؛ و سرانجام در مرحله ششم، اصول اخلاقی‌ای انتخاب می‌شوند که منطقاً قابل فهم جهان‌شمول و برخودار از سازگاری درونی‌اند، مانند قانون طلایی فرامین اخلاقی کانت. برای درک خلاصه‌ای از این مراحل به کتاب کولبرگ (pp. 17-20) رجوع کنید. لازم به ذکر نیست که اعتبار نظریه تجربی کولبرگ هم موضوع بحث است.

و اجتماعی و تاریخی به قضاوت اخلاقی مبادرت ورزید یا فلسفه‌ای سیاسی را پذیرفت یا یکی را وضع کرد.

تعارض بر سر ارزش‌ها – و نیز فلسفه‌های سیاسی – اجتناب ناپذیر به نظر می‌رسد. این امر هم برای شخص وهم برای نظام سیاسی مشکل است.

هیچ شخصی نمی‌تواند در قضاوت درباره سیاست، از کاربرد استانداردهای ارزشی کاملاً اجتناب کند. این گفته که تا وقتی در مورد اعتبار غایی ارزش‌های خود اطمینان مطلق ندارید از قضاوت اجتناب ورزید، خود یک قضاوت اخلاقی است – قضاوتی که به نظر ما مبتنی بر استاندارد ارزشی بسیار نامطمئن و کمی هم منسخ شده است و چاره‌ساز نیست. اما می‌توانید بکوشید به طور مسئولانه به ارزیابی‌های سیاسی برسید، امری که از طریق تلاش برای فهم معنا و پیامدهای گزینه‌های بدیل موجود میسر است. همان‌گونه که گفتیم، چنین رویکردی به ارزیابی سیاسی نوعاً متضمن تحلیل‌های هنجاری و تجربی و مفهومی است. البته اگر ترجیح بدید، می‌توانید غیرمسئولانه هم عمل کنید. همچنین دیدگاه‌های متعارض درباره ارزش‌ها و سیاست‌هایی که

این ارزش‌ها می‌توانند آن‌ها را توجیه کنند، مشکلاتی برای نظام سیاسی ایجاد می‌کند. چگونه می‌توان با این تعارضات مواجه شد، و نهادهای لازم برای برخورد با آن‌ها کدامند؟ برای پاسخ مسئولانه به این پرسش‌ها لازم است برگردید و عنوانین فصل‌های قبلی را بنگرید: آشکال نفوذ، ارزیابی شما از اجرار و اقناع عقلانی، اهمیت تفاوت‌ها در رژیم‌های سیاسی، نهادهای پلی‌آرشی، استلزمات و احتمالات مربوط به آن‌ها، و حتی سرشت سیاسی انسان‌ها و آنچه باعث احتمال بیشتر و کمتر مشارکت‌شان در سیاست می‌شود. پاسخ شما [به سؤالات فوق، چارچوب] فلسفه اخلاقی و سیاسی‌تان را مشخص می‌کند.

Lawrence Kohlberg *⇒ (1927-1987)، روان‌شناس امریکایی و واضح نظریه رشد اخلاقی (theory of moral development). بر مبنای نظریه فوق فرایندهای شناختی مرتبط با قضاوت اخلاقی، طی سه سطح که هر کدام مشتمل بر دو مرحله است رشد می‌کنند: سطح پیش‌عرفی، سطح عرفی، سطح پس‌عرفی که البته بعد از مراحل فرعی‌تری نیز به آن‌ها افروز. به باور کولبرگ فردی که از نظر اخلاقی رشد یافته باشد از نگرش خود پسندانه به پاداش و تنبیه، به درک قوانین قراردادی و در نتیجه، به موضع قضاوت اصولی و مستقل می‌رسد. (متترجم)

بخش چهارم

اهداف تحلیل سیاسی

فصل دوازدهم

تحلیل سیاسی مدرن چه مزایایی دارد؟

در کتاب حاضر، تحلیل سیاسی مدرن را تبیین کردیم؛ یعنی فعالیتی که علمای سیاست در عصر حاضر در تفکر، صحبت، نوشه‌ها و آموزش خود درباره سیاست به آن می‌پردازند. تمایزات مفهومی میان پدیده‌های مهم سیاسی مانند نفوذ، اقتدار، اجبار و مانند آن‌ها را مطرح کردیم؛ از یافته‌های تجربی در مورد پدیده‌های سیاسی مانند نظام‌های سیاسی پلی‌آرشی و مشارکت افراد در عرصه سیاست سخن گفتیم؛ سرشت رویکرد هنجاری به سیاست را مورد بحث قرار دادیم؛ و این نکته را مطرح کردیم که رویکردهای مفهومی و تجربی و هنجاری جملگی می‌توانند در ارزیابی سیاسی جایی داشته باشند.

همه این‌ها ما را به کجا می‌برند؟ تحلیل سیاسی مدرن چه فایده‌ای دارد؟ چرا باید به نتایج تحلیل سیاسی مدرن علاقه‌مند باشیم؟ تحلیل سیاسی مدرن چه نقشی می‌تواند در موجودیت انسانی داشته باشد؟ این که [می‌گوییم] علم سیاست علمی است چطور یا چرا با این ملاحظه تناسب پیدامی کند؟ و مفاهیم پژوهش بنیادی^۱ و پژوهش کاربردی^۲ در این بستر چگونه به کار گرفته می‌شوند؟ نخست به دو پرسش آخر می‌پردازیم و بحث را با این موضوع شروع می‌کنیم که آیا علم سیاست واقعاً علمی است؟ پس از نشان‌دادن این که روش

علمی را می‌توان به طور موفقیت‌آمیز در تحلیل سیاسی مدرن به کار بست و عملاً هم به کار می‌رود، در بخش‌های بعدی فصل حاضر مستقیماً به سؤال مندرج در عنوان فصل می‌پردازیم، یعنی این که تحلیل سیاسی مدرن چه فایده‌ای دارد؟

علم سیاست؟

معمولًا علم تداعی کننده موفقیت چشمگیر عصر مدرن است. علم در ارایه درمان یا ایجاد مصنویت در برابر بیماری‌های مختلف (مانند فلنج یا آبله مرغان)، در فرستادن انسان به فضا، در شکل دادن به محصولات جدید مثل پلاستیک، در ساختن سلاح‌های جدید کشتار جمعی مانند بمب‌های هسته‌ای، و در ابداع یا خلق مجموعه‌ای بزرگ از آنچه در زندگی روزمره در قرن بیست و یکم پیرامون ما را احاطه کرده است نقش مهمی داشته. علم همچنین رشته‌ها یا دپارتمان‌های دانشگاهی خاصی را به یاد ماند آورد. شیمی، زیست‌شناسی، فیزیک، زمین‌شناسی و نجوم از این جمله‌اند. اما این رشته‌ها چه چیزی دارند که آن‌ها را علمی می‌کند؟ تکلیف به اصطلاح علوم «اجتماعی» مانند اقتصاد، جامعه‌شناسی، و علم سیاست چه می‌شود؟ آیا این‌ها نیز به همان نحوی که شیمی، زیست‌شناسی، فیزیک و زمین‌شناسی علمی‌اند، علمی محسوب می‌شوند؟

البته تحلیل سیاسی مدرن عمدتاً از سوی اشخاصی صورت می‌گیرد که علمای سیاست خوانده می‌شوند؛ و در بالا خاطرنشان کردیم که علم در پیوند با بسیاری از دستاوردهای بزرگ مدرن است. اتکاپذیری و دقت یافته‌های علمی، ضریب مفیدبودن شان را افزایش می‌دهد. بدین‌سان، در توجه به سودمندی تحلیل سیاسی مدرن، علمی بودن و درجه علمی بودنش و امکان علمی شدن آن اهمیت می‌یابد. استدلال اصلی ما در این جا این است که بهترین تحقیقات تجربی امروزه واقعاً علمی است و بدین ترتیب، تحلیل سیاسی نیز به طور فراینده در یافته‌هاییش درباره عرصه سیاست اتکاپذیر و دقیق‌تر می‌شود؛ و سودمندی بالقوه آن نیز به نوبه خود افزایش می‌یابد.

ضرورت خلاصه‌گویی ما را وامی دارد بسیاری از ظرایف و دقایق را در حوزه

فکری پیچیده و جذاب موسوم به «فلسفه علم» نادیده بگیریم. از نظر ما علم یکی از راه‌های نگاه کردن به واقعیت تجربی یا مطالعه آن است. در واقع، روش علمی را می‌توان در مطالعه اندامواره‌های جاندار (ژیست‌شناسی)، صدا و نور (فیزیک)، ترکیب مواد مختلف (شیمی)، ترکیب نژادی در مشاغل خاص (جامعه‌شناسی)، فرازندهای در عرصه پول و نرخ تورم در یک کشور (اقتصاد)، پیوند میان اکثریت یک حزب در یک نهاد تقنی و توانایی آن برای تصویب طرح‌های پیشنهادی حزب (علم سیاست)، و حتی طرح داستان و نگارش مجموعه‌ای از نمایش‌نامه‌ها (ادبیات) به کار گرفت. البته، همچنین، هر یک از این پدیده‌ها را می‌توان با رویکردی غیرعلمی مشاهده کرد. به نظر ما، روش علمی متضمن بیان روش فرضیه، گردآوری نظام یافته داده‌ها به صورتی که بتوان فرضیه را مورد وارسی قرارداد یا کذب آن را نشان داد، گزارش روش‌های مورد استفاده برای آزمون فرضیه، انتشار نتایج به‌گونه‌ای که سایر دانشمندان بتوانند یافته‌ها و روش‌ها را به طور نقادانه ارزیابی کنند و شاید بکوشند پژوهش را تکرار کنند، و مواردی مانند این‌هاست. به نظر ما، علمای سیاست می‌توانند سیاست را علمی بررسی کنند، و چنین نیز می‌کنند. اما این امر به معنای آن نیست که همه کار آنان همین است. همان‌گونه که در فصل یازدهم گفتیم، تحلیل سیاسی مدرن می‌تواند مجموعه‌ای از تحقیق علمی در مورد آنچه هست، قضاوت‌هایی هنجاری و غیرعلمی درباره آنچه باید باشد، و تحلیلی مفهومی در ابعاد علمی یا هنجاری تحقیق باشد و معمولاً نیز چنین است.

راهبردهای علم محض

در میان برخی از دانش‌پژوهان عرصه سیاست، امیدی دیرپا و، به وضوح، سرکوب‌ناپذیری وجود دارد مبنی بر این که می‌توان براساس علم محض سیاست به گزینشی از میان بدیلهای سیاسی مختلف دست یافت. در گذشته، فرض بر این بود که این علم محض می‌تواند هم شامل عناصر واقعی و تجربی باشد و هم عناصر هنجاری یا ارزش‌گذارانه. اما در این قرن، اصطلاح «علم» به شکلی

فزاینده همان معنایی را یافته که ما برای آن قایل هستیم؛ و [به تبع آن] آرمان ایجاد علم مخصوص سیاست به معنای علمی درباره آن عرصه از سیاست است که فقط به کار تجربی بپردازد. براساس این دیدگاه، علم تجربی سیاست صرفاً به اعتبار گزاره‌های تجربی یا مبتنی بر امر واقع درباره عرصه سیاست می‌پردازد. بی‌تردید از این دانش در عمل استفاده می‌شود، اما اعتبار غایات و اهداف یا ارزش‌هایی که عملاً دنبال می‌شود، خارج از قلمرو علم مخصوص قرار می‌گیرد.

برخی از هواداران علم مخصوص سیاست در این باور سهیم هستند که اگر رویه‌های علمی برای احراز اعتبار عینی گزاره‌های تجربی وجود دارد، هیچ رویه‌ای برای تعیین صدق یا کذب عینی گزاره‌های هنجاری که مدعی خوب یا ارزشمند بودن چیزی باشد وجود ندارد. اما انگاره علم مخصوص سیاست ضرورتاً با مخالفت کسانی که به امکان نیل به معیارهای عینی ارزش اعتقاد دارند، رویه‌رو نمی‌شود. به هر حال، کسی که به ارزش سلامت معتقد است احتمالاً خواهان علم تجربی پژوهشی است تا یک پژوهش از آن برای معالجه بیمار استفاده کند. بدین سان، کسی که معتقد است شکلی از برابری به نحوی مناقشه‌ناپذیر، منطقی یا حتی «عینی» بهتر از نابرابری است، ممکن است هوادار علم تجربی سیاست باشد که از جمله دستاوردهایش فراهم آوردن دانشی علمی درباره شرایطی است که نیل به این برابری را تسهیل کرده یا در برابر آن مانع ایجاد می‌کند.

آیا علم مخصوص سیاست ممکن یا مطلوب است؟ این مسئله نیز مانند بسیاری دیگر از پرسش‌هایی که در فصل پیش رو به آن‌ها اشاره می‌شود، به شدت محل اختلاف است. محدودیت فصل حاضر در بسط موضوع مانع از آن می‌شود که ما مسائل عمده را مورد کندوکاو قرار دهیم.^۱ با وجود این، حتی برای آن که پیچیدگی‌های بحث را نشان دهیم، نگاهی اجمالی به تعدادی از این مسائل سودمند خواهد بود.

۱. رجوع کنید به:

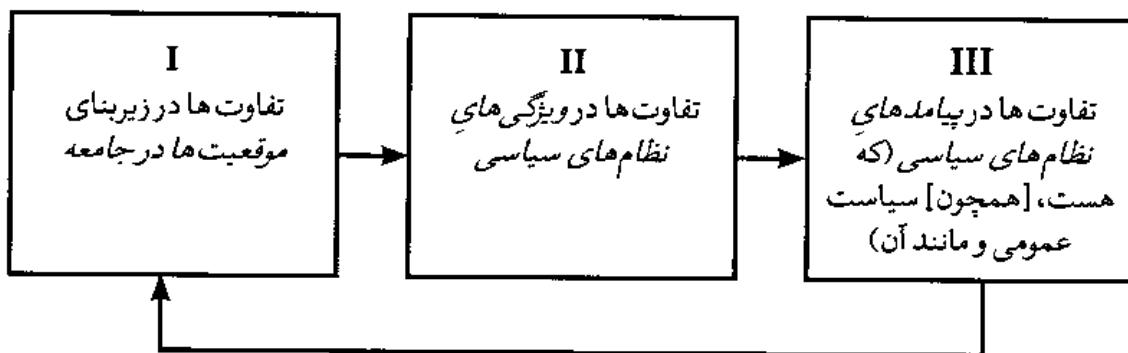
Donald Moon, "The Logic of Political Inquiry: A Synthesis of Opposed Perspectives", in *The Handbook of Political Science*, Fred I. Greenstein and Nelson W. Polsby, eds. (Reading, MA: Addison-Wesley, 1975).

آیا پدیده‌های سیاسی را می‌توان اندازه‌گیری کرد؟

کشفیات علوم طبیعی، همان‌طور که همه می‌دانند، عمدتاً به کمک امکانات ناشی از اندازه‌گیری صورت گرفته‌اند. گفته می‌شود که طبیعت کمیت را دوست دارد. یکی از موضوعات مهم بحث حاضر این است که تا چه حد می‌تواند سنجه‌ها^۱ معتبر و قابل اتقا (همچون سنجه‌های مورد استفاده در علومی چون شیمی و فیزیک) برای پدیده‌های سیاسی ساخته و پرداخته کرد. در سیاست نیز مانند سایر حوزه‌ها امکان سنجش و اندازه‌گیری تفاوت‌ها، آشکارا امتیاز زیادی دارد. فرض کنید کسی با این مسئله کلنجر می‌رود که بهترین نظام سیاسی کدام است. در این صورت، ممکن است بخواهد بداند چه تفاوتی میان نظام پلی‌آرشی و بدیل‌های متعدد آن وجود دارد.

روشن آشنای تحلیل تجربی را که در شکل ۱۲-۱ نشان داده شد در نظر بگیرید. پارادایم زیرین نه تنها در علومی چون فیزیک و شیمی و پژوهشی و علوم اجتماعی رواج دارد، بلکه در زندگی روزانه هم رایج است. امری که در فصل هفتم آن را در مورد نظام‌های سیاسی به کار گرفتیم؛ و می‌توانیم آن را برای ارزیابی سیاسی نیز مورد استفاده قرار دهیم. به عنوان نمونه، فرض بگیرید از منظر ماتفاق در اجبار، تعارض^۲ یا آزادی فردی^۳ اهمیت دارند. سپس ممکن است بخواهیم بفهمیم تفاوت‌های موجود در خصوصیات نظام‌های سیاسی (II) «تولید» اجبار، تعارض یا آزادی فردی در نظام سیاسی (III) را تحت تأثیر قرار می‌دهند یا نه. اگر می‌دهند، ممکن است بخواهیم این نکته را نیز دریابیم که احتمالاً چه شرایطی (I) موجود یا مانع شکل‌گیری یک نظام «آزادی افزای^۴» یا یک نظام «حداقل اجبار» یا یک نظام «حل و فصل مسالمت‌آمیز^۵» می‌شود. این نوع تفکر را تحلیل علی^۶ گویند، یعنی کوشش برای تشخیص علت‌ها و معلول‌ها. در عرصه سیاست نیز مانند پژوهشی نوعاً می‌خواهیم علت‌هارا بفهمیم تا به نتایج

- | | |
|------------------------|-----------------------------|
| 1. measures | 2. conflict |
| 3. personal freedom | 4. ‘production’ of coercion |
| 5. freedom-enhancing | 6. minimal-coercion |
| 7. peaceful-settlement | 8. causal analysis |



شکل ۱۲-۱ تحلیل تفاوت‌های در نظام‌های سیاسی: رویکرد رایج

دلخواه مانند آزادی بیشتر، برابری بیشتر، امنیت بیشتر، اجرار کمتر، آرامش اجتماعی بیشتر یا سایر اهداف نایل شویم.

اما چگونه می‌توانیم دریابیم چه تغییراتی در شرایط (I) تنوعات در نظام‌ها (II) را تولید می‌کند که به نوبه خود به تفاوت در پیامدها (III) منجر می‌شود؟ به دلایلی بدیهی، خصوصاً دلایل اخلاقی علیه اقدام عامدانه در جهت رفتاری که انتظار داریم به انسان‌ها صدمه وارد کند، مطالعه سیاست عمدتاً امکان آزمون‌گری¹ به معنای دقیق کلمه را کنار می‌گذارد. اما خوشبختانه با کاربرد روش‌های کمی نسبتاً قوی می‌توان خوب و منطقی به آزمون‌گری نزدیک شد —مشروط به این‌که داده‌ها به شکلی کمی باشند. یکی از نوآوری‌های اخیر در تحلیل سیاسی —که هم علت و هم معلول حجم بالای داده‌هast— تلاشی مؤثر در جهت شکل دادن به راه‌هایی برای اندازه‌گیری پدیده‌های سیاسی به منظور فراهم آوردن داده‌های کمی، و نه فقط کیفی، تأثیرگذار بر تفاوت‌های مهم است. بخشی از بدینی قدمی در مورد داده‌های کمی محصول نظراتی نسبتاً ابتدایی درباره اندازه‌گیری² بوده است. اکثریت گمان می‌برند «اندازه‌گیری» از آن اصطلاحاتی است که متخصصانش، اندازه‌گیری سنجه‌ای³ می‌نامند؛ مانند سنجه‌های مورد استفاده در اندازه‌گیری طول، عرض، جمعیت، مسافت و غیره. اگرچه از این سنجه‌ها برای برخی تفاوت‌ها میان نظام‌های سیاسی استفاده می‌شود —مثلًاً میزان رأی در انتخابات یا بسامد شکست مقامات

1. experimentation

2. measurement

3. ratio-measurement

انتخابی در تلاش برای انتخاب مجدد—اما بسیاری از پدیده‌های سیاسی حدآکثر می‌توانند به صورت ترتیبی^۱ اندازه‌گیری شوند، یعنی رتبه‌بندی براساس «بیش‌تر»، «برابر» یا «کم‌تر». خوب‌بختانه اندازه‌گیری ترتیبی امکان استفاده از روش‌های کمی قوی در داده‌ها را می‌دهد.

بنابراین، یکی از امتیازات داده‌های کمی این است که تحلیل علمی را بسیار آسان می‌کند. دومین امتیاز این است که امکان تحلیل نظام یافته داده‌های کمی، خصوصاً با کمک رایانه، بسیار بیشتر از داده‌های کیفی است. بدین ترتیب، روش‌های کمی راه مناسبی برای مقابله با سیل اطلاعات درباره نظام‌های سیاسی‌ای است که اکنون ما را با خطر غرق شدن در خود مواجه کرده است. اگرچه بعيد به نظر می‌رسد که روش‌های کمی کاملاً جای‌گزین روش‌های سنتی تر تحلیل کیفی شوند، اما شکی نیست که تحلیل سیاسی در آینده، نسبت به گذشته‌ای نه چندان دور، به استفاده بیشتر از داده‌ها و روش‌های کمی ادامه خواهد داد.

در چه شرایطی، تفاوت باعث «ایجاد تفاوت» می‌شود؟

تفاوت در چه مواردی بی‌اهمیت است و در چه شرایطی اهمیت دارد؟ می‌توان به سرعت دایره بسیار کوچکی را دور زد و به نقطه اول رسید: تفاوت هنگامی حائز اهمیت است که کسی فکر کند پیامدهای مستقیم و غیرمستقیم بزرگی دارد. اما تاچه اندازه بزرگ؟ آن قدر بزرگ که اهمیت داشته باشد.

در تحلیل سیاسی، همیشه نمی‌توان از این دایره خارج شد. چیزی که به نظر یک مشاهده‌کننده مهم است، از منظر دیگری کاملاً بی‌اهمیت است. در مورد خصوصیاتی که به تفاوت میان نظام‌های سیاسی شکل می‌دهند، هرقدر [میزان] تغییر یا تفاوتی که فرد در تحلیلش ارایه می‌دهد بیش‌تر باشد، تبیین او مفیدتری یا «قوی‌تر» است.

اما این سؤال همچنان باقی است که آیا می‌توان به خوبی تفاوت‌های «مهم» میان پدیده‌های سیاسی را اندازه گرفت؟ روشی است که سودمندی

علم تجربی سیاست، سخت وابسته به پاسخ این سؤال است. خواننده [کتاب حاضر] ممکن است بخواهد برای ارایه یک پاسخ به تعمق در مورد شواهدی بپردازد که در تعدادی از فصل‌های قبلی کتاب پیش رو، خصوصاً فصل‌های هشتم و نهم، مطرح شدند. تنها همین چند دهه پیش بود که اکثر علمای سیاست تلاش برای مقایسه کشورهای جهان در مقیاس مردم‌سالاری یا پلی‌آرشی را بی‌معنا می‌دانستند. هنوز هم برخی همین برداشت را دارند، اما تعداد فزاینده‌ای چنین استدلال می‌کنند که حتی داده‌های کمی ناکافی نز قضاوت‌های کیفی‌ای را تکمیل می‌کنند که مبتنی بر شواهدی بسیار برداشت محور است.

با وجود این، نمی‌توان به این زودی نتیجه گرفت که در آینده‌ای نزدیک می‌توان براساس برآوردهایی که به اندازه تخمین‌های موجود در فیزیک و شیمی مبتنی بر امر واقع باشند، گزینش‌های سیاسی داشت. [از این‌رو] راه ارضاء‌کننده‌ای برای پیش‌بینی میزان افزایش دانش مبتنی بر امر واقع در حوزه گزینش‌های سیاسی وجود ندارد. [هر چند] این حدس موجه است که حجم بالای داده‌های موجود درباره عرصه سیاست به مرور زمان با افزایش نظریه‌ها و فرضیه‌های بررسی شده همراه خواهد شد، اما تاریخ علوم «قدیمی‌تر» و سنتی‌تر حاکی از آن است که داده‌های بیشتر خود به خود به کشف نظم‌های موجود در طبیعت منجر نخواهد شد.

حتی با فرض‌هایی بسیار خوب‌بینانه درباره میزان دانش مبتنی بر امر واقع، به نظر می‌رسد این نکته کاملاً روشن باشد که در حال حاضر و در آینده‌ای نزدیک، بسیاری از گزینش‌های سیاسی باید در شرایطی کاملاً نامطمئن صورت بگیرند، زیرا در مقایسه با علومی چون فیزیک یا شیمی، که قضاوت درباره ارزش و کیفیت اخلاقی یا خوبی بدیل‌های متفاوت در آن‌ها معمولاً به نسبت ساده است، در عرصه سیاست قضاوت‌های اخلاقی اغلب فراگیرتر و پیچیده‌ترند. اهمیت نسبی یک «امر واقع» درباره سیاست معمولاً به شدت وابسته به معیارهای هنجاری مورد استفاده است.

علم سیاست بنیادی در برابر علم سیاست کاربردی

در تعمق درباره وضعیت آتی علم سیاست دقیق و منسجم تجربی، نباید از تمایز میان علم بنیادی^۱ و علم کاربردی^۲ غافل شویم. منظور از علم بنیادی، تحلیل یا بررسی یک پدیده بدون توجه به سودمندی مستقیم بررسی و یافته‌های آن است. تحقیقات بنیادین ریشه در کنجکاوی انسان درباره جهان پیرامون خود دارد و در نتیجه، به فهم و تبیین بنیادین این پدیده مربوط می‌شود، نه غایات عملی خاصی که علم کاربردی بر روی آن‌ها متمرکز می‌شود.

علم سیاستی را تصور کنید که می‌کوشد به نظریه‌ای فراگیر و جامع برای تبیین تمام تنوعات موجود در مشارکت سیاسی میان همه انسان‌ها شکل دهد. چنین نظریه‌ای، خصوصاً در مراحل اولیه، بی‌تردید کاربرد محدودی در جهان واقعی دارد زیرا عام و مبهم است. در مقابل، مطالعه‌ای را در نظر بگیرید که هدف آن تبیین این مسئله است که با تغییر قوانین و شکل‌گیری رویه جدید برای ثبت‌نام رأی‌دهندگان، چه تعداد افراد بیشتری رأی می‌دهند و تقلب در رأی‌دادن (یعنی رأی‌دادن اشخاصی که بنا به قانون حق رأی ندارند)، چقدر افزایش می‌یابد. اگر فرض بگیریم تعداد هرچه بیشتر رأی‌دهندگان امری مطلوب است و افزایش تقلب در رأی‌دادن مطلوب نیست، به نظر می‌رسد این تحقیق «کاربردی»، کاربردپذیری روش و عاجلی دارد. پژوهشی که نشان می‌دهد رویه جدید ثبت‌نام هزینه بیشتری نسبت به نظام قبلی ندارد اما به افزایش تعداد رأی‌دهندگان منجر می‌شود، بدون آن که میزان تقلب در رأی‌گیری افزایش یابد، برای تصمیم‌گیری در مورد اجرای این رویه جدید ثبت‌نام بسیار حائز اهمیت است.

در علم سیاست و سایر حوزه‌ها، تفاوت میان تحقیقات بنیادی و کاربردی همیشه هم روش نیست و گاهی آنچه در آغاز تحقیقی بنیادین قلمداد می‌شود به یافته‌ای منجر می‌گردد که به فهم [پدیده] یا یافته‌های دیگری که اهمیت کاربردی مستقیمی دارد منتهی می‌شود. صرف نظر از این نکته، درباره تمایز میان علوم پایه / کاربردی، در سال ۱۹۶۹ دیوید ایستن رئیس

وقت انجمن علوم سیاسی امریکا از سایر علمای سیاست خواست بخشی از منابع و تأکیدات خود را از تحقیقات بنیادین به تحقیقات کاربردی معطوف کنند. دهه پرتلاطم ۱۹۶۰ در ایالات متحده و برخی دیگر از کشورهای صنعتی^۱ باعث شده بود ایستن فکر کند که برای ممانعت از فجایع وسیعی چون جنگ، شورش‌های داخلی و ناآرامی مدنی یا به حداقل رساندن آن‌ها، لازم است علمای سیاست به اصطلاح به عرصه سیاست و نظام‌های سیاسی مستقیماً یاری رسانند.

ممکن است از چشم‌اندازی متأخر، دیدگاه‌های ایستن هشداردهنده به نظر برسند، اما تأکید وی بر تمايز میان تحقیقات بنیادی و کاربردی و اهمیت آن برای جو بحران‌زده دهه ۱۹۶۰ تأکید بر این پرسش را در پی دارد که «تحلیل سیاسی مدرن چه فایده‌ای دارد؟» تمایل به کمک به حل مشکلات سیاسی جهان واقعی امروز چه بسا همیشه در رقابت با تمایل به تولید فهم بلندمدت ترو نظری تراز بنیان‌های حیات سیاسی باشد.^۲

کوتاه‌سخن آن‌که، علم سیاست معاصر می‌تواند علمی باشد و معمولاً هم هست. در نیمة دوم قرن بیستم، اتکاپذیری و دقت دانش درباره سیاست رشد

۱. دهه ۱۹۶۰ شاهد امواج جنبش‌های اجتماعی متعدد (فمینیسم، ضد جنگ، ضد تبعیض نژادی دانشجویی، وهبیتیگری) و همچنین جنگ ویتنام بود. (متترجم)

۲. متن سخنرانی ایستن در سال ۱۹۶۹ در انجمن علوم سیاسی امریکا را می‌توانید در منابع ذیل بیایید: “The New Revolution in Political Science”, *American Political Science Review* 63 (December 1969); and *The Political System: An Inquiry into the State of Political Science* (New York: Knopf, 1971), 2nd ed., pp. 323-348.

مقاله دیگری از ایستن که برخی از همین مسائل را مطرح می‌کند در کتاب فوق، با عنوان ذیل چاپ شده است:

“Continuities in Political Analysis: Behavioralism and Post-Behavioralism”, pp. 349-377.

در علم سیاست از اصطلاح رفتارگرایی (behaviorism) در اشاره به کاربرد روش‌های علمی در مطالعه سیاست استفاده می‌شود. استفاده از این اصطلاح حدوداً بعد از سال ۱۹۵۰ در میان علمای سیاست رواج یافت. ایستن از اصطلاح پسارتارگرایی (post-behavioralism) در اشاره به جنبشی جدیدتر در علم سیاست برای «مرتبه» کردن بیشتر آن (یعنی کاربرد پذیریش در [حل] مشکلات عاجل سیاسی به شکل رایج در علوم کاربردی) استفاده می‌کند که در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ رایج بود. بحث ما درباره علوم پایه و کاربردی تا حد زیادی متکی بر این دسته از نوشهای ایستن است.

فراوانی داشت.^۱ دانش ما درباره حیات سیاسی نه تنها از هر زمان دیگری بیشتر بلکه همراه با اطمینان و دقت افزون تر است.

چرا تحلیل سیاسی؟ مزایای آن برای افراد (سطح خرد)

همان گونه که در نخستین پاراگراف های فصل اول گفتیم، یکی از کارکردهای تحلیل سیاسی ارضای حس کنجکاوی انسان نسبت به سیاست است.^۲ یکی از خصوصیات متمایز انسان ها ظرفیت شان برای کنجکاوی در حد و اندازه ای است که به نظر می رسد سایر گونه های جانداران فاقد آنند. ظاهراً بسیاری از علمای سیاست و غیرسیاست می پندارند عرصه سیاست فی نفسه جالب و حتی جذاب است و بسیاری از تحلیلات آن را دنبال می کنند. به بیان دیگر، تحلیل سیاسی به ارضای کنجکاوی کسانی کمک می کند که به عرصه سیاست صرفاً به این دلیل علاقه مندند که از دانستن درباره تغییرات و چرخش های فراوان آن لذت می برند.

اما ارزش تحلیل سیاسی خوب فراتر از جنبه صرفاً سرگرم کننده آن و ظرفیتش برای ارضای حس کنجکاوی درباره چگونگی عملکرد عرصه سیاست است. حال به بررسی سایر مزایای تحلیل سیاسی مدرن در سطوح خرد و کلان می پردازیم.

نخست آن که تحلیل سیاسی می تواند شما را نسبت به سیاست و این واقعیت که میزان نفوذ اشخاص بسیار متفاوت است حساس کند. از این نقطه عزیمت بنیادین، یافته های تحلیل سیاسی مدرن می تواند به شما کمک کند تا به لحاظ سیاسی انتخاب های بهتری داشته باشید. [فی المثل آیا می خواهد]

۱. برای شرحی از چگونگی رواج روش علمی در مطالعه سیاست در دهه ۱۹۶۰ رجوع کنید به: Robert A. Dahl, "The Behavioral Approach in Political Science: Epitaph for a Monument to a Successful Protest," *American Political Science Review* 55 (December 1961), pp. 763-772.

۲. شاید خوانندگان بازخوانی پاراگراف های دوم و سوم فصل اول کتاب حاضر را مفید بیابند. این پاراگراف ها می توانند مقدمه ای باشند بر بحثی که در اینجا می آید.

«مداخله» کرده، بر حکومت اعمال نفوذ کنید؟ منفعل یا به لحاظ سیاسی غیرفعال باشد و بگذارید دیگران حکومت را اداره کنند و برآن (و شما) اعمال قدرت کنند؟ همه یا بخش اعظم زندگی خود را وقف سیاست کنید و بکوشید بر دیگران اعمال نفوذ کنید؟ اگر تصمیم گرفته اید وارد سیاست شوید، می توانید از میان گزینه های ذیل دست به انتخاب بزنید: برای تصدی مقامی انتخابی اقدام کنید، به گروهی بپیوندید که می خواهد حکومتی را با زور براندازد، به یک حزب سیاسی که در صدد کنترل حکومت در یک ایالت است بپیوندید، یا بکوشید در واحد های غیر حکومتی مانند شرکت ها یا گروه های ذی نفع نفوذ بیابید؛ و [حتى] می توانید درباره اهداف سیاسی ای که از طریق عرصه سیاست دنبال می کنید دست به انتخاب بزنید: غذای بیشتر برای مردم گرسنه در جهان؟ امنیت اقتصادی بیشتر و مراقبت های بهداشتی بهتر برای اکثر شهروندان دولت خود؟ نفوذ، پرستیز و پول بیشتر برای خودتان؟ سیاست های مناسب تر زیست محیطی حکومت؟ توجه بیشتر حکومت به تهدید تروریسم همراه با کاهش آزادی فردی در زندگی خصوصی و سفر؟ افزایش (یا کاهش) هزینه حکومت برای آموزش؟ کاهش مالیات برای همه یا گروهی خاص؟ برنامه های حکومت برای بهبود شرایط اقلیت ها؟ [بنابراین] مجموعه انتخاب های سیاسی ای که به فردیت شما [در مقام شهروند] مربوط است، حداقل به صورت بالقوه، نامحدودند.

تحلیل دقیق و نظام یافته می تواند در رویارویی با این سوالات به شما کمک کند. تحلیل مفهومی می تواند به شما در روشن ساختن انتخاب های اصولی یاری دهد. تحلیل تجربی می تواند به شما کمک کند امکان پذیری و پیامدهای محتمل مسیرهای پیشنهادی عمل را ارزیابی کنید. تحلیل هنجاری می تواند به شما یاری دهد تعیین کنید چه ارزش هایی را دنبال کنید. اما تحلیل سیاسی به تنها یی نمی تواند به پرسش هایی درباره آنچه شما باید در مقام فرد انجام دهید، پاسخ قطعی دهد. تعیین میزان، شکل و سرشت مشارکت سیاسی شما به عهده خودتان است، و اگر بخواهید تحلیل سیاسی مدرن به شما کمک می کند. به چند مثال توجه کنید:

• آیسن فرد حرفه‌ای پرکاری است که در مورد آنچه به نظرش تحولات مهمی در حوزه پژوهشی هستند تحقیق می‌کند. دوست او بیل، ازوی می‌خواهد در کارزار تبلیغاتی اش برای انتخابات یک مقام حکومتی محلی کمک کند. آیسن باید تصمیم بگیرد که آیا می‌خواهد چند ساعتی را به انتخاب شدن کسی کمک کند که به نظرش عضو مناسبی برای شورای شهر است، که در این صورت ساعتی را که قرار بوده در آزمایشگاهش بگذراند از دست خواهد داد. تحلیل سیاسی تجربی می‌تواند اطلاعاتی درباره آثار احتمالی داوطلبانی که در انتخابات شورای شهر، از شهری مانند شهر او، وارد مبارزات انتخاباتی می‌شوند در اختیارش بگذارد. بدین‌سان، یافته‌های تجربی می‌توانند به او یاری دهنده تأثیر حکومت شهر بر زندگی شهروندان در شهری مانند شهر خود را دریابد. تحلیل هنجاری و مفهومی می‌تواند به روشن ساختن و مشخص کردن تفکرا در این باره کمک کند که چگونه ارزش‌های نسبی کار آزمایشگاهی اش و دستاوردهایی را که بیل می‌تواند با عضویت در شورای شهر داشته باشد، ارزیابی کند.^۱

• چارلی² و دانا³ می‌خواهند از هم طلاق می‌گیرند. با بیست سال زندگی، دارایی‌های مشترک زیادی دارند که باید بین خود تقسیم کنند. هردو ترجیح می‌دهند طلاق دوستانه باشد و تلاش کرده‌اند نظامی پیدا کنند تا اموال شان را به صورت منصفانه و به نحوی تقسیم کنند که هیچ‌یک نفوذ بیش از حدی بر دیگری اعمال نکند و وضعیتی پیش نیاید که یکی از طرفین حس کند سهم دیگری را به سهمی که خود دریافت کرده است ترجیح می‌دهد. در کتابی با عنوان *تقسیم منصفانه*⁴ دو عالم سیاست راهی برای تقسیم اموال مشترک — با عنوان *برنده تعديل شده*⁵ — ارایه کرده‌اند که هر دو طرف را راضی کند. این

۱. ما در تحلیل خود عمدتاً سایر ابعاد سیاسی موجود در وضعیت آیسن را نادیده گرفته‌ایم. مثلاً به پیامدهای احتمالی برای روابط نفوذ میان آیسن و بیل اشاره نکردیم. اگر آیسن به بیل در مبارزات انتخاباتی یاری دهد، ممکن است بیل حس کند باید در زمانی نامعین در آینده لطف او را جبران کند. ابعاد سیاسی آنچه در آغاز صرفاً یک انتخاب از میان دو بدیل به نظر می‌رسد، در واقع، چندگانه و پیچیده است و هر نوع انتخاباتی از این دست معمولاً همین‌طور است.

2. Charlie

3. Donna

4. fair division

5. Adjusted Winner (AW)

روش که هدف از ابداع آن در آغاز حل و فصل اختلافات بین‌المللی بود، حال با موفقیت در جریان طلاق به کار گرفته می‌شود.^۱ روش فوق برآیندهایی را به وجود می‌آورد که «متنااسب^۲» هستند (یعنی هر دو طرف مشارکت کننده حداقل ۵۰ درصد آنچه را که می‌خواهند می‌گیرند). همچنین برآیندها غبظه‌آور نیستند (یعنی هیچ‌یک از مشارکت کنندگان آنچه را که به دست آورده با دیگری مبادله نمی‌کند)، و منصفانه هم هستند (یعنی هر دو طرف مشارکت کننده برای چیزهایی که دارند، ارزشی برابر با هم قایلند). هنگامی که چارلی و دانا چگونگی این روش را فهمیدند، برای تقسیم دارایی‌های مشترک خود انتخاب شدند.

- بیل دغدغه‌هایی درباره برنامه‌های اقدام مثبت^۳ دارد، که برای تأثیرگذاری بر چگونگی برخورد با اقلیت‌ها در استخدام اخراج و ارتقا در بازار کار است. همچنین دغدغه‌هایی مشابه در مورد پذیرش‌های دانشگاهی در ایالات متحده دارد. بیل به طور درون‌گرایانه و مبهم متوجه وجود تنشی گریزان‌پذیر میان «برابری فرصت» و «برابری نتایج» است. او کتاب دانشمند سیاست، داگلیس ری، را با عنوان «برابری‌ها^۴» می‌خواند و پیچیدگی‌های موجود در مفهوم برابری را که پیش از این آگاهی مبهمی از آن داشت درمی‌باید و تفکر خود را تا حد زیادی منقح می‌سازد. او حس می‌کند برای فهم و تحلیل برنامه‌های اقدام مثبت درباره استخدام و پذیرش در دانشگاه، آمادگی بیش‌تری دارد؛ و در انتخاب از میان برنامه‌ها و این که از کدام یک حمایت و با کدام مخالفت کند و، همچنین، دریابن موضع خود نسبت به آن‌ها، بصیرت بیش‌تری پیدا کرده است. او به نوبه خود در مقاعد کردن دیگران — و در نتیجه در اعمال نفوذ بر

۱. شرح «برنده تعدل شده» را از مقاله ذیل برگرفته‌ایم:

Randolph M. Siverson, "A Glass Half Full? No, But Perhaps a Glass Filling: The Contributions of International Politics Research to Policy", *PS: Political Science and Politics* XXXIII (March 2000), pp. 61-62.

2. proportionate

۳. رجوع کنید به صفحه ۱۸۶ پاورقی ۱. (مترجم)

4. *Equalities* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 1981).

همچنین رجوع کنید به بحث ما درباره کتاب فرق در فصل یازدهم.

آن—در مواردی که بحث اقدام مثبت پیش می‌آید، توفيق بیشتری کسب است.

- آلیسن و بیل برای طراحی فرایند انتخاباتی برای نظام جدیدی از اداره امور دانشجویان در دانشگاه‌شان انتخاب شده‌اند. نظام قدیمی کنار گذاشته شد، چون به نظر می‌رسید فرایند انتخاباتی مورد استفاده منجر به انتخاب اعضای دانشجویی مناسبی برای اداره امور یا منتهی به مبارزات انتخاباتی پرشورتری نمی‌شود تا علاقه دانشجویان را برانگیزد. آن دو پس از مطالعه چند اثر مهم از علمای سیاست معاصر درباره منطق حاکم بر انواع مختلف نظام‌های انتخاباتی و قدرت وضعف آن‌ها، نظامی را پیشنهاد کرده‌اند که به نظر می‌رسد تعداد بیشتری از دانشجویان را مشارکت می‌دهد، کاندیداهای بیشتری را جذب می‌کند و به انتخاب اعضای مناسب‌تری برای اداره امور [دانشگاه] منجر می‌شود.

این مثال آخر حاکی از آن است که تحلیل سیاسی مدرن می‌تواند هم به افراد در انتخاب‌های سیاسی‌شان کمک کند و هم برای واحدهای سیاسی بزرگ‌تری همچون نظام‌های سیاسی، حکومت‌ها و دولت‌ها مفید باشد.

مزایای تحلیل برای نظام‌های سیاسی (سطح کلان)

در سطح کلان سیاست نیز همانند سطح خرد، تحلیل‌های مفهومی، تجربی و هنجاری می‌توانند از نظر فردی و جمعی مزایایی برای نظام‌های سیاسی، حکومت‌ها و دولت‌ها به همراه داشته باشند. این مزایا شامل روش ساختن تفکر (کسانی که به عنوان رهبران حکومت خدمت می‌کنند یا به آنان

I. Douglas W. Rae, *The Political Consequences of Electoral Laws* (New Haven, CT: Yale University Press, 1967); Arend Lijphart, "Unequal Participation: Democracy's Unresolved Dilemma", *American Political Science Review* 91 (March 1997).

در هیچ یک از این آثار به انتخابات مربوط به اداره امور دانشجویان اشاره‌ای نشده است، اما برخی از یافته‌ها و مفاهیم برای آلیسن و بیل در تأملات شان درباره نظام انتخاباتی جدید برای دانشگاه، مفید و مهم هستند.

مشاوره می‌دهند)، شناخت برایندهای احتمالی اقدامات خاص و در نتیجه، امکان در نظر گرفتن پیامدها به صورت قابل اتکاتر و ارایه رهنمودهایی است مبنی بر این که دولت یا حکومت در برابر شرایط خاص چه باید بکند. به بیان دیگر، در شرایطی که حکومت‌ها و سایر واحدهای سیاسی از میان مجموعه اقدامات بدیل دست به انتخاب می‌زنند، تحلیل سیاسی می‌تواند مفید باشد. به چند مورد اشاره می‌کنیم:

ارایه خدمات در حوزه‌های کلان شهری یکی از دغدغه‌های مهم برای رهبران حکومت‌ها، شهروندان و نیز علمای سیاست تأمین خدمات حکومت مانند تأمین نیروی انتظامی و مدارس دولتی در حوزه کلان شهرهاست. یکی از مسائل اصلی عبارت است از تأثیر «تحکیم» حکومت در یک حوزه کلان شهر بر کارآمدی و کارآبی ارایه خدمات. به بیانی انضمامی‌تر، آیا نیروی پلیس واحد حوزه کلان شهر بهتر می‌تواند به سکنه خدمت کند یا چندین نیروی پلیس محلی مرتبط با حوزه‌های متعدد دارای صلاحیت قانونی حکومت محلی مانند شهرها، شرکت‌ها، بخش‌ها و مانند این‌ها؟ آنچه الینور اوستروم^۱ عالم سیاست «حقیقتی بدیهی» می‌نامد، طی دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ پاسخی بود مورد پذیرش گسترده به این مسئله مهم سیاست‌گذاری: تأسیس نیروهای انتظامی بزرگ‌تر برای جمعیت بیشتر و حتی کل منطقه کلان شهر و الغای نیروهای انتظامی کوچک‌تر در این فرایند، خدمات بهتری به سکنه ارایه می‌دهد.^۲

اوستروم و همکارانش مطالعات گسترده‌ای برای آزمون این فهم متعارف انجام دادند و دریافتند که بالکل غلط است:

یافته ثابت این مجموعه مطالعات نشان می‌دهد که ادارات پلیس کوچک و متوسط نسبت به ادارات بزرگ پلیس که در محلات شان خدمت

۱. Elinor Ostrom (۱۹۳۳-۲۰۱۲)؛ بانوی اندیشمند امریکایی متخصص در حوزه اقتصاد سیاسی و برنده نوبل اقتصاد ۲۰۰۹. (متترجم)

2. Elinor Ostrom, "The Danger of Self-Evident Truths", *PS: Political Science and Politics* XXXIII (March 2000), pp. 33-44.

می‌کنند عملکرد کارآمدتری دارند و هزینه‌شان نیز اغلب کم‌تر است. میزان بزه‌دیدگی^۱ کم‌تر، پاسخ پلیس سریع‌تر و تمایل شهروندان به خبردادن به پلیس بیش‌تر است. شهروندان تماس‌های خاص با پلیس را مثبت‌تر ارزیابی می‌کنند و در مجموعه‌ای از سؤالات ارزشیابی، امتیاز بیش‌تری به پلیس می‌دهند.^۲

علاوه بر این، تحلیل سیاسی به یافته‌های مشابهی در مورد مدارس دولتی در کلان‌شهرها منجر شده و نشان می‌دهد که تجزیه حکومت در حوزه‌های شهری منجر به هزینه‌های بیش‌تر نمی‌شود.^۳

طراحی نهادهای حکومتی ملی در فصل هشتم گفتیم که پلی‌آرشی هفت نهاد خاص دارد و ما، احتمالاً اغلب علمای سیاست و بسیاری از مردم جهان، معتقدیم که پلی‌آرشی به عنوان راهی برای حکومت در دولت‌ها نسبت به غیرپلی‌آرشی یا رژیم‌های اقتدارگرا مرجح است.^۴ در فصل نهم [نیز] گفتیم که سرشت خُرده‌فرهنگ‌ها در یک نظام سیاسی بر احتمال پلی‌آرشیک شدن آن تأثیر دارد. به طور دقیق‌تر، باید به این موارد توجه داشت: سرشت شکاف‌های خُرده‌فرهنگی از نظر نژادی و مذهبی و قبیله‌ای، چگونگی برخورد تاریخی گروه یا گروه‌هایی با گروهی که مورد بدرفتاری قرار گرفته و چگونگی یادآوری این برخورد از سوی گروه اخیر؛ و این که آیا گروه‌بندی‌های نژادی، جغرافیایی و قومی در ترتیبات نهادی به‌رسمیت شناخته شده‌اند یا خیر، و اگر شده‌اند فرایند فوق تا چه حد قرین موقوفیت بوده است.

1. victimization

2. Ostrom, p. 37.

3. Ibid.

۴. برای دلایل حمایت از مردم‌سالاری به منبع ذیل رجوع کنید:

Robert A. Dahl, "Why Democracy?", *On Democracy* (New Haven, CT: Yale University Press, 1998), pp. 44-61;

و خصوصاً رجوع کنید به بخش سوم کتاب ذیل:

Robert A. Dahl, "A Theory of the Democratic Process", *Democracy and Its Critics* (New Haven, CI: Yale University Press, 1989).

علمای سیاست و سایر دانشمندان در مورد انواع ترتیبات نهادی ای که بیشتر احتمال دارد باعث تسهیل ثبات، پلی‌آرشی و مذاکره مسالمت‌آمیز در زمینه شکاف‌های موجود در نظام‌های سیاسی شوند، پژوهش و تحلیل‌های دقیق فراوانی انجام داده‌اند. یکی از یافته‌های مهم این است که نظام‌های انتخاباتی در درون کشورهایی که همگی واجد نهادهای هفت گانه پایه‌ای هستند که پیش از این به آن‌ها اشاره شد، می‌توانند تفاوت‌های زیادی با یکدیگر داشته باشند. به عنوان نمونه [گرچه] این نهادهای سیاسی بنیادین در استرالیا، ایتالیا، ژاپن، هلند، نیوزیلند، سوئد، سوئیس، ایالات متحده و بریتانیا وجود دارند اما نظام‌های انتخاباتی شان تفاوت زیادی با هم دارند. فی‌المثل در ایالات متحده اعضای مجلس نمایندگان و سنا (و همچنین قوای مقننه ایالتی) در انتخاباتی برگزیده می‌شوند که برندۀ به همه چیز می‌رسد (یعنی کاندیدایی که بیشترین رأی را نصیب خود ساخته به کرسی نمایندگی می‌رسد)، دو حزب سیاسی اکثریت دارند، و به ندرت حزب سوم به کرسی‌ای دست پیدا می‌کند. در پلی‌آرشی‌های باثبات و موفق دیگری چون هلند و سوئد کرسی‌های پارلمان به اعضای چهار یا پنج حزب مختلف، به تناسب درصد آرایی که هر حزب کسب کرده، می‌رسد. پیامدهای این ترتیبات متفاوت انتخاباتی موضوع مورد توجه علمای سیاست و سایرین در مطالعات بسیار مفیدشان بوده است. نتایج مطالعات آنان برای شهروندان و رهبران در هر کشوری که امکان تغییر نظام انتخاباتی وجود دارد بسیار مفید — و در واقع اساسی — است.^۱

صلح دموکراتیک این انگاره که پلی‌آرشی‌ها یا نظام‌های سیاسی مردم‌سالارانه

1. Rae, *The Political Consequences of Electoral Law*.

کتاب فوق مطالعه‌ای مبسوط و دقیق در این زمینه است. همچنین رجوع کنید به: Arendt Lijphart, *Patterns of Democracy* (New Haven, CT: Yale University Press, 1999), chapter 9, pp. 143-170; and Giovani Sartori, *Comparative Constitutional Engineering: An Inquiry into Structures, Incentives and Outcomes*, 2nd ed. (Hounds-mills, Basingstoke, Hampshire, UK: Macmillan, 1997).

بعید است به جنگ با یکدیگر مباررت ورزند، به ایمانوئل کانت^۱، فیلسوف قرن هجدهم، برمی‌گردد. یکی از علمای سیاست در سال ۱۹۸۱ با مروتحقیقات موجود درباره پیوند میان مردم‌سالاری و جنگ، به این نتیجه رسید که عدم بروز جنگ میان مردم‌سالاری‌ها کاملاً به یک قانون تجربی در روابط بین‌الملل نزدیک می‌شود.^۲ رهبران حکومتگری چون رئیس جمهور امریکا بیل کلینتون و نخست وزیر بریتانیا مارکارت تاچر، این بحث را که گسترش مردم‌سالاری در نظام‌های سیاسی ملی به پیش‌گیری از جنگ منجر می‌شود، پذیرفته بودند. دستیار امنیت ملی کلینتون و همچنین، وزیر امور خارجه پرزیدنت جرج بوش نیز از این گزاره حمایت می‌کردند. در این دوره به نظر نمی‌رسد یافته‌های تحلیل سیاسی مدرن در مورد مزیت یا، حداقل، تأثیر «صلح مردم‌سالارانه» فقط فرضیه باشد. به بیان یکی از ناظران که از جایگاه مناسبی به بررسی موضوع پرداخته است:

این گزاره [که مردم‌سالاری‌ها به جنگ علیه یکدیگر اقدام نمی‌کنند] تأثیر مهمی در سیاست‌گذاری‌های عمومی [در ایالات متحده] داشته است. علت صحبت سیاست‌گذاران درباره آن، تأثیرات روشن

۱. Immanuel Kant (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، اشاره به رساله مشهور صلح جاوده [Perpetual Peace، 1795] کانت است که برای پایان بخشنیدن به جنگ در سراسر جهان صلحی را پیشنهاد می‌کند که مبتنی بر اصول اخلاقی، فلسفی، سیاسی و حقوقی است. (متجم)

2. Jack S. Levy, "Domestic Politics and War", *Journal of Interdisciplinary History* 4 (Spring 1988), pp. 653-673; as quoted in Randolph M. Siverson, "A Glass Half-Full? No, but Perhaps a Glass Filling: The Contributions of International Politics Research to Policy", *PS: political Science and Politics* xxxIII (March 2000), p. 60.

بحث‌ها درباره «صلح مردم‌سالارانه» عمده‌تاً متکی بر مقاله سایورسن است. بروس راست، عالم سیاست، احتمالاً بیشتر از بقیه در این مورد پژوهش کرده است. رجوع کنید به: Bruce M. Russett and John R. Oneal, *Triangulating Peace: Democracy, Interdependence, and International Organizations* (New York: Norton, 2001).

برای یکی از آثار قدیمی تراورجع کنید به:

Bruce M. Russett, "Esoteric Evidence on the 'Democracies Rarely Fight Each Other?' Phenomenon" (Urbana, IL: Department of Political Science, University of Illinois at Urbana-Champaign, 1992).

سیاست‌گذارانه‌ای است که در وزارت دفاع داشته است: می‌توانید خود را آماده دفاع در برابر یک تهدید سازید، یا تهدید را با مردم سالارانه کردن کشور مربوطه از سر راه بردارید.^۱

این مثال درباره صلح مردم سالارانه ما را به بحث خود درباره هفت نهاد اصلی پلی‌آرشی در فصل هشتم و بحث فصل نهم درباره شرایط پیشبرد پلی‌آرشی در نظام‌های ملی برمی‌گرداند. مسئله مهم به‌طور خاص پیشرفت در تعیین این مسئله است که چه چیزی باعث می‌شود مردم سالاری در نظام‌های سیاسی ملی ریشه بگیرد و قوام یابد. اما در ابتدا فهمی روشن از نهادهایی که به پلی‌آرشی شکل می‌دهند و فرهنگ و خرد فرهنگ سیاسی برای تسهیل تحقیقات مرتبط و اتکاپ‌زیری و تعمیم‌پذیری آن‌ها لازم است. بنابراین، مشاهده می‌کنیم که چگونه رشته‌هایی از تحلیل‌های تجربی، مفهومی و به‌طور ضمنی، هنجاری ترکیب می‌شوند تا به بافتاری^۲ از شناخت «صلح مردم سالارانه» شکل دهند. به نظر می‌رسد گسترش مردم سالاری مزایایی فراتر از مرزهای نظام‌های سیاسی‌ای دارد که به آن‌ها گسترش یافته است؛ و بابت تأیید و تقویت این بصیرت قدیمی باید قدردان تحلیل سیاسی مدرن بود.

طرحی نهادهای سیاسی بین‌المللی فرایند «جهانی شدن» اخیراً به موضوعی جالب توجه در تحلیل سیاسی تبدیل شده است. در اینجا طراحی نهادهای مناسب، با چالشی بزرگ همراه است. در شرایطی که جهان وارد هزاره جدید می‌شد، رابرت آ. کیین^۳ موضوع را به این شکل بیان کرد:

1. Joseph Kruzel, "More a Chasm Than a Gap," *Mershon International Studies Review* 14 (April 1994), p. 180.

Siverson, p. 61.

به نقل از

2. tapestry

Robert O. Keohane (۱۹۴۱-): عالم سیاسی امریکایی و از نظریه پردازان معروف نولیبرال و نهادگرادر روابط بین‌الملل. (متترجم)

چالش ناشی از جهانی شدن برای علم سیاست شبیه چالشی است که بنیان‌گذاران ایالات متحده با آن روبرو بودند: چگونه می‌توان نهادهایی برای یک جامعه سیاسی [یعنی نظام سیاسی] با اندازه و تنوعی بی‌سابقه طراحی کرد... علم سیاست... باید این چالش را پذیرد که چگونه نهادهایی با ساختارهای مناسب می‌توانند جهان را قادرسازند «زایش جدید آزادی» را داشته باشد. [تأکید در متن اصلی است]^۱

کی‌ین براساس مرور گسترده پژوهش‌های مرتبط سایر علمای سیاست، ملاحظات مختلفی را که علمای سیاست و طراحان نهادهای بین‌المللی باید در عصر جدید جهانی شدن مورد توجه قرار دهند، مشخص کرده است. او یادآور می‌شود که تحلیل سیاسی هنجاری و تجربی، هر دو، باید نقشی در مقابل چالشی که جهانی شدن رویاروی نهادهای سیاسی موجود نهاده، ایفا کنند. تحلیل هنجاری باید به «دانشجویان، همکاران و عموم مردم یاری دهد تا ضرورت تدبیر امور در جهانی بالتبه جهانی شده و اصول مشروعیت بخشن به این تدبیر امور را بفهمند». ^۲ تحلیل تجربی باید «شرایطی را تحلیل کند که صورت‌ها و سطوح مختلف تدبیر امور در آن‌ها امکان‌پذیرند». ^۳ در سطحی عامتر، لازم است علمای سیاست «در این مورد که چگونه نهادهای تدبیر جهانی را باید شکل داد، توصیه‌هایی ارایه دهند». ^۴ از نظر اهداف بحث، در اینجا، نکته اصلی در دعوی او که مانیز تأیید می‌کنیم و در آن سهیم هستیم، این است که تحلیل سیاسی —می‌تواند و باید— در دهه‌های بعد به شکل‌گیری ساختارهای اداری جهانی مناسب و کارآمد کمک کند.

1. R. O. Keohane, "Governance in a Partially Globalized World", *American Political Science Review* 95 (March 2001), p. 1.

همچنین رجوع کنید به:

Robert A. Dahl, "Can International Organizations Be Democratic? A Skeptic's View", in Ian Shapiro and Casiano Hacker-Cordon, eds., *Democracy's Edges* (Cambridge, UK: Cambridge University Press, 1999), pp. 19-36; and James Tobin, "A Comment on Dahl's Skepticism", pp. 37-40.

2. Keohane, p. 11.

3. Ibid., p. 12.

4. Ibid.

بنابراین، تحلیل سیاسی دقیق و نظام یافته می‌تواند به اندیشه‌های مختلف نقش داشته باشد. همان‌گونه که دیدیم، مزایایی برای افراد در سطح خرد برای حل مشکلات شان دارد و در سطح کلان، به خدمات رسانی حکومت‌ها، تعیین سیاست‌گذاری عمومی، و طراحی نهادهای سیاسی در سپاههای ملی و بین‌المللی کمک می‌کند.

راهبردهایی برای تصمیم‌گیری

ممکن است بگویید این‌ها همه درست، اما من یا ما، یا تصمیم‌گیرندگان حکومت چگونه باید به فرایند تصمیم‌گیری‌ها درباره مسائلی چنین مهم پردازیم؟

سؤال خوبی است، اما پاسخ آسانی برای آن وجود ندارد. البته توجه به سه امکان اصلی مفید است. [حداقل] شخص می‌تواند در این محدوده بکوشد به تصمیم واحدی برسد:

- با تلاش کامل برای یافتن پاسخی عقلانی، یا آنچه گاهی راهبرد کل‌گرایانه^۱ نامیده می‌شود؛
- با راهبرد عقلانیت محدود^۲ که الزامات کم‌تری به همراه دارد و امکان‌پذیر است؛ یا
- با یک راهبرد آزمایشی^۳.

راهبردهای کل‌گرایانه رویکردهای کل‌گرایانه یا همنظریه^۴ به تصمیم‌گیری بر مطلوبیت تلاشی کامل برای یافتن پاسخی عقلانی پیش از گزینش میان بدیلهای رقیب تأکید دارند. آنچه گاهی به عنوان راهبرد مطلوب عقلانیت کامل تلقی می‌شود، چنین توصیف شده است:

1. holistic strategy
3. experimental strategy

2. strategy of limited rationality
4. synoptic

۱. مشکلی خاص مطرح می‌شود؛
۲. تصمیم‌گیرنده عقلانی، نخست اهداف و ارزش‌ها یا غایبات خود را روشن می‌کند و بعد آن‌ها را نسبت به یکدیگر رتبه‌بندی یا سازماندهی می‌کند؛
۳. سپس تصمیم‌گیرنده، همه راه‌های ممکن – یا سیاست‌گذاری‌های ممکن – برای نیل به اهداف را فهرست می‌کند؛
۴. و همه پیامدهای مهمی را که ممکن است حاصل پی‌گیری هر یک از سیاست‌های بدیل باشد، بررسی می‌کند؛
۵. در این نقطه، تصمیم‌گیرنده در موقعیتی است که بتواند پیامدهای هر یک از سیاست‌های را نسبت به اهداف مقایسه کند؛
۶. و سیاستی را برگزیند که پیامدهای آن بیشترین هم‌آهنگی را با اهداف دارند.^۱

این نوع راهبرد — در شرایط انتزاعی — بیشترین جاذبه را دارد. اما در عمل چیزی بیش از تعریفی از عقلانیت کامل^۲ نیست، و عقلانیت کامل نه در سیاست‌گذاری و نه در عرصه سیاست و نه در هیچ حوزه دیگری قابل حصول نمی‌باشد. در عمل، احتمالاً هیچ وقت شخص در موقعیتی نیست که همه دانش لازم را برای تصمیمی کاملاً عقلانی درباره مسائل سیاسی مهم به دست آورد.

حتی اگر راهبرد کل‌گرایانه یا همنظری در عمل به طور کامل قابلِ اعمال نباشد، آیا باز هم راهبرد مطلوب نیست؟ حتی اگر بدانیم که نمی‌توانیم به عقلانیت کامل برسیم، آیا باز هم راهبرد همنظری مدلی به ما ارایه نمی‌کند که باید به سمت آن سوق پیدا کنیم؟ اگرچه پاسخ مثبت جذاب و موجه است، اما منتقدان در سال‌های اخیر این بحث را مطرح کرده‌اند که مدل همنظری به شدت گمراه‌کننده است. این مدل گرچه ممکن است تعریفی از عقلانیت

1. Charles E. Lindblom and Edward J. Woodhouse, *The Policy-Making Process*, 3rd ed. (Englewood Cliffs, NJ: Prentice Hall, 1993); See also Charles E. Lindblom, "The Science of 'Muddling Through' ", *Public Administration Review* 24 (Spring 1959), pp. 79-88.

2. perfect rationality

کامل ارایه دهد، اما به عنوان مدلی برای تصمیم‌گیری عموماً بی‌فایده یا حتی جدأ مضراست.

منتقدان مدل هم‌نظیری^۱ مدعی‌اند که تصمیم‌گیرندگان در عمل معمولاً مراحلی را که در بالا ذکر شد تقریباً یا اصلاً طی نمی‌کنند. به دلیل محدودیت‌های شناخت، تصمیمات در کانون عدم اطمینان گرفتار می‌شوند – یا باید گرفته شوند. اگر تصمیمات [مورد نظرمان] را تازمانی که به عقلانیت کامل نزدیک شویم به تعویق بیندازیم، هرگز تصمیمی نخواهیم گرفت.

راهبردهای عقلانیت محدود از آنجاکه جوی از عدم قطعیت انتخاب‌های حکومت‌ها را در خود فرامی‌گیرد، برخی از دانش پژوهان تصمیم‌گیری کوشیده‌اند به راهبردهایی شکل‌دهند که به طور واقع گرایانه با وضعیت دانش محدود انطباق داشته باشد. رویکرد آنان را می‌توان به بهترین نحو واکنشی در مقابل رویکردهای کل گرایانه یا هم‌نظیر تلقی کرد.
یک تصمیم‌گیرنده حکومتی – یا هرکسی – در عمل می‌تواند به چند

۱. از منتقدان اصلی رویکردهای هم‌نظیری به تصمیم‌گیری و از طرفداران راهبردهای محدود [شخص] لیندبلوم است که دیدگاه‌هایش را می‌توانید در آثار ذیل جست وجو کنید:

Charles E. Lindblom and Edward J. Woodhouse, *Ibid.*, pp. 13-22; D. Braybrooke and C. E. Lindblom, *A Strategy of Decision* (New York, The Free Press, 1963).

همچنین رجوع کنید به:

The Intelligence of Democracy (New York: The Free Press, 1965).

لیندبلوم در کتاب عرصه سیاست و بازارها (Politics and Market, New York: Basic Book,) (1977) اگرچه در مورد راهبردهای محدود، کمتر از خود شور و شوکی نشان می‌دهد، اما سخت از عقلانیت ادعایی طرح واره‌های جامع برنامه‌ریزی متمرکز انتقاد می‌کند (pp. 322-324). یکی دیگر از منتقدان اصلی راهبردهای کل گرایانه هربرت ا. سایمن است. وی استدلال می‌کند که رفتار بالفعل لاجرم قادر استلزمات مدل‌های رفتار عقلانی است. او راه بدیل را «اصل عقلانیت محدود» می‌داند.

رجوع کنید به:

Herbert A. Simon, *Models of Man* (New York: John Wiley, 1957), pp. 196 ff; and *Administrative Behavior*, 2nd ed. (New York: Macmillan, 1957), pp. 80 ff.

شرحی اجمالی و خواندنی اور ادراfin اثر می‌باید:

Herbert A. Simon, *Reason in Human Affairs* (Stanford, CA: Stanford University Press, 1983), pp. 12-35 and 75-107.

شکل مفید با عدم اطمینان و عدم قطعیت مقابله کند. تصمیم‌گیرنده به جای آن که به دنبال راه حل‌های کامل برای مشکل باشد، می‌تواند به راه حل‌های رضایت‌بخش بسته کند؛ می‌تواند تصمیمی موقت بگیرد و صبر کند ببیند چه می‌شود یا این‌که می‌تواند از مزایای بازخورد^۱ یا اطلاعاتی استفاده کند که حاصل تصمیم اولیه بوده‌اند.^۲ او می‌تواند در نتیجه بازخورد، اهداف خود، و حتی اهداف بسیار مهم‌ش را تغییر دهد. همچنین می‌تواند معمولاً فرض کند که تصمیمی که او می‌گیرد مجموعه‌ای پایانی از گام‌های است و بنابراین، در طول راه می‌توان خطاهای را تصحیح کرد. بدین ترتیب، اغلب می‌تواند راهبردی تدریجی گرایانه^۳ در پیش گیرد: با وضعیت موجود امور، که تا حد زیادی درباره اش می‌داند، شروع کرده و می‌تواند درجهٔت مطلوب تغییراتی کوچک یا تدریجی ایجاد کند، و سپس ببیند گام‌های بعدی چه باید باشند. او می‌تواند به گونه‌ای بی‌پایان تغییراتی تدریجی ایجاد نماید. مجموعه‌ای از تغییرات تدریجی می‌تواند در طول زمان به تحولی ژرف منجر شود: فی‌المثل اگر پس انداز خود را به میزان ۵ درصد در سال افزایش دهد، ظرف چهارده سال دو برابر خواهد شد.

راهبردهایی که هدف‌شان عقلانیت کامل است موجه و جذاب هستند، اما به نظر می‌رسد عملی کردن شان تقریباً محال است. راهبردهایی که هدف‌شان عقلانیت محدود است به نظر کمتر «عقلانی»‌اند — اما در اکثر موارد راهبردهای محدود تنها چیزی هستند که برای تصمیم‌گیری در اختیار هر کسی است. در واقع، چارلز ا. لیندلوم که از دانشمندان معروف علم سیاست و از دانش‌پژوهان اصلی در حوزهٔ تصمیم‌گیری است، این استدلال را مطرح می‌کند که هدف تصمیم‌گیرنده‌گان حکومتی باید بهبود بخشیدن به تصمیم‌گیری تدریجی‌شان باشد (که او به شکلی کمایش کنایه‌آمیز آن را «کورمال راه رفتن»

1. feedback

۲. رجوع کنید به:

Karl W. Deutsch, *The Nerves of Government* (New York: The Free Press, 1963), Chapter II, “Government as a Process of Steering: The Concepts of Feedback, Goal, and Purpose”, pp. 182-199.

3. incrementalist

می‌نامد^۱) و نه خیالپردازی در مورد بدیل غیرقابل دست‌یابی، یعنی تصمیم‌گیری کل‌گرایانه یا هم‌نظیر.

راهبردهای آزمایشی برخی از تحلیلگران سیاسی که از درجه بالای عدم قطعیت موجود در پیرامون سیاست‌گذاری توسط حکومت‌ها، سطح نسبتاً پایین شناخت قبل اتکایی که تصمیمات باید برآن متکی باشند، و ناکامی‌های ملموس در سیاست‌هایی که محصول تلاش‌های سنتی برای اعمال راهبردهای کل‌گرایانه و تدریجی بودند، به تنگ آمده‌اند براین مسئله تأکید دارند که می‌توان با آزمون‌گری سنجیده یا امتحانی در مقیاس کوچک قبل از برگرفتن سیاست‌ها، جهل و عدم اطمینان در سیاست‌گذاری را کاهش داد.

روشن است که امتحانی در مقیاس کوچک را نمی‌توان مقدم بر همه تصمیمات مهم دانست. به عنوان نمونه، معمولاً امکان آزمون‌گری قبل از اتخاذ سیاست‌های خارجی وجود ندارد. این انگاره همچنین تصاویری از آزمایش‌های غیرانسانی با قربانیانی عاجز ایجاد می‌کند؛ همچون زندانیانی که ممکن است به ناچار یا حتی به‌зор در آزمایش مشارکت کنند یا سوژه‌های بی‌اطلاعی که «رضایت» شان با دست‌کاری ذهنی گرفته شده است.

هواداران آزمون‌گری در سیاست‌گذاری خاطرنشان می‌کنند که حکومت‌ها درباره موضوعات مختلف در همه زمان‌ها براساس دانشی ناکافی نسبت به نتایج مورد انتظار تصمیم‌گیری می‌کنند. اگر نتایج به درستی پیش‌بینی می‌شد نه تنها سیاست‌های اتخاذ شده کنار گذاشته می‌شدند، بلکه حتی اگر فهمی بهتر از برایندها وجود داشت نیز سیاست‌های [اشتباه] رد می‌شدند. این برایندها ممکن است پیامدهایی مطلوب یا مضر برای میلیون‌ها نفر در پی داشته باشند و هزینه‌ای معادل میلیاردها دلار در لایه‌های خصوصی و عمومی تحمل کنند. بدین ترتیب، تصمیمات منجر به سیاست‌های خاص در واقع «آزمایشی» هستند با رفاه و شادکامی مردم. اما این آزمایشی است در مقیاسی

1. Charles E. Linblom, "The Science of Muddling Through", *A Strategy of Decision* (New York, The Free Press, 1963).

وسع و پرهزینه و فاقد همه معیارهای آزمایش علمی که، برای تولید شناخت قابل اتکا، طراحی می‌شود. بنابراین، استدلال این است که اگر امتحانی در سطح کوچک، به طور کنترل شده و مبتنی بر مطالعه‌ای دقیق پیش از تصمیم‌گیری صورت گیرد، هم ممکن است وهم معقول. به عنوان نمونه، برای امتحان نوع جدیدی از دستگاه رأی گیری^۱ می‌توان به شکل تصادفی چند حوزه انتخاباتی را برگزیده و بعد نتایج آن حوزه‌ها را (مانند آرای باطله یا مانند آن) با نتایج حوزه‌های دیگری که به طور تصادفی انتخاب شده‌اند و از نوع دیگری از دستگاه رأی گیری در آن‌ها استفاده شده، مقایسه کرد؛ یا در حوزه رفاه اجتماعی می‌توان در یک یا چند حوزه که تصادفی انتخاب می‌شوند از یک شیوه جدید رفاهی کمک یا حمایت از کودکان استفاده کرد و نتایج را با آنچه در نواحی ای اتفاق می‌افتد که از روش قدیمی استفاده می‌کنند، مقایسه نمود.^۲

هیچ‌یک از این راهبردها نمی‌توانند یافتن بهترین بدیل‌های موجود یا وضع سیاست عمومی خوب را تضمین کنند. اما فهم بیشتر از بدیل‌های تصمیم‌گیری می‌تواند ساختارها و فرایندهای مناسب‌تری را تسهیل کند؛ امری که به نوبه خود می‌تواند احتمال سیاست‌گذاری عمومی خوب را افزایش دهد.

* * *

فهم و کشف^۳ در سیاست نیز مانند سایر حوزه‌ها – هنر، شیمی، پزشکی، ریاضیات یا فضای کاوی^۴ – معمولاً مستلزم جست‌وجویی مبتنی بر تخیل قوی

1. voting machine

۲. چندین دهه پیش، مؤسسه بروکینگز (Brookings Institution) در واشنگتن دی. سی. مطالعه‌ای گروهی در مورد آزمون‌گری اجتماعی به منظور «ارزیابی آزمایش‌ها به عنوان راهی برای افزایش دانش درباره تأثیرات برنامه‌ها و سیاست‌های اجتماعی داخلی حکومت فدرال» انجام داد. مطالعات مربوطه عبارتند از:

Edward M. Gramlich and Patricia P. Koshel, *Educational Performance Contracting: An Evaluation of an Experiment* (1975); Joseph A. Pechman and P. Michael Timpane, eds., *Work Incentives and Income Guarantees: The New Jersey Negative Income Tax Experiment* (1975); and Alice M. Rivlin and P. Michael Timpane, eds., *Planned Variation: Should We Give Up or Try Harder?* (1975).

3. discovery

4. exploration of space

است. بنابراین، در تحلیل سیاسی نیازی قطعی به تخیل مبتنی بر اطلاعات، در کنار توجه دقیق به مفاهیم و واقعیت‌ها، وجود دارد؛ همچنین تعمق مبتنی بر دانش که از حقایق پذیرفته شده فراتر رود؛ و [نیز] طراحی و تدبیر در مورد آرمان شهرها؛ و [درنهایت] تمایل به تفکر جدی درباره بدیل‌های غیرقابل تصور به جای راه حل‌های آسان قابل تصور. خلاصه آن‌که لازم است تلاشی خلاق با الهام از این احساس صورت گیرد که جایی میان کمال مطلوب دست‌نیافتنی و آن نوع راه میانهای که اغلب در مسائل سیاسی حاصل می‌شود، جهانی از بدیل‌های بهتر—والبته بدتر نیز—وجود دارد که لازم است تحلیل و فهم شوند.

نمايه

ارسطو ۴۲، ۵۷، ۶۰-۶۳، ۶۲، ۶۳، ۷۴، ۱۲۲، ۱۲۳
اروپا ۲۹، ۱۴۹، ۱۵۸، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۶، ۱۰۳، ۱۵۲، ۱۳۲، ۱۳۰
اریکسن، اریک اچ. ۲۲۵، ۲۲۴
اسپانیا ۱۴۹، ۲۲۸، ۱۴۹
استالین، یوزف ۳۰، ۳۴-۳۰، ۱۷، ۵۱، ۴۴، ۴۳، ۴۱، ۳۴
استدلل اخلاقی پیامدگرایانه ۲۴۵، ۲۴۸
استرالیا ۲۵، ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۸، ۵۱، ۴۱، ۳۸، ۷۰
استن، لوئی ۱۸۷، ۱۳۹، ۱۷۷، ۱۱۵، ۱۰۸، ۸۱، ۷۵
استنتن، الیزابت کیدی ۲۲۵
اشلوتسمن، کی. لمان ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۰۵
اصطلاحات مرتبط با نفوذ ۴۱، ۴۲، ۴۵، ۵۳
اصل عقلانیت محدود ۲۸۰
اصل مطلق اقتناع ۱۱۰، ۱۰۹
اعلامیه استقلال امریکا ۲۲۴
اعمال نفوذ ۱۴، ۴۵، ۴۹، ۴۸، ۴۶، ۵۰، ۵۵، ۶۰
اغنیا ۱۲۶، ۱۳۳
افغانستان ۹۱، ۱۱۰، ۱۷۷

آپالاشی (رشته کوه) ۴۸، ۲۶
آتن ۱۰۷، ۷۴، ۱۵۴، ۱۹۳
آرژانتین ۱۱۵
آرگومنتی ای فاکتسی ۳۱
آزادی فردی ۲۵۰، ۲۶۱، ۲۶۸
آزادی افرا ۲۶۱
آزمون گری ۲۶۲، ۲۸۲، ۲۸۳
آلمان ۳۰، ۱۴۹، ۱۳۹، ۱۱۸، ۱۰۴، ۳۲، ۳۰، ۱۶۳
آلمان فازی ۱۰۳، ۸۷، ۳۲
آنارشیست ۷۲

الف ◆
آپتو، دیوید ۱۶۳
اتحادیه آزادی های مدنی امریکا ۶۹
اتحادیه های صنفی ۲۳، ۶۴، ۷۳، ۷۸، ۱۱۶
اتریش ۱۷۷، ۱۶۲، ۱۴۹، ۱۸۵، ۱۷۷
اجبار ۴۹، ۲۵، ۱۱۷، ۱۱۰-۱۰۸، ۹۰-۸۷، ۱۲۳
احزاب سیاسی ۱۱۶، ۱۰۲، ۸۶، ۷۰، ۳۱، ۲۲، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۳۵، ۲۲۴، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰
اختلالات ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۴۹
ارتش آزادی بخش ایرلند ۱۶۶

- افلاطون ۲۲۸، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۹، ۱۳۰، ۱۲۹، ۹۳
ایرلند ۲۲۸، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۰۹، ۱۳۰، ۱۲۹، ۹۳
ایرلند شمالی ۱۴۶، ۱۶۶
ایستن، دیوید ۶۹، ۲۶۵، ۲۶۶
ایسلند ۱۸۵
ایتی ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۱۵
- اقدار ۱۰۲، ۹۷-۹۴، ۸۸، ۷۶، ۷۵، ۶۰-۵۷
اقدارگرا ۱۰۲، ۱۲۸، ۱۲۷-۱۲۵، ۱۲۵
اقدام مثبت ۱۸۲، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۲۸، ۱۰۲
اقساع ۲۷۰، ۱۸۶
باهااما ۱۸۷، ۱۷۷
برابری ۲۴۱
برابری در سیاست ۲۲۴
برابری در فرصت‌ها ۲۴۲، ۲۴۱
برابری در نتایج ۲۴۲
برابری معطوف به ایزار ۲۴۲
برابری معطوف به احتمالات ۲۴۲
برابری معطوف به سهم ۲۴۳
برابری معطوف به شخص ۲۴۲
برادی، ریچارد ۱.
برداشت از خود ۲۱۱
برزیل ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۲۹، ۱۱۵، ۷۵، ۳۲، ۳۱، ۲۸
برنده تعديل شده ۲۷۰، ۲۶۹
بریتانیا ۱۸۷، ۵۱، ۲۶، ۱۷۱، ۱۳۹، ۷۲
بریدی، هنری آی. ۲۱۱، ۲۰۷، ۲۰۵، ۱۹۶
بسیج ۲۰۳
بکارگماری ۲۱۷
پیکت، تامس ۱.
بلژیک ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۵۷، ۱۴۶، ۱۴۵
بنجام، جرمی ۲۱۲
بنگلادش ۱۳۹-۱۴۱، ۲۵۱
بنلاند، آسامه ۹۱، ۵۱
بورژوازی و پرولتاپریا ۱۴۶
بوش، جرج دابلیو (پسر) ۱۷۵، ۱۷۱، ۹۱
بولیوی ۱۳۹
بیزانس ۱۴۹
- ایالات متحده ۱۹، ۲۸، ۳۱، ۲۹، ۴۳، ۳۴، ۳۲، ۳۱، ۲۹، ۵۱، ۵۴، ۶۴، ۷۸، ۷۴-۷۲، ۷۰-۶۸، ۸۶
انگلستان ۲۲۶، ۲۲۲، ۱۴۹، ۹۹
انگلستان، فریدریش ۱۲۲
اوستروم، الینور ۲۷۲
اوکراین ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹
- ایتالیا ۱۱۸، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۹۷، ۲۷۴
ایتالیایی فاشیست ۸۷
ایدئولوژی ۱۴، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۶۶، ۱۴۴، ۱۲۷
ایدئولوژی حاکم ۲۲۵، ۱۲۸-۱۲۶
- ◆ ب ◆
- پارتو، ولفردو ۱۱۸، ۲۲۱
پالسینی، نلسن ۷۲
پردازانی ۲۴۸
پرولتاپریای صنعتی ۱۴۷
پریکلس ۱۰۷
- ◆ پ ◆
- پارتو، ولفردو ۱۱۸، ۲۲۱
پالسینی، نلسن ۷۲
پردازانی ۲۴۸
پرولتاپریای صنعتی ۱۴۷
پریکلس ۱۰۷

♦ ث ♦

ثراتیماخوس ۲۱۲، ۲۰۹

♦ ج ♦

جاده زنانه ۲۲۷

جامعة خوب ۱۲۹

جامعة مپک ۱۸۶، ۱۸۴-۱۸۱، ۱۷۷

جانسن، لیندا ۷۳

جبارانه ۶۴

جبارت ۱۳۰

جبران ضعف ۲۱۴

جفرسون، تامس ۲۲۴

جکسن، آندره ۷۲

جمهوری خواه ۶۸

جنس دوم ۲۲۷

جنگ داخلی (امریکا) ۱۰۸، ۲۸

جهانی شدن و علم سیاست ۲۷۷

جوامع مدرن پویا و کثیر گرا ۱۷۷

جیمز، ویلیام ۲۵۳

پژوهش بنیادی ۲۵۷

پژوهش کاربردی ۲۵۷

پارفارگرایی ۲۶۶

پشفورسکی، آدام ۱۸۱

پلی آرشی (← مردم سالاری) ۱۵۵، ۱۵۴، ۱۵۳

۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۸

پنکهرست، امیلین ۲۲۶

پولیس (← مجتمع سیاسی) ۵۸، ۵۷

پیاڑه، زان ۲۲۴، ۲۱۰

♦ ت ♦

تارک دنیا ۴۴

تايوان ۱۵۰

تبغیض مبتنی بر جنسیت ۲۲۶

تبغیض معکوس ۱۸۶

تحلیل تجربی ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۵، ۲۲۴، ۲۲۲

۲۷۷، ۲۶۸

تحلیل سیاسی مدرن ۲۱۹

تحلیل علی ۲۶۱

تحلیل مسیر ۵۴

تحلیل مفهومی ۲۶۸، ۲۴۴، ۲۲۲

تحلیل هنجاری ۲۲۸، ۲۳۶-۲۳۴، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۲۰

۲۶۹، ۲۶۸، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۴

تحولات اخیر در اندازه‌گیری قدرت (مقاله)

۵۴

ترقی ۱۳۱

تصمیم سیاسی ۲۰۱

تعادل بازنابی ۲۴۹

تعارض ۱۴، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۸-۱۴۴، ۱۵۰، ۱۶۴، ۱۶۴

۲۶۱، ۲۵۴، ۲۱۳، ۲۰۳، ۱۸۵

تعارض مدنی ۱۵۰

تغییر در نگرش‌ها و رفتار سیاسی ۲۱۹

تغییر نظام انتخاباتی ۲۷۴

تفسیر مردانه از زنان ۲۲۴

تصسیم منصفانه ۲۶۹

تک گرا ۱۶۳

تمامت خواه ۱۶۳، ۱۵۸، ۸۷، ۷۴، ۶۴، ۳۳، ۳۲

توزیع نفوذ ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۱، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۵۲

توکویل، الکسی دو ۱۵۷

تولید ناخالص ملی ۱۷۹، ۱۷۲، ۱۳۷، ۱۳۶

۲۴۶، ۱۸۰

توبیمبیلی (شهردار) ۷۱

♦ ج ♦

چجن ۷۶

چشم انداز خرد ۱۸۸

چشم انداز کلان ۱۸۸

چشم انداز نفوذگذار ۴۵

چین ۱۵۱

♦ ح ♦

حداقل اجبار ۲۶۱

حرمت نفس ۲۱۴

حقانیت ۲۴۷، ۹۵

حقوق سیاسی برابر برای زنان ۲۲۶

حکمران خردمند ۸۵

حکمرانی مردم سالارانه ۲۴

حکومت ۱۴، ۱۲، ۳۱، ۲۴، ۳۱، ۲۴، ۶۷، ۶۵، ۵۶، ۳۹، ۳۴، ۹۶، ۷۸-۷۳، ۷۱، ۷۰

۱۱۵، ۱۰۷، ۱۰۶، ۱۰۴، ۹۶، ۷۸-۷۳، ۷۱، ۷۰

۱۳۵-۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۹، ۱۲۶-۱۲۴، ۱۲۲، ۱۲۱

-۱۷۰، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۵-۱۵۲

-۲۰۸، ۲۰۴، ۲۰۰، ۱۹۶، ۱۸۶، ۱۸۲، ۱۷۴، ۱۷۲

۲۱۰، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۲۶، ۲۲۱، ۲۲۰

۲۲۳-۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۲، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۵۰

۲۷۸، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰

حکومت نمایندگی ۱۵۵

◆ خ ◆

- خُرده نظام ۶۹
 خشونت مجرمانه ۷۵
 خط برابری ۱۴۲، ۱۴۱
 خودخواهانه ۲۱۰، ۱۴
 خودمختاری ۸۶، ۳۱، ۲۹، ۲۸
 خیر اخلاقی ۱۲۴، ۹۵
 خیر عمومی ۲۰۹، ۶۳

◆ د ◆

- داماسیو، آنتونیو آر. ۲۱۳
 دامنه ۵۴، ۵۵
 درجه مدرنیته ۱۳۶
 دست کاری ۱۲۷، ۴۹
 دستگاه رای گیری ۲۸۳
 دفاع از حقوق زنان ۲۲۵
 دفاع از خود ۷۵
 دموکرات ۲۲۰، ۱۰۴، ۶۹، ۶۸
 دنگ ژیانوپینگ ۱۰۳
 دوبوار، سیمون ۲۲۷
 دوگانگی رهبری ۷۸
 دولت ۲۴، ۵۶، ۵۹، ۷۸-۷۴، ۷۰، ۶۷، ۱۱۵، ۸۹
 دولت رفاهی ۱۰۳
 دولت ملت ۷۶
 دولت ها ۶۴، ۹۰، ۷۸، ۷۷، ۷۵، ۷۱، ۷۰، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۳۵، ۱۳۰، ۱۲۲
 دولت های حکومتگر ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۶
 دومینیکن ۳۱، ۲۹
 ذهنیت مدنی ۱۹۵

◆ ر ◆

- راست، بروس آم. ۲۷۵
 رالز، جان ۲۴۲-۲۴۴، ۲۴۱
 راهبرد آزمایش ۲۷۸
 راهبرد عقلانیت محدود ۲۷۸
 راهبردهای کل گرایانه (راهبرد هم نظری) ۲۷۸
 راهبردی تدویج گرایانه ۲۸۱

◆ ر ◆

- رؤیم صهیونیستی ۱۵۱، ۱۴۶
 رعایت تشریفات قانونی ۱۶۲
 رفتار ۱۸۸
 رفتارگرایی ۲۶۶، ۲۵۲، ۲۲۶
 رکود بزرگ ۳۶
 رهبران طبقه کارگر ۱۴۷
 روابط خارجی ۱۲۹، ۱۲۸، ۶۹
 روان‌شناسی پسافرویدی ۲۱۲
 روزولت، تئودور ۷۲
 روزولت، فرانکلین ۱۰۳، ۷۲
 روسو، ڈان ڈاک ۲۲۳، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۰۷
 روسیه ۱۴۹، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۲۸، ۷۶، ۳۳
 روم باستان ۱۴۹
 رومانی ۱۵۰
 رویکرد گرینش عقلانی ۲۱۲، ۲۱۱

◆ ز ◆

- زنان ۲۲۲
 زنان ژاپنی ۲۲۷
 زنان و پارلمان ۲۲۹، ۲۲۸
 زور ۲۵، ۲۵، ۲۲۴، ۱۷۳، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۵۶
 زورفیزیکی ۹۶، ۷۶
 زونی (سرخ پوست) ۶۲

◆ ظ ◆

- ژاپن ۱۳۹، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۱، ۱۸۷، ۱۷۲، ۱۳۹
 ۲۷۴

◆ س ◆

- سازمان تجارت جهانی ۷۶
 سازمان دولت های امریکایی ۱۱۵
 ساهو، سونیل کی ۱۸
 سایمن، هربرت ا. ۲۸۰
 سپهراهای تصمیم گیری ۱۰۵، ۱۰۰

- سریلانکا ۱۷۸
 سطح خرد سیاست ۲۶۷، ۲۳۴، ۲۲۰، ۱۹۲
 ۲۷۸، ۲۷۱

- سطح کلان سیاست ۲۷۸، ۲۷۱، ۲۳۴، ۲۲۰، ۱۹۲
 سطوح نفوذ ۱۰۰
 سقراط ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۱۲، ۲۰۹
 سلطه ۹۸

- سلطه جنس مذکور ۲۲۵
 سنجش نفوذ ۵۱
 سوئیل ۱۰۳، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۵۶
 سوئیس ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۷۷، ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۶، ۱۷۷
 سوروکین، پیتریم ا. ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸
 سوکارنو، احمد (کوسنو سوسور دیهارادیو) ۱۴۷
 سیاست ۱۷، ۲۳، ۴۸-۴۶، ۴۲، ۲۵-۲۳، ۵۴، ۵۶، ۵۸-۵۶، ۹۶، ۹۴، ۸۱، ۷۸، ۷۷، ۷۱-۶۹، ۶۷، ۶۴
 ، ۱۸۶، ۱۷۴، ۱۳۰، ۱۱۹، ۱۱۱، ۱۰۸، ۱۰۶، ۱۰۵
 ، ۱۸۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۰۹-۲۰۷
 ۲۶۷-۲۶۵، ۲۶۱
 سیاست ۵۷
 سیاست پلی آرشیک ۲۲۵
 سیاست غیرپلی آرشیک ۲۳۵
 سیاست نظام ۱۹۲
 سیاست نو ۱۱۹
 سیاسی (اصطلاح) ۰۹
- ♦ ش♦ شدت تعارض ۱۵۰، ۱۴۸، ۱۴۷
 شرف‌سالاری ۱۳۰
 شهروند ۲۶۸، ۲۲۴، ۱۰۴، ۱۰۱، ۳۴، ۳۰، ۲۹
 شهروندی ۲۵۰، ۲۴۳، ۱۹۵، ۱۵۶، ۱۵۴، ۷۰، ۲۳
 شهروندی کامل ۲۲۳، ۱۵۸
 شوروی ۱۷۲، ۱۶۳، ۸۷، ۴۴، ۳۴-۳۰، ۲۷، ۱۸، ۱۸۷، ۱۸۲
- ♦ ص♦ صلح جاوید ۲۷۴
- ♦ ط♦ طالبان ۹۱
 طبقه کارگر شهری ۱۴۶
 طبقه حاکم ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۷
 طرح مارشال ۱۸۸
 طرح واره‌های بیشینه‌سازی ۲۴۶
- ♦ ع♦ عدالت طبیعی ۱۶۲
 عراق ۱۷۷، ۱۴۶، ۹۱
- عربستان سعودی ۱۷۷
 عرصه سیاست و بازارها ۲۸۰
 عقدة قدرت ۲۱۴
 عقل سلیم ۱۳۰، ۴۲
 عقلاتیت کامل ۲۷۹-۲۸۱
 علم بنیادی ۲۶۵
 علم تجربی سیاست ۲۶۴، ۲۶۰
 علم سیاست ۱۹، ۵۴، ۴۸، ۴۶، ۴۲، ۳۴، ۲۴، ۲۶۰، ۲۵۹-۲۵۷، ۲۴۵، ۲۳۶، ۶۹، ۵۹، ۵۸
 ، ۲۸۱، ۲۷۷، ۲۶۶
 علم کاربردی ۲۶۵
 علم محض سیاست ۲۶۰، ۲۵۹
 عمل سیاسی ۵۹
 عمومی ۶۲
- ♦ غ♦ غنا ۱۴۰، ۱۳۹
- ♦ ف♦ فاگهورن (سناتور) ۷۱
 فرانسه ۵۱، ۱۵۷، ۱۴۹، ۱۲۸، ۱۲۵، ۹۶، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۲۸، ۲۲۷، ۱۸۷، ۱۸۲
 فرز، خوشه فیگرس ۱۰۳
 فرهنگ سیاسی ۱۶۹، ۱۷۶-۱۷۴، ۱۷۲، ۱۸۴-۱۸۲
 فردستی ۱۴۹، ۹۸
 فروید، زیگموند ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۴
 فریدریک، کارل جی. ۹۹
 فریدمن، جفری ۲۱۲
 فریدن، بتی ۲۲۷
 فلسفه علم ۲۵۹
 فلمیش‌ها ۱۴۶، ۱۴۵
 فلوریدا ۲۲۶، ۱۷۵، ۱۷۱، ۱۷۰
 فهم و کشف در سیاست ۲۸۳
 فورد، جرالد ۷۲
- ♦ ق♦ قاعده واکنش‌های پیش‌بینی شده ۹۹
 قتل در کلیسا اعظم ۹۹
 قدرت ۱۳، ۵۹، ۲۵
 قشر سیاسی ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۴، ۲۱۷
 قشر غیرسیاسی ۱۹۴

- لهستان ۱۸۷، ۱۸۲، ۱۴۹، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۲۷
 لوبینسکی، مونیکا ۱۷۵
 لیوی، پریمو ۲۷
 لوییس، جان ال. ۲۸
 لیندبلوم، چارلز ۱. ۲۸۰، ۱۰۰، ۹۶، ۹۴، ۷۸
 لینکلن، آبراهام ۲۱۶، ۷۲، ۲۸
 لیونز، کارل ۱۲۲، ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۳۰، ۱۲۲
 مانوزدونگ (مانوتسه‌نگ) ۱۰۳
 مات، لوکرتیا ۲۲۵
 مارچ، جیمز ۴۷، ۴۶
 مارکس، کارل ۲۱۲، ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۳۰، ۱۲۲
 ماساچوستس ۱۲۵
 ماکیاولی، نیکولو ۲۳۶، ۴۲
 مانیفیست کمونیست ۱۲۲
 مجتمع سیاسی (← پلیس) ۵۸، ۵۷
 مَدیسن، جیمز ۱۵۵
 مردم‌سالاری (← پلی‌آرشی) ۴۷، ۳۴، ۱۸، ۱۴، ۱۱۱، ۱۱۸، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۱۸، ۱۲۶، ۱۲۰، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۳۳، ۱۳۰، ۱۲۶، ۱۶۷، ۱۵۹، ۱۵۷-۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۶۷، ۱۵۹، ۱۵۷-۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۴۴، ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۲۴۱، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۳، ۲۶۴
 مردم‌سالاری انجمنی ۱۸۵، ۱۸۴
 مردم‌سالاری در امریکا ۱۵۷
 مردم‌سالاری محض ۱۵۵
 مطلق‌گرایی ۲۴۷
 معناشناختی ۱۱۷
 مقام ۷۱
 منحنی لورنتس ۱۴۱
 موافق‌نامه تجارت آزاد امریکای شمالی (نفتا) ۷۶
 موجبیت ۵۴، ۵۰، ۴۴، ۴۳، ۴۲
 موجودات سیاسی ۱۱۰
 موسکا، گاتانو ۱۲۶، ۱۲۲، ۱۱۹، ۱۱۸
 موسولینی، بنیتو ۸۷
 مونارشی ۱۵۳
 میانمار (برمه) ۱۷۷
 میدودیف، روی ۳۱
 میشلس، رویرت آر. ۱۱۹، ۱۱۸
 میهیو، دیوید آر. ۲۳۶، ۱۹
- قضاوتهای ارزش (یا اخلاقی) ۲۴۰، ۲۳۲
 قیادت ۵۹، ۵۸
- کاپلان، ایبرهم ۵۳
 کارمزدی ۱۲۵
 کاسترو، فیدل ۱۰۳
 کالاهای جمعی ۱۹۷
 کانادا ۱۷۷، ۱۷۱، ۱۴۵، ۱۳۹، ۱۱۵، ۱۰۸، ۷۶
 کانت، ایمانوئل ۲۷۴، ۲۵۳، ۲۴۱
 کانکوئست، رابرت ۳۱
 کثربت‌گرا ۱۴۳، ۱۶۲، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۴، ۱۸۳
 کرینکی (قاضی) ۷۱
 کوه‌شمالی ۱۷۷، ۱۵۱
 کریک، برنارد ۶۴
 کلمب، کریستف ۶۴
 کلمبیا ۱۷۸
 کلینتون، بیل ۲۷۵، ۱۷۶، ۱۷۱
 کنتاکی ۳۷
 کنترل ۲۵
 کنش جمعی ۱۰۲، ۳۶
 کنگو ۱۵۰
 کودک آزاری ۷۵
 کی، وی. آ. (سر) ۲۲۰
 کیین، رابرت آ. ۲۷۷، ۲۷۶
- گیر، تد رابرت ۱۵۰
 گروه‌های تمرکز فکر خودیار ۶۸
 گستره ۲۱۶
 گفتاری در باب سرچشمه‌های نابرابری ۱۲۲
 گوتیر، دیوید ۲۵۳، ۲۴۶
 گور، آل (آلبرت آرنلد) ۱۷۵، ۱۷۱
 گورباقف، میخاییل ۱۸۲، ۳۱
 گونتا، جان ۴۶
 گیلیانی، رادی ۱۷۶
- لاک، جان ۲۲۶، ۲۲۳، ۸۹
 لسول، هرولد دی. ۲۱۵، ۲۱۴، ۲۱۳

♦ ل ♦

- هابن، تامس ۱۲۳، ۲۱۲، ۲۳۶
 هلند ۲۷۴، ۲۲۰، ۲۰۶، ۱۸۵، ۱۷۱، ۱۴۹، ۱۴۵
 هند ۱۸۷، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۲۸، ۱۱۵، ۷۵
 هیتلر، آدولف ۵۲-۵۰، ۴۳، ۴۱، ۳۴-۳۲، ۱۷
 ۱۹۱، ۱۶۳، ۱۰۳، ۸۷، ۸۱، ۶۴، ۶۳

♦ م ♦

- واشینگتن دی. سی. ۲۸۳، ۷۲
 واقعیت سیاسی ۱۰۸
 وانهانن، تاتو ۱۰۹
 وین، ماکس ۱۳۳، ۷۴، ۶۰-۵۸
 وریا، سیدنی ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۴، ۲۱۱، ۲۰۸
 وظیفه شناسی ۲۴۷
 ۆلستان کرفت، مری ۲۲۵
 ونزوئلا ۱۷۸
 ویتنام ۲۶۶، ۲۲۰، ۹۳
 ویتنام جنوبی ۱۵۰
 ویلسن، وودرو ۷۲

♦ ی ♦

- بیوگسلاوی ۱۴۷
 یونان باستان ۱۵۳، ۱۴۹
 ۱۱ سپتامبر ۱۷۶، ۱۱۰، ۱۰۸، ۹۸، ۹۱، ۱۷

♦ ن ♦

- نایپلئون ۶۴
 نافرمانی مدنی ۱۶۵
 نخبگان حاکم ۱۱۷
 نرخ برابری قدرت خرید ۱۸۰
 نُرماندی (نبرد) ۹۶
 نروژ ۷۰، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۸۴
 ۲۲۸، ۱۸۵

- نسبت زنان در مقامات انتخاباتی حکومتی ۲۲۸
 نظام سیاسی ۷۰، ۶۹، ۶۷، ۶۲، ۵۸، ۲۴، ۲۸۳، ۷۲
 وانهانن، تاتو ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۰، ۱۰۷، ۸۵، ۸۳، ۷۸، ۷۷، ۷۱
 وین، ماکس ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۵، ۱۳۱، ۱۲۹-۱۲۶، ۲۴-۲۱
 ویتنام ۲۷۶، ۲۵۴، ۲۲۲، ۲۳۱، ۲۱۵، ۱۸۱، ۱۷۳، ۱۶۹
 نظریه‌ای در رابط عدالت ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۷، ۲۴۴
 نظریه رشد اخلاقی ۲۵۴
 نفوذ ۲۵
 نفوذ آشکار ۹۹
 نفوذ ضمنی ۱۰۰
 نفوذ جویان ۲۱۶، ۱۹۲، ۶۲
 نفوذ طلبی ۲۱۵
 نقش ۷۱
 نمایندگی ۱۵۴
 نهاد ۲۱۰، ۸۶
 توسعه ۱۴۶، ۱۳۵
 تیجریه ۱۸۶، ۱۷۸
 نیروهای اجبارآور ۱۶۵
 نیکسن، ریچارد ۹۳
 نیگل، جک اچ. ۵۰

